



یونان باستان

یونان باستان

تاریخ تمدن

ویل دورانت

کتاب اول

پیش درآمد ازهای 3500 - 1000 ق م جدول گاهشماری همه تاریخهای این جدول تقریبی هستند. تاریخی که در مقابل نام يك فرد نهاده میشود، زمان رونق آن فرد است - و شاید بتوان گفت که زمان رونق بسیاری از مردم، حدود چهل سالگی است. سال زادن و مردن اشخاص، در مواردی که میسر باشد، در ((فهرست راهنمای)) پایان کتاب خواهد آمد. ارقام مقابل نام فرمانروایان مربوط به سالهای حکومت ایشان است. سالهایی که با ((علامت سوال)) مواجهند آنهایی هستند که فقط در روایات یونانی ذکر شدهاند.

ق م 9000 : عصر نوسنگی در کرت 3400 - 3000 : فرهنگ مینوسی قدیم، فرهنگ هلاسی، فرهنگ کولادسی 2100 - 3400 I : عصر نوسنگی در تسالی 3400 - 1200 : عصر مفرغ در کرت 3000 - 2600 : فرهنگ مینوسی قدیم، فرهنگ هلاسی، فرهنگ کولادسی II 3000 : استخراج مس در قبرس 2870 : نخستین مرحله سکونت در تروا، مطابق مدارك موجود 2600 - 2350 : فرهنگ مینوسی قدیم، فرهنگ هلاسی، فرهنگ کولادسی 2100 - 2350 III : فرهنگ مینوسی میانه، فرهنگ هلاسی، فرهنگ کولادسی 1200 - 2200 I : عصر مفرغ در قبرس 2100 - 1950 : فرهنگ مینوسی میانه، فرهنگ هلاسی، فرهنگ کولادسی II، ظهور نخستین گروه کاخهای کرت 2100 - 1600 : عصر مس در تسالی 1950 - 1600 : فرهنگ مینوسی میانه، فرهنگ هلاسی، فرهنگ کولادسی III 1900 : انهدام نخستین گروه کاخهای کرت 1600 - 1500 : فرهنگ مینوسی اخیر، فرهنگ هلاسی (موکنایی)، فرهنگ کولادسی I، ظهور دومین گروه کاخهای کرت 1600 - 1200 : عصر مفرغ در تسالی 1582 : بنیادگذاری شهر آتن به دست ککروپس 1500 - 1400 : فرهنگ مینوسی اخیر، فرهنگ هلاسی (موکنایی)، فرهنگ کولادسی II 1450 - 1400 : انهدام دومین گروه کاخهای کرت 1433 : عهد دئوکالیون و طوفان بزرگ 1400 - 1200 : فرهنگ مینوسی اخیر، فرهنگ هلاسی (موکنایی)، فرهنگ کولادسی III، ظهور کاخهای تیرونس و موکنای 1313 : بنیادگذاری شهر تب به دست کادموس 1300 - 1100 : عصر فرمانروایی قوم آخایی بر یونان 1283 : آمدن پلوپس به الیس 1261 - 1209 : هراکلس 1250 : تسئوس در آتن، اودیپ در تب؛ مینوس و دایدالوس در کنوسوس 1250 - 1183 : ششمین دوره سکونت در شهر تروا، عصر پهلوانان هومری 1225 : سفر آرگونوتها 1213 : جنگ مخالفان هفتگانه تب 1200 : بر تخت نشستن

آگاممنون 1192 - 1183 : محاصره تروا 1176 : بر تخت نشستن اورستس 1104 : حمله دوریها به

یونان فصل اول

کرات

I - مدیترانه‌ای

چون اقیانوس اطلس و جبل طارق را پشت سر گذاریم و به آرامترین دریاها، مدیترانه، پا نهیم، بیدرنگ به صحنه تاریخ یونان میرسیم. افلاطون گفته است: ((ما، به سان غوکان گرد برکه، در کناره‌های این دریا ساکن شده‌ایم.)) یونانیان، قرن‌ها قبل از میلاد، در کناره‌های این دریا، و حتی در دورمانده‌ترین سواحل آن، کوچ‌نشینهایی ناپایدار، که در میان بربریان محاط بودند، برپا کردند. از آن جملهانند: همروسکوپون و امپوریون در اسپانیا، مارس (ماسالیا) و نیس (نیکایا) در فرانسه، و تقریباً همه جا در ایتالیای جنوبی و سیسیل. کوچ‌نشینان یونانی شهرهایی پر رونق در کورنه (افریقای شمالی) و نوکراتیس (دلتای رود نیل) به وجود آوردند، و تلاش بی آرام آنان، در آن زمان نیز مانند قرن ما، جزیره‌های دریای اژه و سواحل آسیای صغیر را به شور افکند. اینان برای بازرگانی پر دامنه خود شهرها و آبادیهای در کرانه‌های داردانل (هلسپونتوس) و دریای مرمره (پروپونتیس) و دریای سیاه بنیاد نهادند. از این رو دنیای یونان باستان بسیار پهناور بود، و شبه جزیره یونان فقط بخشی کوچک از آن به شمار میرفت.

دومین گروه تمدنها در مدیترانه ظهور یافت، همچنانکه قبلاً نخستین گروه در امتداد رودهای مصر و بینالنهرین و هند به بار آمد، و مقدر بوده است گروه سوم تمدنها در سواحل اقیانوس اطلس درخشیدن گیرد، و محتملاً گروه چهارم بر کناره‌های اقیانوس آرام پدیدار شود. چه شد که چنین شد آیا پیدایش تمدن مدیترانه‌ای زاده آب و هوای مساعد سواحل این دریاست در آن زمان هم، مانند اکنون، بارانهای زمستانی خاک سرزمینهای پیرامون مدیترانه را میپورند و یخبندانهای ملایم مردم را بر میانگیختند.

تقریباً در تمام سال، آدمی میتواند در فضاي باز، زیر آفتاب گرمی که هیچ گاه طاقت فرسا نمیشد، به سر برد. با اینهمه، خاک جزایر و سواحل مدیترانه به هیچ روی، از لحاظ حاصلخیزی، با دره‌های رسوبی گنگ و و دجله و فرات و نیل برابری نمیکند، و امکان دارد که کم آبی تابستانی بسی زود آغاز شود یا بسیار دیرنده شود. در منطقه مدیترانه‌ای، صخره - بنهای بسیار در زیر پوسته نازک خاک به کمین نشستند و کشاورزی را دشوار میکنند. از این رو، این سرزمینهای تاریخی در بارآوری نه به پای شمال اعتدالی و نه به گرد جنوب استوایی رسیدند، و کشاورزان پرشکيب آن سامان، که به لطایف از خاک بهره‌ای میگرفتند، رفته رفته از کار خود خسته شدند، دست از شخم زدن کشیدند، و به رویانیدن زیتون و تاک پرداختند. از آن پس نیز بر آسایش دست نیافتند، زیرا هر لحظه انتظار میرفت که، در طول یکی از صدها چینه فرو رفته زمین، زلزله‌ای خاک را در زیر پای مردم بشکافد، آنان را بترساند، و به دینداری زوگذری سوق دهد. بر روی هم میتوان گفت که آب و هوای مساعد، زاینده تمدن یونانی نبود، و احتمالاً هیچ تمدنی معلول آب و هوا نیست.

آنچه مردم را به دریای اژه کشانید، جزایر این دریا بود: منظری زیبا داشتند و با رنگهای تغییرپذیر کوه‌های سایه زده خود، که همچون معابد سر از دریای آینه گون برآورده بودند، هر دریانورد افسرده را به شور می‌انداختند. منظری از این دلکشتر در کره زمین کمیاب است؛ آدمی چون بر اژه کشتی براند، در مییابد که چرا ساکنان سواحل و جزایر دریای اژه خاک خود را حتی از جان خود بیشتر دوست می‌داشتند و، مانند سقراط، جلای وطن را تلختر از مرگ میانگاشتند. جزایر دریای اژه، جواهر آسای در هر سو افشانده شده بودند و از یکدیگر فاصله اندکی داشتند، چنان که کشتی به هر سو که میرفت - به خاور و باختر یا به شمال و جنوب - هرگز بیش از حدود شصت کیلومتر از خشکی دور نمی‌ماند، و این هم دریانوردان را سخت خوش می‌آمد. این جزیره‌ها، همانند کوهستانهای شبه جزیره یونان، در گذشته‌های دور، مرتفعترین نواحی سرزمین پیوسته وسیعی بودند که بتدریج در دریای خیره سر غرق شد و فقط این جزایر را باقی گذاشت تا با قلل خود به مسافران دور افتاده خوشامد گویند و، چون برج دیده بانی، کشتیهای کهن را، که البته قطب‌نما نداشتند، راهنمایی کنند و به یاری بادهای و آب‌های کشتیران را به مقصدش برسانند. جریان مرکزی نیرومندی از دریای سیاه به دریای اژه میرفت، و جریانهای ساحلی گوناگونی به سوی شمال روان بود. بادهای موسمی شمال باختری منظم در تابستان میوزیدند و به کشتیهای که برای فراهم آوردن غلات و ماهی و پوستهای نرم از دریای سیاه دور میشدند کمک میکردند تا باسانی به بنادر جنوبی خود بازگردند. در مدیترانه میغ نادر بود، و بادهای ساحلی، بر اثر آفتاب دایم، همواره در جهات گوناگون میوزیدند، به طوری که انسان میتوانست، تقریباً در همه بنادر و همه فصول، بامدادان با نسیمی رهسپار شود و شامگاهان با نسیمی باز آید.

فنیقیان مال اندوز و یونانیان ذو حیاتین، در این آبهای فرخنده، فن و علم ناوبری را ترقی دادند. کشتیهای ساختند بزرگتر و تندروتر و راحتتر از همه کشتیهای که تا آن زمان در مدیترانه سیر و سفر کرده بودند. پس، با وجود دزدان دریایی و حوادث نامنتظر و رنج آور دریا، آرام آرام راههای بحری اروپا و آفریقا به آسیا - از طریق قبرس (کوپروس) و صیدا (سیدون) و صور (توروس) یا از طریق دریای اژه و دریای سیاه - با صرفه‌تر از راههای دراز و توانفرسفا و مخاطره‌آمیز بری شد و بازرگانی مصر و خاور نزدیک را، که در راههای بری تردد میکردند، از اهمیت انداخت، پس، تجارت به طریق نوي افتاد، جمعیت فزونی گرفت، و ثروتهای جدیدی فراهم آمد. مصر و سپس بین النهرین و پس از آن ایران به ضعف گراییدند، فنیقیه (فونیکه) امپراتوری خود را، که مرکب از شهرهایی در امتداد ساحل آفریقا و سیسیل و اسپانیا بود، از کف داد و یونان مانند گلپتر و تازه شکفت.

II - باز یافتن کرت

((در میان دریایی همچون لعل روان، سرزمینی هست به نام کرت. سرزمینی است خوش و پرمایه، محاط در آب، با مردمی بیرون از شمار و نود شهر.)) این وصفی است که هومر محتملاً نه قرن قبل از میلاد از جزیره کرت میکند. گرچه این شاعر یونانی کرت را از یاد نبرده بود، یونانیان آن زمان تقریباً فراموش کرده بودند که روزگاری این جزیره پر ثروت، ثروتی بیشتر داشت و با ناوگانی نیرومند بر قسمت اعظم دریای اژه و بخشی از شبه جزیره یونان سلطه میوزید و، سالی هزار پیش از محاصره تروا، یکی از هنرپترین تمدنهای تاریخ را به بار آورد. در اشعار هومر سخن از عصری طلایی می‌رود با مردمی متمدنتر از مردم عهد آشفته شاعر، و حیاتی پیراسته‌تر. شاید منظور هومر از این عصر طلایی فراموش شده، عهد فرهنگ اژه‌ای یا کرتی باشد. زیرا همان قدر که هومر از عصر ما دور است، فرهنگ اژه‌ای هم از عصر او دور بود.

بازیافتن تمدن از کف رفته کرت یکی از توفیق‌های عمده باستانشناسی جدید است. اینجا جزایرهای است بیست بار بزرگتر از وسیعترین جزایر سیکلاد (کولادس)؛ هوایش خوش است، و کشتزارها و کوه‌هایش، که روزگاری جنگلپوش بودند، فراورده‌های گوناگون به بار می‌آوردند. میان راه فنیقیه به ایتالیا، و مصر به یونان واقع است، و از لحاظ تجارت و جنگ وضعی حساس دارد. ارسطو به وضع مساعد کرت اشاره کرده و متذکر شده است که این وضع ((مینوس را به تدارک امپراطوری اژه قادر کرد.)) محققان عصر جدید داستان مینوس را، که همه نویسندگان کلاسیک واقعی می‌شمردند، قصه پنداشتند و رد کردند؛ تا شصت سال پیش، رسم بر این بود که، موافق نظر گروت، هجوم قوم دوری یا مسابقات اولمپی را آغاز تاریخ تمدن اژه‌های بین‌گارد. در 1878 میلادی، تاجری کرتی، که همنام شاه باستانی کرت بود و مینوس کالوکایرینوس خوانده میشد، در دامنه کوهی واقع در جنوب کاندیا، اشیای عتیق را از زیر خاک به در آورد. شلیمان، کاوشگر بزرگ که کمی قبل از آن موکنای و تروا را از دل خاک بیرون کشیده بود، در 1886 به دیدن آن محل رفت و آنجا را موضع شهر کهنسال کنوسوس دانست. پس، در صدد کاوش برآمد و با مالک آن محل وارد مذاکره شد. اما مالک به چانه زدن پرداخت و در سوچویی کوشید. شلیمان که قبل از اشتغال به باستانشناسی، سوداگری کرده بود، به خشم کناره گرفت و فرصت را برای کشف تمدن دیگری از کف داد و چند سال بعد درگذشت.

در 1893، باستانشناس انگلیسی، دکتر آرثر اونز در آتن موفق به خرید تعدادی سنگ منقش شد که زنان یونانی آنها را به عنوان تعویذ به کار میبردند. تصویر - نگاشته روی سنگها، که به گمان او خط کرتی باستان بودند و هیچ يك از محققان توان خواندن آنها را نداشت، کنجکاو او را برانگیختند. پس، به کرت رفت، پروانه گرفت، و در اکناف جزیره به تکاپو پرداخت. سرانجام، نمونه‌های دیگری از آن تصویر - نگاشته‌ها به دست آورد و در 1895 يك قسمت و در 1900 قسمت دیگری از محلی را که شلیمان و باستانشناسان فرانسوی آتن همانا کنوسوس دانسته بودند خرید و در موسم بهار، مدت نه هفته، با یکصد و پنجاه تن به حفاری دست زد و گرانمایه‌ترین گنجینه تحقیقات تاریخی جدید، یعنی کاخ مینوس، را از دل خاک بیرون آورد. هیچ يك از آثار عتیقی که تا آن زمان شناخته شده بود، از لحاظ فراخی و پیچیدگی، با این ساختمان برابری نمی‌کرد. میتوان این قصر را همان لایبرنت تقریباً بی‌پایانی دانست که در حکایتهای کهن مینوس، دایدالوس، تسئوس، آریادنه، و مینوتاوروس آمده است. روی هزاران مهر و لوحه گلینی که در قصر و بناهای دیگر به دست آمد همان خطی که اونز را به جستجو واداشته بود، دیده میشد. این مهرها و لوحه‌ها، به برکت آتشسوزی‌هایی که در عهود ماضی، قصرهای کنوسوس را منهدم کرد، در دل خاک از گزند روزگار مصون ماندند و تصویر - نگاشته‌ها را، که هنوز خوانده نشده و داستان بدوی اژه را فاش نکرده‌اند، به ما ["href="f0200091.htm"](http://f0200091.htm) رساندند.

سپس دانش پژوهان از کشورهای بسیار به کرت شتافتند. در آن حال که اونز در کنوسوس کار میکرد، گروهی از ایتالیایی‌های مصمم (هالبر، پرنیه، ساوینیونی، و پارینی) در هاگیا تریادا (به معنی ((تثلیث مقدس)))، تابوتی سنگی که صحنه‌های روشنی از زندگی کرتی بر آن نقش شده بود از خاک به در آوردند و، در فایستوس، کاخ عظیمی که فقط کوچکتر از کاخ شاهان کنوسوس بود کشف کردند. در همین زمان، دو امریکایی به نام سیگر و بانو هاز، در واسیلیکی، موخلوس، و گورنیا به اکتشافاتی نایل آمدند. کاوشگران انگلیسی (هوگارت، بوزنکت، داکینز، و مایرز) پالایکاسترو، پسوخرو، و زاکرو را کاویدند. کرتیان خود نیز به کاوش علاقه‌مند شدند و کسانتودیدیس و هاتزایداکیس در منازل و مغازه‌ها و مقابر باستانی آرکالوخوری، تولیسوس، کوماسا، و خامایزی به حفاری پرداختند. آری، در همان عصری که کشورداران آماده جنگ میشدند، نیمی از ملل اروپا در زیر لوای علم اتحاد کرده بودند!.

این اشیا - کاخها، تصویرها، مجسمه‌ها، مهرها، ظرفها، فلزات، لوحه‌ها، و برجسته‌کاریها - را چگونه باید طبقه‌بندی کرد و به کدام يك از دوره‌های پیشین نسبت داد طبقه‌بندی اونس، که در جریان پژوهشهای بعدی مورد تأیید قرار گرفت، بر چند ضابطه استوار بود: تشخیص عمق محلی که یافته‌ها را در بر داشته است؛ چگونگی یافته‌ها از لحاظ شکل و سبک؛ مقایسه یافته‌ها با مصنوعات مشابهی که در جاهای دیگر به دست آمده و قدمت آنها معین شده است. اونس با شکلیایی در زیر کاخ کنوسوس به کاوش دست زد. اما، در عمق سیزده متری، با صخره‌های دست‌نخورده مصادف شد و از کار باز ماند. آثار نیمه پایین محل کاوش متعلق به عصر نوسنگی بود، مشتمل بر انواع ابتدایی ظرفهای سفالی دست‌ساخت منقش به خطوط تزیینی ساده، قطعات دوک نخریسی، مجسمه‌های گلی و سنگی الا هگان درشت‌سری، و ابزارها و سلاحهایی از سنگ صیقلی. در میان آنها، هیچ‌گونه اشیای مسی یا مفرغی وجود نداشت. اونس، از طبقه‌بندی ظرفهای سفالی و برابری آثار کرت با آثار بین النهرین و مصر باستان، فرهنگ کرت را آغاز دوره نوسنگی تا شروع دوره تاریخی شامل سه عصر دانست. آن عصرها را عصر مینوسی قدیم و عصر مینوسی میانه و عصر مینوسی اخیر خواند، و هر

سه مرحله تقسیم کرد.

از پایگاه باستانشناسی، ظهور مس در آثار اولین یا پایتترین چینه خرابه‌ها، از پیدایش فرهنگ جدیدی در دوره نوسنگی حکایت میکند. کرتیان، در پایان عصر مینوسی قدیم، آمیختن مس و قلع را می‌آموزند، و این به منزله آغاز عصر مفرغ است. در مرحله اول عصر مینوسی میانه، قدیمترین قصرها بر پا میشود: امیران کنوسوس و فایستوس و مالیا برای خود سراهای مجلل با اطاقهای فراوان و انبارهای بزرگ و کارگاه‌های گوناگون و محرابها و معابد و مجاری عظیم فاضلاب - که چشمان مغرب زمینیان خود بین را خیره میکند - به وجود می‌آورند. ظرفهای سفالین رنگارنگ ساخته میشود، دیوارها با تصاویر دلربا جان میگیرند، و از تصویر - نگاشته‌های عصر پیشین، کتابتی مرکب از شکلهای ساده فراهم می‌آید. در پایان مرحله دوم عصر مینوسی میانه، فاجعه‌ای غریب روی میدهد و آثار نامبارک خود را در چینه باقی می‌گذارند. کاخ کنوسوس فرو کوبیده میشود - تو گویی زمین تکانی خورده یا مورد هجوم شهر فایستوس، که قصرهایش چند گاهی از بد روزگار مصون میماند، قرار گرفته است - اما لختی بعد، فایستوس، موخوس، گورنیا، پالایکاسترو، و بسیاری از شهرهای دیگر جزیره کرت نیز دستخوش انهدامی از همین گونه میشوند؛ ظرفهای سفالی این عهد از خاکستر پوشیده شده، و خنبه‌های کلان انبارها از خاشاک و خرده‌های مواد مالا مالند. مرحله سوم عصر مینوسی میانه، دوره رکود نسبی است، و شاید بتوان گفت که در این زمان، دنیای مدیترانه جنوب خاوری، بر اثر هجوم هیکسوسها (هوکسوسها) به مصر، دچار پریشانی مداوم است.

در عصر مینوسی اخیر، زندگی از نو آغاز میشود. انسانیت که در برابر هر حادثهای بردبار است، امید خود را باز مییابد، دلیر میشود، و بار دیگر دست به ساختن و پرداختن میزند. در کنوسوس، فایستوس، تولیسوس، هاگیاتریادا و گورنیا قصرهای جدید زیباتری به وجود می‌آید. این مساکن شاهانه، با عمارات پنج اشکوبی وسیع پر مهابت و تزیینات پر شکوه، از ثروتی که یونان پیش از عصر [پریکلس](#) هرگز به خود نمیبیند خبر میدهد. در محوطه کاخها تماشاخانه بر پا میکنند، و منظره جدال مرگبار مردان و زنان گلا دیاتور، خانمها و آقایان را سرگرم میکند. چهره‌های اشرافی این خانمها و آقایان را، که بارقه‌ای از هوش دارد، هنوز هم میتوان بر فرسکوهای درخشان دیوارهای باقیمانده از آن دوران تماشا کرد. در سراسر جامعه، احتیاجات افزونی میگیرند، ذوقها پیرایش مییابند، و ادبیات تابناک میشود؛ تنگدستان، به برکت صدها فن و صنعت، به آسایشی نایل می‌آید. در بارگاه سلطان ولوله افتاده است: دبیران از کالاهایی که همواره می‌آیند و پخش میشوند، صورت بر می‌دارند؛ هنرمندان پیکر می‌تراشند، صورت می‌گذارند، سفال می‌سازند، و نقوش می‌آفرینند؛ دیوانسالاران و الامقام به کنکاش

میپردازند، بر مسند داور می‌نشینند، و احکام را با مهرهای خوش ساخت خود مزین میکنند؛ در همان حال، شاهزادگان باریک میان بادوشسهایی که خود را به گوهر آراسته و جامه‌های سینه باز هوسانگیز در بر کرده‌اند، در مجلس ضیافت سلطنتی، که میزهایش از مفرغ و زر می‌درخشد، گرد می‌آیند. قرن شانزدهم و پانزدهم قم اوج تمدن و عصر طلایی و کلاسیک کُرت است.

III - بازسازی تمدن کُرت

اگر بر آنیم که شیوه **کُروی** را نسبت به استخوانهای پراکنده کُرت معمول داریم و این فرهنگ مرده را از آثار بازمانده‌اش باز سازیم، باید به یاد آوریم که دست به کار بسیار دشواری می‌زنیم، زیرا باید مواد جامد و پاره پاره را، که دیرگامی است مرده‌اند و جز حرکتی مصنوعی ندارند، با تخیل، واجد استمرار جاندار از کف رفته کنیم. از این رو، کُرت باطنا همچنان بر ما مجهول خواهد ماند، مگر آنکه کسی چون **شامیولون** پیدا شود و الواح راز پوش آن را بخواند.

1- مردان و زنان

چنانکه از تصویرهای ایشان برمی‌آید، به تبر دودم، که از علایم دینی برجسته آنان است، شباهت غریب دارند؛ تنه مردان و زنان، بی تفاوت، به کمرباریک، که از مد عصر ما نیز افراطیتر است، ختم میشوند. همه گونه بالابند. حرکاتشان پرلطف مینماید. پیکرهایشان لاغر و نرم و، چون بدنهای ورزشکاران، از تناسب برخوردار است. پوست آنان به هنگام زادن سفید است. زنان، که مظهر سایه میباشند، طبق رسوم، سیماهایی باز و پریده رنگ دارند. اما مردان، که در زیر آفتاب در پی روزی میکوشند، چنان سوخته و سرخ گونند که یونانیان آنان (همچنین مردم فنیقیه) را، فوینیکس، یعنی ((مردم ارغوانی)) یا ((سرخ پوستان)) مینامند. طول سر انسان کُرتی از عرض آن بیشتر است، و اجزای چهره او مشخص و ظریفند. به سان ایتالیاییهای شاخهای از ((نژاد مدیترانه‌ای)) **هستند**. مردان، و نیز زنان، بخشی از موی خود را چنبروار در بالای سر یا گردن گرد می‌آورند؛ بخشی را به شکل طره، روی پیشانی میافشانند، و بخشی را می‌افند و روی شانه‌ها یا سینه میریزند. زنان کلاله‌های گیسو را با روبان می‌آرایند و مردان، برای آنکه چهره را پاک نگاهدارند، تیغهای متنوع به کار می‌برند و حتی در گور هم تیغ را از خود جدا نمیکنند.

جامه‌ها نیز مانند قیافه‌ها غریبند. مردان بیشتر اوقات برهنه سرند، ولی گاهی سر را با دستارها یا کلاه‌های گرد ته پهن میپوشانند، و زنان کلاه‌های مجال به سبک کلاه‌های اوایل قرن بیستم به سر می‌گذارند. پاها معمولاً پوششی ندارند. اما، افراد طبقات بالا، در مواردی، کفشهای چرمین سفید به پا میکنند. زنان لبه‌های کفشهای خود را از سر نوق قلاب‌داری میکنند و از تسمه‌های کفشها، مهره‌های رنگین می‌آورند. مردان معمولاً بالاتنه را نمیپوشانند، فقط دامن یا پاجین کوتاهی به کمر می‌بندند و، و از روی حجب، پارچه‌های روی آن میکشند. دامن مردان کارگر چاکدار است، و دامن بزرگان و مردان و زنانی که در مجالس تشریفاتی حضور می‌یابند تقریباً به زمین می‌رسد. مردان، گاه گاه، زیر جامه میپوشند و در زمستان روپوشی از پشم یا پوست در بر میکنند؛ کمر را سخت می‌بندند، زیرا هم مردان و هم زنان اصرار دارند که لاغر شوند و به هیئت یک مثلث در آیند، یا چنان بنمایند. زنان دوره‌های بعد، برای آنکه در این باره با مردان رقابت کنند، از شکمبندهای توانفرسا سود می‌جویند و، به این وسیله، دامن خود را با ظرافت در پیرامون کفل چین میدهند و سینه عریانشان را به سوی آفتاب بالا می‌آورند. یکی از رسوم خوش کرتیان این است که سینه‌های زنان یا باید برهنه باشد یا فقط با زیرپوشی

بدن نما پوشیده شود - این رسم هم بر کسی ناگوار نیست! سینه بند را در زیر سینه تنگ میبندند و بالایی آن را به صورت دایره‌های باز میگذارند. گاهی، برای آنکه بر جذابیت خود بیفزایند، سینه بند را به گردن می‌رسانند و یقه‌های به سبک مدیسی به وجود می‌آورند. آستینها کوتاه و گاهی باد کرده است. دامن، چیندار و به رنگهای شادببخش است و از سرین به پایین بتدریج گشاد میشود و خود را بخوبی نگاه میدارد - توگویی که پره‌های فلزی یا چنبرهای افقی در زیر آن نهاده‌اند. هماهنگی دلپذیر الوان و لطف نگاره و ظرافت سلیقه بخوبی از پوشاکهای زنان کرتی برمی‌آید، زیبایی سابقه بسیار داشته است. کرتیان از این لحاظ در یونانیان نفوذی نکردند، ولی مدهای ایشان بعداً در پایتختهای اروپایی جدید رواج یافت، چنانکه حتی باستانشناسان خشک یک زن کرتی را که پیکرش بر دیواری کهن نقش شده است، پارسی نام دادند. این زن، با سینه درخشان و گردنی خوش حالت و دهان شهواتانگیز و بینی بسیار تأمیز و جاذبه اغوا کننده، به حالتی ملیح نشسته و، همانند بزرگانی که در کنار او قرار دارند، به منظرهای - که ما هیچگاه نخواهیم دید - چشم دوخته است.

آشکار است که مردان کرت قدر لطف و شوروی را که زنان به زندگی میدادند در مییافتند و از این رو، برای افزایش دلربایی ایشان، وسایل گرانیامیه برایشان فراهم میکردند. در میان آثار باقیمانده کرت، جواهر فراوان است - سنجاقهای زلف از مفرغ و طلا، سنجاقهای آرایشی مزین به پیکر حیوانات و گل‌های زرین با آراسته‌های سرهایی از بلور یا در کوهی، چنبره‌ها یا فنرهایی از طلایی ملایم که با زلف می‌آمیزد، سربندها یا نیمتاجهایی از فلزات گرانبها که موها را به هم می‌بندد، حلقه‌ها و آویزه‌هایی که از گوش آویخته میشود، لوحه‌ها و مهره‌ها و زنجیرهای سینه، دستبندها و بازوبندها، انگشترهایی از نقره و سنگ طلق و انواع عقیق و یاقوت و طلا. مردان هم برخی از این گوهرها را به خود می‌آریند: آنان که تهیدستند، گردنبندها و دستبندهایی از سنگهای معمولی به کار می‌برند، و آنان که توانگرند، از حلقه‌های بزرگ منقش به نقشهای مناظر جنگ و شکار استفاده میکنند. پیکر مشهور ((ساقی)) بازوبندی پهن از احجار گرانیامیه بر بازوی چپ، و دستبندی عقیق نشان بر مچ دارد. در تمام شئون زندگی کرتی، مردان خودبینترین و والاترین هیجانات خود، یعنی شوق به زیباسازی، را بروز دادند.

استفاده از لفظ ((مردان)) برای مشخص کردن تمام نوع بشر، گویای تعصب دوران پدر سالاری است، و بسختی برآزنده حیات اجتماعی کرت، که تقریباً بر مدار مادر سالاری میگشت، میباشد. زن مینوسی هیچ نوع انزوای شرقی از قبیل پرده و حرم را نمیپذیرد؛ نشانی از محدود کردن زن در قسمتی از خانه، یا صرفاً کار در منزل، به دست نیامده است. بی تردید، زن کرتی، مانند بسیاری از زنان کنونی، در خانه کار میکند: پارچه و سب می‌بافد، گندم می‌ساید و نان می‌پزد. اما در خارج خانه، در مزرعه و کوزه‌گرخانه‌ها نیز کنار مردان تن به کار میدهد، در اجتماعات، آزادانه با مردان معاشرت میکند، در تماشاخانه‌ها و میدانهای مسابقه در صف اول میشیند و، چنان چون زنی دلزده از ستایش، در جامعه کرتی حضور مییابد. از این رو، هنگامی که مردم کرت به آفریدن خدایان خود آغاز میکنند، بیشتر آنها را به شکل زنان خود می‌سازند.

محققان متین، که دلهایشان پنهانی و پوزش خواهانه شیفته نقش مادر است، در برابر یادگارهای زن

کرتی سر 2- جامعه

در فرض، کرت را اول چنین میبینیم: جزیره‌ای است که به وسیله کوهها منقسم شده است، و در هر دهکده، طایفهای کوچک به ریاست یک تن در استقلال به سر میبرد و، به شیوه انسانها، با حسادت، به طایفه‌های دیگر مینگرد و همواره با آنها میستیزد. سپس رهبری مصمم پدید می‌آید و، از یگانه گردانیدن چند طایفه، ملکی به وجود می‌آورد و، در کنوسوس و فایستوس و تولیسوس و شهرهای

دیگر، برای خود قصرهایی دژمانند بنا میکند. جنگها کم شمارتر، ولی دامنه دارتر، و کشتارها ماهرانهتر میشوند. عاقبت، شهرها بر سر ضبط تمام جزیره با یکدیگر میجنگد و کنوسوس پیروز میشود. شهر پیروز ناوگانی ترتیب میدهد و بر دریای اژه سلطه مییابد؛ دزدان دریایی را سر میگوید، خراج میگیرد، کاخ میسازد، و به حمایت هنرها برمیخیزد - مانند یکی از پریکلسهای اولیه. بنیاد نهادن تمدن بدون غارتگری همان قدر دشوار است که نگاهداری تمدن بدون برده داری.

اقتدار شاه، بدان سان که در خرابه‌ها طنین انداز است، بر زور و دین و قانون استوار است. شاه، برای آنکه فرمانبرداری را آسانتر کند، به سود خود، خدایان را به کار بد و میدارد: به میانجی کاهنان، به مردم میگوید که او از نسل ولخانوس است و قوانینی را مقرر میدارد که از این خدا دریافته است. کاهنان اگر شاه را شایسته و بخشنده یابند، نه سال پس از آغاز سلطنت او، بار دیگر او را تدهین میکنند و اقتدارات الهی را به او میسپارند. شاه تبر دودم و گل زنبق را، که بعدها نشانه حکومت‌های روم و فرانسه شدند، به عنوان رمز قدرت خود اختیار میکند و، چنانکه از الواح باقیمانده بر میآید، رتق و رفق امور حکومت را به هیئتی از وزیران و کاتبان و دبیران میسپارد. قسمتی از غلات و روغن و شراب مردم را به نام مالیات از آنان میستانند و در خمره‌های کلان میانبارد و به خدمتگزاران خود، به جای پول، از این مواد میدهد. در هر موردی که دادگاه‌های برگزیده او دچار اختلاف شوند، خود از روی تخت سلطنت یا مسند قضاوت، که در کوشک سلطنتی مستقر است، به داور میبرد؛ در این کار چنان شهرت مییابد که، موافق قول هومر، پس از مرگ نیز، در هادس - عالم زیر زمینی مردگان - داور اجتنابناپذیر اموات میشود. اما نام‌های شاهان کرت را نمیدانیم؛ نام مینوس که بر آنان اطلاق شده نیست و همه سلاطین کرت را در بر میگیرد.

این تمدن، در حد اعتدالی خود، تمدنی فوق العاده شهری است. در منظومه ایللیاد از ((نود شهر)) کرتی نام رفته است، که یونانیان آنها را می‌گشایند و از جمعیت فراوان آنها به حیرت میافتند؛ حتی امروز هم محققان از ویرانه پر پیچ و خم خیابانهای سنگفرش جدولدار، کوچه‌های متقاطع، و دکه‌ها و خانه‌های بیشمار که معمولاً، به اقتضای طبع اجتماعی ازدحام‌انگیز مردم بزدل و پرگو، در پیرامون مراکز تجارتي و حکومتی ساخته میشوند، به اعجاب میافتند. قصرهایی که در شهر کنوسوس به جا مانده‌اند چنان پهناورند که انسان را، درباره عظمت شهر، به تصوراتی مبالغه‌آمیز میکشانند. اما کنوسوس یگانه شهر بزرگ کرت نیست: در سوی دیگر جزیره، در ساحل جنوبی، شهر فایستوس قرار دارد که، به قول هومر، همواره از لنگرگاهش ((کشتیهای سیاه دماغه، به نیروی باد و موج، به مصر میروند.)) اینجا پایگاه بازرگانی تجارت جنوبی کرت، در عصر مینوسی است، و بازرگانان شمالی، به جای آنکه راه پر خطر دریا را دور زنند، کالاهای خود را مستقیماً از راه خشکی به اینجا می‌آورند و بر روی هم توده میکنند. فایستوس همتای پیرانیوس است و بازرگانی را پیش از هنروری گرامی می‌شمارد. با این وصف، کاخ امیر آن بنایی بس پر شکوه است. پلکان آن چهل و پنج پا عرض دارد، و تالارها و محوطه‌هایش با تالارها و قصرهای کنوسوس برابری میکند. محوطه مرکزی آن چهار گوش‌های به مساحت نهصد و سی متر مربع است؛ تالار مرکزی یا بارگاه آن، با دویست و هشتاد متر مربع وسعت، از تالار بزرگ ((تبر دودم)) در پایتخت فراتر است.

هاگیاثر یادا، که باستان‌شناسان کوشک سلطنتی آن را زیستگاه تابستانی امیر فایستوس میدانند، در سه کیلومتری شمال باختری فایستوس واقع است. در قسمت خاوری جزیره هم ناحیه‌های آباد فراوانند: بندرهایی مانند زاکرو و موخلوس، روستاهایی چون پرایسوس و پسیرا، نواحی مسکونی از قبیل پالیکاسترو، مراکزی صنعتی مثل گورنیا. خیابان اصلی پالیکاسترو بخوبی سنگفرش شده است، دارای مجاری فاضلاب مناسبی است، و منازل فراخ در دو طرف آن صف کشیده‌اند. طبقه اول یکی از این خانه‌ها به جا مانده است و بیست و سه اطاق دارد. در گورنیا، خیابان‌هایی مفروش از سنگ گچ،

خانه هایی از سنگهای بی ملایط، آهنگرخانه‌هایی با کوره‌های به جا مانده، نجارخانه‌هایی با لوازم نجاری، کارخانه‌های فلزکاری کوچک و پر هیاهو، و کارگاه‌های کفشدوزی و ظرفسازی و روغنکشی و بافندگی مباحات انگیزی وجود دارد. کارگرانی که اکنون در آنجا حفاری میکنند و سه پایه، کوزه، ظرفهای سفالی، تنور، چراغ، کارد، هاون، صیقلافزار، قلاب، سنجاق، دشنه و شمشیر گرد می‌آورند، از فرآورده‌های گوناگون آن شهر به اعجاب شهر، به سبک مشرق زمین نیمه استوایی، آفتابگیر ساخته شده‌اند و، از دیدگاه امروزی ما، تنگ به شمار می‌روند. خانه‌های چوبی یا آجری یا سنگی شهر به شکل مکعب مستطیل بنا شده و بندرت بیش از یک اشکوب دارند. ولی لوحه‌های مربوط به عصر مینوسی میانه، که در کنوسوس به دست آمده‌اند، خانه‌هایی را نشان می‌دهند که دارای دو یا سه یا حتی پنج اشکوب و نیز برج یا اطاقی فوقانی هستند و در ساختن جامه‌های درچه‌های آنها ماده سرخ فام نامعلومی به کار رفته است. در این خانه‌ها، درهای دولنگه‌ای که ظاهراً روی چارچوبهایی از چوب سرو می‌گردد، وجود دارد که رو به حیاطی سایه دار باز میشوند. اشکوب بالا، که بام آن خوابگاه شبهای گرم تابستانی است، به وسیله پلکانی به کف حیاط می‌پیوندد. شب هنگام، چراغهای روغن سوزی که، به تناسب درآمد صاحبخانه، از گل یا سنگ طلق یا سنگ گچ یا مرمر یا مفرغ ساخته شده است، در خانه‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد.

در باره بازیهای کرتیان یکی دو آگاهی ناچیز بیشتر نداریم؛ در خانه‌های خود به یک بازی شطرنج مانند می‌پردازند. در خرابه‌های کاخ کنوسوس، یک نطع عالی، که به این بازی تعلق دارد، برای ما به میراث مانده است که قالب آن از عاج و خانه‌هایش از سیم و زر است، و در حاشیه‌های آن، با فلزات و سنگهای گرانبه‌ها هفتاد و دو گل مروراید دیده میشود. در دشته‌ها، به راهنمایی گربه‌های نیمه وحشی و تازیهای پاک نژاد باریک میان، با شوق و شور به شکار می‌روند. در شهرها، مسابقات را به ما نشان می‌دهند. در این مسابقات، اشخاص سبک وزن، بدون استفاده از هیچ وسیله‌ای، مشت‌زنی و لگدپرانی میکنند؛ میان وزنان، با خودهای پر دار، مردانه به جان یکدیگر می‌افتند، و سنگین وزنان، با خود و زره و چهره پوش و دستکشهای لایه‌دار بلند، چندان می‌جنگند تا یکی از دو طرف نقش زمین شود و دیگری، با سرمستی بی پرده پیروزی، فراز او بایستد.

مهیجترین ایام انسان کرتی زمانی است که در تعطیلات خود جایی در میان جمعیت انبوه تماشاخانه‌ها مییابد و، با نظاره مردان و زنانی که در مقابل حمله گاوان با مرگ مواجه میشوند، خود را سرگرم میکند.

تصویرهای بسیار از مراحل گوناگون بازی خطر برآی ما باقی مانده است: هنگامی که گاو از آبنگیزی آب مینوشد، رام کنندهای پر جرئت، با باهای گشاده، روی گردن او می‌جهد و او را گرفتار میکند؛ رام کنندهای سر جانور را می‌پیچاند تا به او آتشی بر دباری بیاموزد و برای تحمل حیل مزاحم چابک کار (اکروبات) آماده‌اش کند؛ چابک کار ورزیده، با بدنی باریک و چالاک، با گاو رو به رو میشود، شاخش را می‌گیرد و به هوا می‌جهد، بر پشت گاو معلق می‌زند، و در بازوان همکار خود، که زنی دلرباست و بر لطف صحنه می‌افزاید، فرود می‌آید و یا به زمین می‌گذارد. این فن، از دیرگاه، حتی مدتها پیش از عصر مینوسی، در کرت رواج داشته است. یک استوانه گلین، که در کاپادوکیا به دست آمده و متعلق به 2400 ق م است، نمودار از حیث تاثیر، از فرسکوهای کرت چیزی کم ندارد، و ذهن ساده انگار ما را برای لحظهای به پیچیدگیهای پر تناقض وجود انسان معطوف میدارد، و متوجه میشویم که این بازیهای دلیرانه و خونین، که هنوز هم رایج هستند، قدمتی برابر قدمت تمدن دارند.

3- دین کرتي شاید وحشي باشد، اما مسلما سرشتي ديني دارد. اعتقاد ديني او مشتمل بر عناصری است از فتیشیسم و خرافات، ایدئالیسم و احساس احترام: کوه‌ها، غارها، سنگها، عدد سه، درختان، ستونها، خورشید و ماه، بز و مار، کبوتر و گاو را می‌پرستند. بیش دینی او تقریباً شامل همه چیز میشود. باور دارد که هوا از ارواح مبارك و ارواح اهریمنی آکنده است و موجودات اثیری جنگلنشین، مانند حوریان و خدایان و پریان، برای یونانیان به ارث می‌گذارد. با آنکه صریحاً به تقدیس مظاهر عضو تناسلی نرینه نمی‌پردازد، شور زاینده‌گی گاو و مار را از سر خوف حرمت مینهد. چون در جامعه او مرگ و میر وفور دارد، مخلصانه نیروی باروری طبیعت را نیایش میکند. هنگامی که جامعه کمال مییابد و به مفهوم خدایی متشخص و انسانوار میرسد، کرتي این خدا را به هیئت مادری تصور میکند که پستانهایی پرمایه و تهیگاه‌هایی برجسته دارد، و خزنندگان از درون سر او زاده میشوند و گردگرد بازوان و روی سینه‌هاش می‌خزند و در گیسوانش چنبره می‌زنند. این خدا نمایشگر واقعیت بنیادی طبیعت است، و می‌رساند که قدرت مرموز زن - تولید مثل - بر بزرگترین دشمن انسان - مرگ - غالب می‌آید. در نظر انسان کرتي، این مادر لاهوتی، یا مادر-خدا، نماینده سراسر حیات است - حیات نباتی و حیوانی و انسانی. چون گیاهان و جانوران را هم مانند انسان از آیات و فیضانات او می‌شمارد، صورت او را با صور گیاهان و جانوران قرین میکند. در برخی از تصاویر کرت، این مادر - خدا، کودک الهی خود - ولخانوس - را، که در غاری کوهستانی زاده است، در آغوش دارد. چون در مادر و کودک الهی تأمل ورزیم، در مییابیم که این دو از کرتیان به اقوام دیگر رسیده و در میان اقوام متفاوت نامهای متفاوت به خود گرفته‌اند: ایسیس و هوروس، عشتار و تموز، کوبله و آتیس، آفرودیت و آونیس. این را هم در مییابیم که فرهنگ‌های پیش از تاریخ اقوام نخستین وحدت دارند و مفاهیم دینی دنیای مدیترانه از پیوستگی بهره‌مندند.

زئوس کرتیان، که یونانیان او را ((ولخانوس)) میخوانند، در دل کرتیان به قدر مادرش حرمت ندارد. اما بتدیج بر اهمیتش میافزاید و مظهر رطوبت و باران بار آور - که در این دین، و نیز فلسفه **طالس**، در قله یونکاس دفن شده است، و، در جریان زمان، هر نسلی مزار او را به نسل دیگر نشان میدهد. زایر خیالپرور انتظار دارد که نپرخ پرشکوه او را در اینجا ببیند، زیرا، بنابر اعتقاد او، هنوز ولخانوس گاه به گاه، به نشانه احیای سالیان رستنیها، از گور بر میخیزد، و کاهنان کورس قیام مباحثات انگیز او را، با پای کوفتن و به هم زدن سپرها، جشن میگیرند. ولخانوس، چون خدای باروری است، در گاو مقدس نیز تجسم یافته است: در اساطیر کرتي آمده است که او به هیئت گاو با پاسیفانه در آمیخت و باعث ولادت مینوتاوروس شد، که هیولایی است نیم آدم، نیم گاو.

کرتیان، به قصد تسکین خدایان، به شعایر فراوان مشتمل بر دعا و قربانی و تشریفات دست می‌زنند.

اجرای شعایر معمولاً بر عهده زنان کاهن و گاهی بر عهده کارگزاران حکومت است. برای دور راندن دیوان، بخور میسوزانند و، برای برانگیختن خدایان غافل، بوق می‌زنند یا نی و چنگ می‌نوازند و، همگروه، نیایش سرایی میکنند. به امید تضمین باروری باغستانها و کشتزارها، با مراسمی پرشوکت به آبیاری درختان و گیاهان می‌پردازند. کاهنان زن، با التهابی بی‌پرده، بار رسیده درختان را می‌تکانند: زنان شادمانه میوه‌ها و گلها را، به نشانه سپاسداری، نزد الهه خود، که با شکوه تام در تخت روانی حمل میشود، می‌برند. معبد ندارند، اما در محوطه کاهن و درختستانها و مغاره‌های متبرک و قله‌ها، محرابهایی برپا میکنند و این مکانهای قدسی را با میزهایی پوشیده از خوراکیها و نوشابه‌های نذری و انواع بت و ((شاخ متبرک))، که گویا نمودار گاو متبرک است، می‌آریند: علامات مقس بسیار دارند، و ظاهراً آنها را همانند خدایانی که مدلول این علامت‌هاست می‌پرستند. یکی از این علامتهای مهم سپر است، و علامت مهم دیگر چلیپا. سپر احتمالاً نشانی از وجه جنگی شخصیت الهه است. چلیپا در

کرت صورتهای گوناگون دارد: صلیب یونانی، صلیب رومی، صلیب شکسته. این صور روی پیشانی گاو یا ران الاهی نگاشته میشوند، یا بر مهر حك میشوند، یا در کاخ سلطان، با ستونهای مرمرین تجسم مییابند. علامت دینی دیگر تبر دودم است که افزار قربانی به شمار میرود و، به شیوهای جادویی، از خونی که روان میسازد، پرمایه میشود؛ از این رو، سلاحی است مقدس که خدا آن را درست به هدف میرساند. آیت ولخانوس یا زئوس تندر افکن، که آسمان را با تیرهای خود میشکافد، نیز همین تبر دودم است.

کرتیان مردگان خود را اندکی گرمی میدارند و پرستش میکنند. آنان را در تابوتهای گلین یا خنبههای کلان مینهند و به خاک میسپارند، تا مبدا بآسانی به عالم زندگان باز گردند. برای آنکه مردگان در زیر زمین خشنود باشند، مقادیری از مواد خوردنی و وسایل نظافت و همچنین مجسمه‌های گلین کوچکی از زنان را با ایشان دفن میکنند تا، در سراسر ابدیت، از مراقبت و تسلاهی بانوان محروم نمانند. گاهی شکاکانه به فکر صرفه جویی میافتند: گل را به شکل مواد خوردنی و وسایل نظافت و جانوران در میآورند و رهنوشه مرده میکنند. در مورد شاهان و اشراف و بازرگانان مرفه، برخی از ظرفهای نفیس یا جواهرات آنان را هم در کنار جنازه‌ها به خاک میسپارند. با شفقت سوزناکی، در گور يك شطرنج باز ماهر، يك نطع شطرنج مینهند؛ در گور يك خیاگر، يك ارکستر گلین؛ و در گور يك دریا دوست، يك زورق. گاه گاهی به مزار مردگان سر میزنند و، برای گذران آنان، خوراکی نثار میکنند. کرتیان امیدوارند که بر اثر این تدابیر، ارواح مورد عنایت خدای دادگر - رادامانتوس، پسر ولخانوس - قرار گیرند و به ((جزیره نخستگان)) یا ((الوسیون)) راه برند و بر بهروزی یا آرامشی که، در این سیر دنیوی، انگلستان انسان در میروند، دست یابند.

4- فرهنگ

مزاحمترین جنبه فرهنگ کرت، زبان کرتی است. این زبان، که از زمان حمله قوم دوری به کرت با الفبای یونانی نگاشته شده است، زبانی است که بکلی با زبان یونانی فرق دارد و، از لحاظ صدا، به زبان مصری و قبرسی و حتی گویشهای آناتولی خاور نزدیک میماند. کرتیان در آغاز تنها به نوعی تصویرنگاری میپرداختند، ولی، در حدود 1800 ق.م، تصاویر را مختصر میکنند و نوعی کتاب خطی، که تقریباً نود علامت هجایی دارد، به وجود میآورند. دو قرن بعد، خط دیگری ترتیب میدهند که اکثر حرفهای آن به الفبای فنیقی شبیه است. شاید الفبای فنیقی، که در سراسر مدیترانه پخش و بی سر و صدا در همه جا وسیله کار تمدن غربی گشته است، از کرتیان و مصریان و سامیان گرفته شده باشد. همه کرتیان، حتی مردم متعارف، شعر میسریند و الهامات شتابنده ذوق خود را روی دیوارهای هاگیا ترپادا به یادگار میگذارند. در فایستوس به نوعی چاپ پیش از تاریخ بر میخوریم: در آنجا لوحه بزرگی به دست آمده است که به مرحله سوم عصر مینه‌سی میانه تعلق دارد و روی آن با عدهای مهر، تصویر - نگاشته‌هایی نقش کرده‌اند. اما گویی برای آنکه بر سرگشتگی ما بیفزایند، این لوحه به هیچ روی به خط کرتی نوشته نشده است، بلکه شامل کتابتی بیگانه است.

از این رو، شاید بتوان گفت که این لوحه از مشرق زمین به کرت منتقل یافته است. لوحه‌های گلینی که کرتیان بر آنها به خط مرموز خود نگاشته‌اند، شاید روزی پیشرفتهای علمی ایشان را به ما باز گویند. کرتیان باید اطلاعاتی در نجوم داشته باشند، زیرا در نوابری شهر هاند، و موافق روایات، قدمت تقویم مینوسی باستان به عهد تسلط قوم دوری بر کرت میرسد. مصریان اذعان میکنند که پارهای از تجویزات طبی خود را از کرتیان گرفته‌اند و مدیون ایشانند. یونانیان برخی از گیاهان عطری و طبی، مانند ((مینتا)) یا نعناع و ((آپسینتوس)) یا افسنتین و ((دوکوس)) را، که دارویی بسیار پرخاصیت بود

و به عقیده آنان مانع از فریهي پرخوران ميشد، از كرت گرفتند - و اين نکته از نامهاي غير قانوني آنها برميايد. ولي البته نبايد اين حدسها را مسلم بگيريم.

ادبيات كرتيان براي ما كتابي بسته است، ولي در عوض ميتوانيم خرابه‌هاي تماشاخانه‌هاي آنان را مورد مطالعه قرار بدهيم. در تماشاخانه‌هاي كه تاريخش به سال 2000 قم ميرسد، ده ردیف صفيه سنگي به طول بيست و پنج متر مي بينيم كه در امتداد ديوار ساخته شده و بر محوطه نسبتاً پستي مشرفند. در يكي از تماشاخانه‌هاي كنوسوس، در يك سمت، هجده ردیف صفيه سنگي به طول ده متر، و در سمت مجاور، شش ردیف به درازاي پنج تا پانزده متر ايجاد شده است. اين تماشاخانه‌ها، كه در ساختهاي وسيعي قرار دارند و چهار صد تا پانصد تن را جا مي دهند، قديمترين تماشاخانه‌هاي هستند كه تا كنون شناخته‌ايم، و از تماشاخانه يوناني ديونوسوس بگزار و پانصد سال كهنترند.

ما نميدانيم كه در صحنه اين تماشاخانه‌ها چه روي مي داده است. در نقوش ديوار، مردمی دیده ميشوند كه به منظرهاي ميگرند، ولي ما نميتوانيم بگويم كه اين منظره چيست. احتمال بسيار ميرود كه نمايشهاي آنان آميخته‌اي از موسيقي و رقص باشد. در يكي از تصاوير كنوسوس، جمعي از بانوان اشرافي، كه در ميان مردان خود قرار دارند، به دختراني كه با زير دامن در باغ زيتون رقصي پر شور ميكنند ميگرند.

تصوير ديگر نمودار ((زن رقص)) است كه طره‌هاي افشان و بازوهاي گشاده دارد. در تصاوير ديگر، رقصهاي نودهاي روستايان و پايبوبي تند نيايشگران و زنان و مردان كاهن در برابر بت يا درختي متبرك به نظر ميرسد. هومر از صحنه رقصي دم ميزند ((كه روزگاري دايدالوس، در كنوسوس پهنور، براي آرديانه زيباموي بنا كرد. در آنجا، جوانان و دوشيزگان فريبنده با هم ميرقصند. ... و يك رامشگر آسماني، به نواي چنگ، به ترنم ميپردازد.)) نقش چنگ هفت زه، كه يونانيان آن را اختراع ترياندروس ميدانند، بر تابوتي سنگي، كه در هاگياتريادا به دست آمده و متعلق به هزار سال پيش از ولادت ترياندروس است، مشاهده ميشود. همچنين ني نودخانه، كه شامل دو لوله و هشت سوراخ و چهارده نواست، درست به همان شكلي كه در يونان عصر كلاسيك تجلي كرد، در اينجا وجود دارد. علاوه بر آن، روي سنگي گرانبها، صورت زني كه در بوقي عظيم ميدهد به نظر ميرسد، و نقش عودي مصري، كه به پايبوبي رقص ضرب ميدهد، بر گلداني نگاشته شده است.

همان طراوت شباب و لطف رقيقي كه رقصها و بازويهاي انسان كرتي را جاندار ميكنند، در كارهاي هنري او نيز جلوه گر است. كرتيان، جز بيلهاي خود، چيزي كه داراي جسامتي پرشكوه يا سبكي فاخر باشد براي ما به جا نهداند. اينان، مانند زيبانيان عهد ساموراي، از تلطيف هنري فرعي و تزئين وسايل زندگي روزانه و تكميل صبورانه اشيائي كوچك، لذتي وافر ميبرند. انسان كرتي، مانند اعضاي ساير جوامع اشرافي، در عرصه هنر پايين قرار دادهاي صوري و معنوي ميشود و از بدعتهاي افراطي ميپرهيزد. در عين حال ميكوشد كه، حتي در ميان قيود ناشي از دقت و ذوق، آزادي خود را از كف ندهد. در سفالگري و گوه تراشي و بر حفته كاري مهارت مييابد، زيرا عشقي كه به ريزه كاري دارد با اين هنرها سازگار است. در ساختن اشيائي سمين و زرین بسيار تواناست. هر گونه سنگ قيمتي را ميتراشد و به صورت نگين در ميآورد و جواهرات را در كمال تنوع عرضه مي دارد. روي مهره‌اي كه براي امضاي رسمي يا برچسب تجارتي يا اوراق بازرگاني فراهم ميآورد، زندگي و مناظر كرت را با لطافت تام و تفصيلي چندان، كه معرف كامل تمدن اوست، حك ميكنند. مفرغ را با چكشكاري به شكل لگن و ابريق در ميآورد، و نيز با آن دشنه‌ها و شمشيرهايي كه مزين به صورت جانوران و گياهان، و مرصع به طلا و نقره و عاج و سنگهاي شگرف است، ميسازد. در گورنيا، با وجود دستبردهاي دزدان سي قرن، جام سيمي كه در اوج هنر روي است، براي ما مانده

است. جاي جاي نيز جامها يا ساغرهائي به دست آمده است كه پايه‌هاي آنها به شكل سر انسان يا حيوان است - سرهائي كه گويي هنوز از دم حيات خالي نشده‌اند.

كرتي در همه انواع سفالگري طبع آزمائي ميكند و تقريبا در همه آنها ممتاز ميشود. سفال را به شكل گلدان، بشقاب، جام، پياله،

مينوسي قديم، موافق طريقي كه از دوره نوسنگي به ارث برده است، با دستهاي خود به ظرفها شكل ميدهد و با لعابي سياه يا قهوه‌اي آنها را ميپوشاند و با آتش آنها را موجدار و رنگارنگ ميسازد. در عصر مينوسي ميانه، به بركت اختراع چرخ سفالگري، به غايت مهارت ميرسد. لعابي ميسازد كه در ثبات و لطافت با لعاب چيني كوس برابري ميزند و، بي دغدغه، رنگهاي سياه و قهوه‌اي، سفيد و سرخ، نارنجي و زرد، جگري و شنگرفي را به هم ميآمزد و الوان بديعي به وجود ميآورد. كاملترين مصنوعات سفالي كرت، يعني ظرفهاي دلبري و روشن رنگ ((پوست تخم مرغ)) كه در غار كامارس، در شيبه‌هاي كوه ايدا يافت شده است، ديواره‌هايي به نازكي يك ميليتر دارند و همه مايه‌هاي خيال پنهان كرتيان را منعكس ميكنند. سفالگر كرتي از 2100 تا 1950 قم در حد كمال است. نامش را بر اثرش ميگذارند، و علامت تجارتي او در سراسر مدiterranean طالب دارد؛ در عصر مينوسي اخير، فن بدل چيني سازي را گسترش ميدهد؛ با خميري درخشان، لوحه‌هاي تزئيني و گلدانهائي به رنگ آبي فيروزه‌اي، الاله‌هاي چند رنگ، و همچنين نقوش برجستهي از جانوران دريائي ميسازد؛ چندان در واقعپروري پيش ميرود كه اوزير مجسمه ميناكاري شده يك خرچنگ را يك خرچنگ فسيل شده پنداشت. هنرمند كرتي دلبسته طبيعت است و خوش دارد كه پرشورترين چارپايان، خوشنماين ماهيان، لطيفترين گلها، و دلبارترين گياهان را روي ظرفها نمايش دهد. شاهكارهاي موجود او - ((گلدان با كسرها)) و ((گلدان دروگران)) - در مرحله اول عصر مينوسي اخير پديد ميآيند. روي يكي از اين دو ظرف، همه وجوه و حالات مشنيزي با سادگي به ما عرضه ميشود، و همچنين منازري از زندگي گاوبازاني كه روي گاو ميجهند بر حواشي آن به نظر ميرسد. روي ظرف ديگر، جمعي كه محتملا بزرگروند و در جشن درو راهپيمايي ميكنند و ترانه ميخوانند، با قوت تمام به چشم ميخورند. در مراحل بعدي، سنن بزرگ سفالگري كرتي روي فرسودگي و سستي ميرود، و اين هنر راه زوال ميپويد. دقت و ذوق از نظر مياقتد. هنرمند در تزئين گلدانهابه تكلف و آشفته‌گي ميگرايد؛ برخلاف گذشته، ديگر چندان دلير نيست كه بتدريج و با صبري مفهوم خود را بپرورد و تحقق بخشد. لاقيدي كاهالانهاي كه نامش آزادي است، فرا ميآيد و ظرافت و پرداختگي آثار هنري كامارس رخت بر ميبنند. اين انحطاط بخشودني است، زيرا به منزله مرگ اجتنابناپذير هنري فرتوت و بيرمق است كه ناگزير به خواب نشاطانگيز و هزار ساله‌اي فرو ميرود تا بار ديگر در آتيك ([آتيكه](#)) برويد و بار دهد.

در كرت، مجسمه سازي در شمار هنرهاي فرعي است، و تنديسهاي بزرگ، كه در داستان دايدالوس راه دارند، بندرت ساخته ميشوند. پيكرهاي تناور معمولا به صورت نقوش برجستهدار. تنديسهاي كرتي كوچك و خام و يكنواختند و ظاهرا، به حكم عرف و تقليد، به وجود آمده‌اند. در ميان آنها مجسمه عاجي كوچكي است كه ماهرانه حالت خوشايند يك ورزشكار را نشان ميدهد. يك سر زيبا نيز، كه تنش را در راه دراز قرون از كف داده است، جلب توجه ميكند. بعضي از مجسمه‌هاي كوچك كرت، از لحاظ تجسم اندامها و نمايش حرركات، بر همه مجسمه‌هايي كه قبل از عهد [مورون](#) در يونان ساخته ميشوند برتري دارند.

غريترين مجسمه كرت، تنديس ((الاهه مار)) است كه به موزه بشتن



تعلق دارد: پیکری است ستبر از عاج و طلا، نیمی پستان و نیمی مار. چنانکه از این تندیس بر میآید، هنرمند کرتی صورت انسان را با عظمت و مهارتی محدود تجسم بخشید. اما این عظمت و مهارت محدود هم منحصر به مجسمه‌های کوچک است. پیکرتراش کرتی، در عرصه پیکرسازی کلان، یا به ساختن مجسمه حیوانات میپردازد یا اسبابا به جای مجسمه، نقشهای برجسته میآفریند. در موزه هراکلیون نقش برجسته کلانی از سر یک گاو وجود دارد. چشمان ثابت و منخرین گشاده و دهان آزمند و زبان لرزان گاو چنان قدرتی دارد که حتی آثار پر قدرت یونانی هم از آن در نمیگذرند.

هیچ یک از مظاهر فرهنگ کرت باستان به قدر نقاشی جذاب نیست. مجسمه سازی کرت بی اهمیت و سفالگری آن ناچیز است، و از معماری کرتی هم هر خرابه چیزی به جا نمانده است. اما نقاشی، با آنکه از همه هنرها شکننده‌تر است و زودتر شکار زمان لاغیر میشود، در کرت گرانجانی کرده و شاهکارهایی ستایشانگیز و روشن به ما رسانیده است، حال آنکه یونان، گرچه مدتها پس از کرت آغاز جلوه گری کرد، هیچ اثر اصیلی از نقاشی برای ما نگاه نداشته است. زلزله‌ها و جنگهای کرت کاخها را وازگون کرد، اما برخی از نقوش دیواری را امان داد، و ما اکنون میتوانیم با تماشای این نقوش، پوست چهل قرن را به دور اندازیم و با هنر مردانی که غرفه‌های شاهان عصر مینوسی را آراستند رو به رو شویم. کرتیان حتی در 2500 قم میدانند که چگونه دیوارها را با آهک خالص بپوشانند و بر سطح مرطوب نقاشی کنند. قلم مو را با چنان سرعتی میگردانند که رنگ، پیش از خشک شدن دیوار مرطوب، در گچ رخنه میکند. زیبایی تابان کشتزارهای بی پرده را به درون تالارهای قصور انتقال

میدهند و، از گچ، سوسن، لاله، نرگس، و مرزنگوش نورسته می‌آفرینند. کسی که اینها را بنگرد، دیگر هیچ گاه نمیتواند ژان ژاک روسو را کاشف طبیعت بینگارد.

در موزه هراکلیون، ((زعفران چین))، با همان شوقی که خالقش در عصر مینوسی میانه او را مصور کرد، به جمع آوردن بوته‌های زعفران مشغول است. کمرش به درجه نامعقولی باریک، تنهاش نسبت به پاهایش بسیار بلند است. با اینهمه، سرش بی نقص است، و رنگها ملایم و گرم، و گلها پس از چهار هزار سال هنوز تازه‌اند.

در هاکیاتر یادا تابوت منقشی به دست آمده است که روی آن، با خطوط آرایشی طومار شکل مارپیچ، منظره گروهی را با پیکرهای تقریباً **نوبهای**، که مجذوب مراسم دینی هستند، کشیده‌اند. بالاتر از این، بر دیواری، تصویر دلگشی نقش شده است: گربه سبزه کشیده تیره رنگ و سرزنده‌ای در میان شاخه‌ای مواج قرار دارد و خود را آماده میکند تا به روی پرنده‌ای مغرور، که پر و بال خود را در آفتاب می‌آراید، بجهد. نقاشی کرتی در عصر مینوسی اخیر به ذروه کمال میرسد: هر دیواری او را وسوسه میکند، هر توانگری او را فرا میخواند.

نه تنها مساکن سلطنتی، بلکه منازل اشراف و شهرنشینان مرفه را هم، با نقوش فراوانی که **یو میبی** را به یاد می‌آورند، مزین میکند. موفقیت و کثرت تعهد، او را به تباهی میکشاند؛ چنان چشم به راه اتمام کار است که از کمال هنری غفلت می‌ورزد؛ به کمیت می‌پردازد، صورت گلها را به طرزی یکنواخت تکرار میکند، آدمها را به شیوه‌ای نامطلوب نقش می‌زند، خود را با طرح‌ریزی سرگرم میکند، و رخوت هنری، که از روح گذشته و به فنا محکوم است، او را در میان میگیرد. با این وصف،

مقدم بر کرت با چنین طراوتی به سیمای طبیعت ننگریسته است. تنها شاید بتوان مصر را مستثنا دانست.

همه هنرها برای ایجاد کاخهای کرت دست به دست هم میدهند. در پرتو قدرت سیاسی و سلطه تجارتي و ثروت و تجمل و ذوق و آراستگی دیرینه، معمار، بنا، پیشهور، مجسمه ساز، سفالگر، فلزکار، دروگر و نقاش، برای ایجاد حجرات سلطنتی و عمارات اداری و تماشاخانه‌ها، و نیز میدانهای مسابقه که کانون و اوج زندگی کرتی را تشکیل میدهند، هنرهای خود را می‌آمیزند. کرتیان در قرن بیست و یکم قم آغاز ساختن بنا میکنند، اما قرن بیستم قم شاید نابودی ساختمانهای ایشان است. پس، بار دیگر در قرن هفدهم قم، نه تنها کاخ مینوس را برپا میدارند، بلکه در کنوسوس و پنجاه شهر دیگر از شهرهای این جزیره کامیاب، دست به ساختن عمارتهای مجلل فراوان می‌زنند. از این رو، این عصر یکی از اعصار بزرگ تاریخ معماری به شمار میرود.

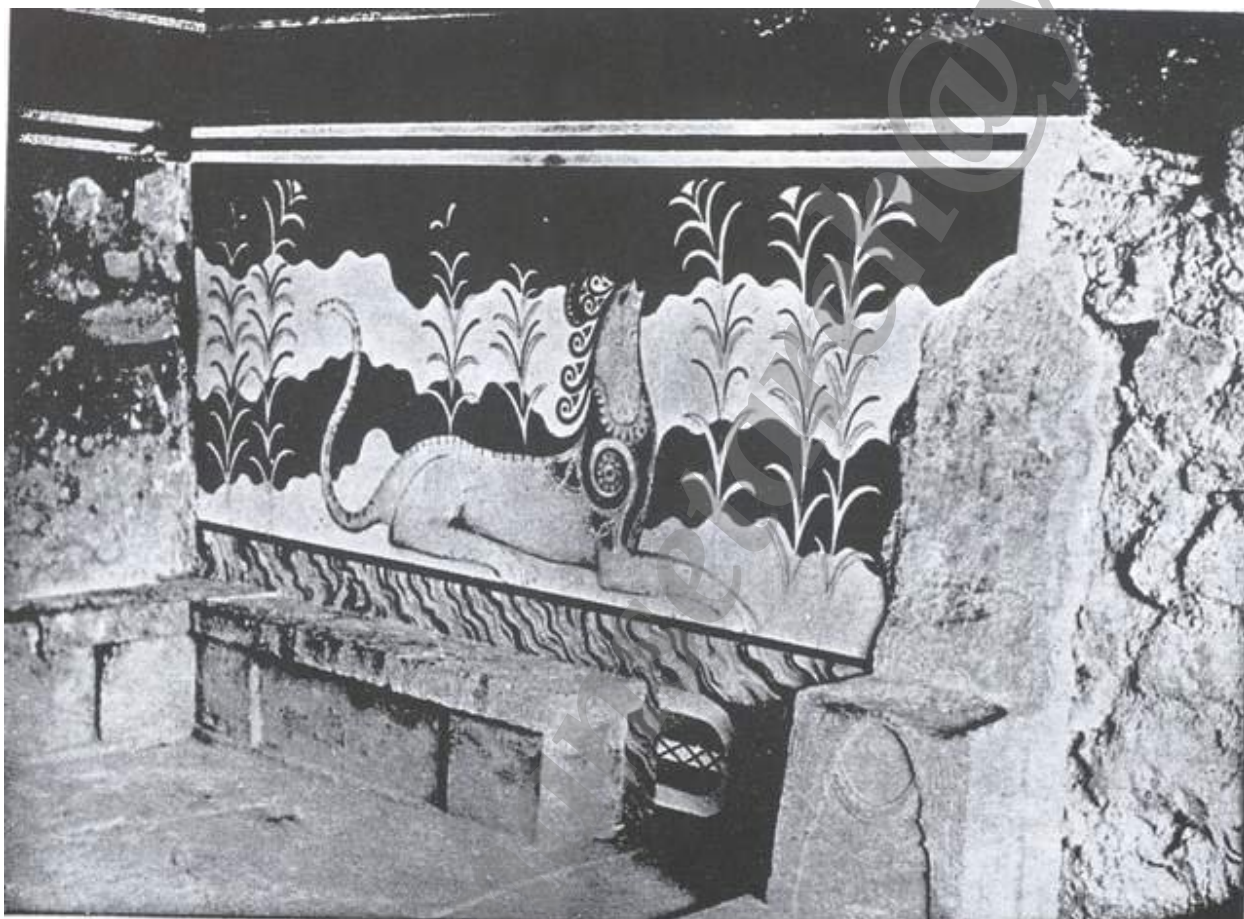
سازندگان کاخ کنوسوس دچار کمبود مواد و کارگرند. کرت از لحاظ فلز فقیر است و از مرمر کاملاً خالی.

ناگزیر، کرتیان سنگ آهک و سنگ گچ به کار می‌برند و برای ستونها و ستونهای طبقات بالا چوب به کار می‌برند. توده‌های سنگ را چنان بدقت می‌برند که میتوانند سنگها را بدون ملاط روی یکدیگر قرار دهند.

در اطراف ساحت مرکزی کاخ کنوسوس، که مساحت آن به هزار و هشتصد و پنجاه متر مربع میرسد، عمارتهای پراکنده فراوانی، شامل پاسدارخانه‌ها، کارگاه‌ها، شرابسازیه‌ها، انبارها، ادارات،

منازل خدمتگزاران، اتاقهای انتظار، تالارهای پذیرایی، خوابگاهها، گرمابه‌ها، نمازخانه‌ها، و سیاهچال و سریرگاه و تالار تبر دودم میسازند. این عمارتها سه یا چهار اشکوب دارند، اشکوبها به وسیله پلکانهای وسیع به یکدیگر میپیوندند. يك تماشاخانه و يك كوشك سلطنتي و يك گورستان نیز در آن نزدیکی به وجود می‌آید.

در اشکوب زیرین، ستونهای سنگی چهارگوش کلان نصب کرده‌اند. ستونهای اشکوبهای بالا، که مدور و از چوب سروند و به طرزی غریب رو به پایین باریک میشوند، سقف را به وسیله کلاهکهای گرد هموار نگاه میدارند و، در کنار خود، ایوانهای سایه داری پدید می‌آورند. در جایی ایمن، کنار دیواری آراسته، نیمکتی از سنگ قرار دارد که به سادگی ولی با مهارت حکاکی شده است. کاوشکاران مشتاق، این نیمکت را ((تخت مینوس)) مینامند، و هر سیاحی با فروتنی بر آن مینشیند و لحظهای خود را شاه مینماید. این کاخ قطعا همان ساختمان معروفی است که پیشینیان آن را لایبرنت (لایورینتوس) یعنی ((خرم تبر دودم)) مینامیدند و باور داشتند که به وسیله دایدالوس ساخته شده است. مقدر چنین بوده است که لایبرنت بعدا معنی ((سمجه)) به خود گیرد. و بر هر چیز پریچ و خم - اطاق تو در تو، کلمه غامض، و خمیدگی درون گوش - اطلاق شود.



فرسکوی دیواری و تخت مینوس، موزه

عمار تسازان کنوسوس دستگاه فاضلابی در کاخ ایجاد کرده‌اند که از سایر ساخته‌های عالم عتیق
عالیتر است، و گویی این کار آنان محض خشنودی روح عصر حاضر است - عصری که لوله کشی
را گرامتر از شعر میدانند! آبی که از کوه‌ها یا آسمان فرود می‌آید، در مجاری سنگی روان میشود و به
گر مابه‌ها و آبریزها میرسد؛ فاضلاب نیز با لوله‌های سفالین آخرین مد به خارج میرود. این مجاری از
قطعاتی به قطر پانزده و طول هفتاد سانتیمتر ساخته شده است. سر باریکتر هر قطعه در قطعه بعد از
آن جای گرفته و از سیمان پوشیده شده است. هر قطعه دارای زانویی است که مواد رسوبی را نگاه
میدارد. احتمالاً، در ایام آبادانی کاخ، وسایلی هم برای رسانیدن آب جاری گرم به حجرات خاندان
سلطنتی وجود داشته است. هنرمندان کنوسوس درون اطاقهای تو در توی کاخ را با ظرافت آراستهند:
برخی از اطاقها را با گلدان و مجسمه، بعضی را با تصویر و نقش برجسته، پارهای را با کوزه‌ها یا
ظرفهای سنگی بزرگ، و عده‌ای را با اشیایی از عاج و بدل چینی مفرغ. بر یکی از دیوارها، روی
باریکهای از جنس سنگ آهک، لوحه‌های تزئینی و گل و بوته‌های زیبا به وجود آورده‌اند. بر دیوار
دیگر، که با رنگ مرمر نما شده است، لوحهای شامل نقوشی از خطوط مارپیچ و عمودی و افقی دیده
میشود، و بر دیوار دیگر، منظره مبارزه انسان و گاو، با نقش برجستهای که ریزه کاریهای جاندار
دارد، به چشم می‌خورد. پیکرنگار عصر مینوسی همه جلال هنر پر نشاط خود را به درون تالارها و
حجراها میکشاند و آنها را با مناظر گوناگون می‌آراید: بانوانی آراسته با سیماهای رسمی و بازوهای
شکیل و سینه‌های ظریف، مزارع کنار و سوسن و شاخه‌های گلدار زیتون، بانوان در اپرا، منظره
ماهیان یونس که بی بیچ و تاب در دریا شناورند. از اینها بالاتر، تصویر ((ساقی)) است؛ ساقی، با
قامتی راست و نیرومند، مایعی گرانبها را در ظرف آبی‌رنگ ظریفی حمل میکند؛ چهرهای پاکیزه
دارد، و معلوم است که این پاکیزگی را نه تنها به نژاد کرتی، بلکه به خالق هنرمند خود نیز وامدار
است؛ موهایش سخت به هم بافته شده و روی شانه قهوه‌ای رنگش ریخته است؛ گوشها و گردن و
بازوان و کمرش از تالار حواهر می‌درخشد؛ و جامهای فاخر، که مطابق طرحی چهار پرهای
قلابدوزی



شده است، بر تن دارد. ((ساقی)) مسلماً برده نیست، جوانی است اشرافی که به افتخار خدمتگزاری سلطان نایل آمده است. تنها تمدنی میتواند چنین تجمل و زیوری بخواهد و بیافریند که با نظم و ثروت الفنی دیرین داشته باشد.

IV - سقوط کنوسوس

چون پس نگریم و جویای منشا این فرهنگ درخشان شویم، خود را بین آسیا و مصر در نوسان خواهیم یافت. کرتیان، از لحاظ زبان و نژاد و دین، با اقوام هند و اروپایی آسیای صغیر خویشاوندند. این اقوام مانند کرتیان، برای نوشتن، لوحه‌های گلین به کار میبردند و واحد وزن و پول آنان شاقل بود. آیینهای آنان هم به آیینهای کرتیان میمانست؛ مثلاً، در کاریا، آیین زئوس لابراندئوس یعنی ((زئوس تبر دودم)) رواج داشت، و ستون و گاو و کیوتر نیز پرستیده میشد. الاهی بزرگ مردم فروگیا، که کوبله نام گرفت، چنان همانند مادر - خدای کرت بود که یونانیان هر دو را یکی میدانستند و مادر - خدای کرت را رئا کوبله خواندند. نفوذ فرهنگ مصر نیز در آثار دوره‌های گوناگون تاریخ کرت سخت به چشم میخورد. این دو فرهنگ در بادی امر یکسان به نظر میرسند، چنانکه برخی از محققان برآنند که، در روزگار پرادبار، گروهی از مصریان به کرت کوچیدند و تمدن مصری را در آن دیار پخش کردند. ظرفهای سنگی موخوس و سلاحهای مسی مرحله اول عصر مینوسی به آثار مقابر نخستین دودمانهای شاهی مصر شباهت بسیار دارد. در مصر نیز تبر دودم به عنوان نوعی تعویذ به

کار میرفت و حتی کاهنی به نام ((کاهن تبرودم)) وجود داشت. اوزان و مقیاسات کرت، هر چند که از لحاظی به اوزان و مقیاسات آسیایی میمانند، از حیث شکل، مصری مینمایند. روشهای حکاکي جواهر، ساختن بدل چینی، و نقاشی دو کشور نیز چنان همسانند که شینگلر تمدن کرتی را صرفاً شاخه‌ای از تمدن مصری شمرده است.

ما از شینگلر پیروی نمیکنیم، زیرا اگر در جستجوی پیوستگی تمدن، فردیت و استقلال یکایک آنها را فدا کنیم، از راه صواب منحرف شده‌ایم. تمدن کرتی کیفیت مشخصی دارد، و هیچ یک از تمدنهای عتیق، از لحاظ دقیق آراستگی و جلال هنری، به گرد آن نمیرسد. میتوان اعتقاد کرد که فرهنگ کرت در اصل از اقوام آسیایی نشئت گرفته است. ولی هنرهای کرتی، با وجود ماهیت و هیئت مستقل خود، از هنرهای مصری تأثیر برداشته‌اند. فرهنگ کرت احتمالاً جزو فرهنگ پیچیده‌ای است که از عصر نوسنگی به بعد سراسر مدیترانه خاوری را پوشانید و اقوام گوناگون را از هنرها و عقاید و رسوم مشابه بهره‌مند کرد. تمدن کرت از این فرهنگ مشترک برخاست و سپس، به نوبه خود، باعث تقویت آن شد: سلطه کرت جزایر اژه را به نظم آورد. بازرگانان و قبرس را فرا گرفتند و به کاریا و فلسطین رفتند، بلکه، در جانب شمال، از میان آسیای صغیر و جزیره‌های آن به تروا رسیدند، و در جانب باختر، از ایتالیا و سیسیل به اسپانیا وارد شدند؛ به شبه جزیره یونان راه یافتند و حتی به تسالی (تسالی) و موکناي و تیرونس رخنه کردند. بدین ترتیب، تمدن کرت، که چون ارثیه‌ای به دست یونانیان افتاد، به منزله نخستین حلقه زنجیر تمدن اروپایی است.

جریان انحطاط کرت بر ما مجهول است، و نمیدانیم که این جامعه در کدام یک از طرق متعدد انحطاط سیر کرد. شاید همه را بیموده باشد. تردیدی نیست که روزگاری جنگلهای سرو بلند آوازه‌اش از میان رفت و به کشاورزی آن سرزمین لطمه زد؛ به طوری که امروز دو ثلث خاک این جزیره سنگلاخ بایر است و نمیتواند بارانهای زمستان را در خود نگاه دارد. شاید این جامعه نیز، مانند بیشتر جامعه‌هایی که پا به مرحله انحطاط میگذارند، بر اثر جلوگیری از افزایش جمعیت، نژاد خود را رو به زوال برده باشد. شاید تمتعات جسمانی، که محصول رفاه و تجمل فراوان است، این مردم را از شور حیاتی تهی کرده و، در کار زندگی و دفاع، از همت و غیرت انداخته باشد - زیرا هر ملتی رواقی زاده میشود و اپیکوری میمیرد.

شاید سقوط مصر، که پس از مرگ اخناتون مصری روی داد، تجارت کرت و مصر را گسیخته و تمول عصر مینوسی را رو به کاستی برده باشد. زیرا کرت، مانند انگلیس عصر جدید، منابع داخلی قابلی نداشت و ناگزیر بود که، برای ادامه حیات خود، بر دریاها سلطه ورزد، برای صنایع خود بازار یابد و با تجارت به سعادت برسد. شاید جنگلهای داخلی از شمار مردان جزیره کاسته و سپس یک حمله خارجی، کرت منقسم و نامتحد را از پای درآورده باشد. شاید زلزله‌های ناگهان شهرها را لرزانیده و ویران کرده، یا انقلابی خشمگین، در ظرف سالی پر وحشت، از اجحاف متراکم قرون انتقام گرفته باشد.

در حدود 1450 قم، کاخ فایستوس بار دیگر فرو افتاد، هاگباتر یادا به آتش سوخت، و خانه‌های شهرنشینان توانگر تولیوسوس منهدم شد، ولی، ظاهراً از همین زمان، دوره عظمت کنوسوس آغاز شد و تا پنجاه سال دوام آورد. در این دوره، کنوسوس به دوره سعادت خود رسید و سلطه بی چون و چرای خود را بر دریای اژه گسترده. عاقبت، در حدود 1400 قم، کاخ کنوسوس نیز به آتش سوخت. اونها در خرابه‌های کنوسوس آثار آتش انقیاد ناپذیری را یافته است - تیرها و ستونها نیمسوخته‌اند، دیوارها دوده زده‌اند، و لوحه‌های گلین، احتمالاً بر اثر گرمای آتشی عظیم، برای دندان زمانه سخت شده و سالم مانده‌اند. اما و تمام است، و ویرانخانه‌ها و حتی اطاقهایی که بر زیر خاشاک مصون

مانده‌اند چنان خالی و بی‌ساز و برگند که بسیاری از دانشوران، ویرانی کنوسوس را زاده زلزله یا آتشفشانی نمی‌دانند، بلکه محصول هجوم و چپاول، [میشمارند](#). در هر حال، روشن است که این فاجعه ناگهان روی داده است. وضع کارگاه‌های ویران کنوسوس نشان می‌دهد که مردم شهر، در حینی که سرگرم کارهای خود بوده‌اند، با مرگی بی‌امان مواجه شده‌اند. تقریباً مقارن سقوط کنوسوس، گورنیا، پسیرا، زاکرو، و پالایکاسترو هم با خاک برابر شدند.

نباید چنین انگاریم که با سقوط این شهرها تمدن کرتی یکسره از میان رفت. زیرا مجدداً قصرهایی - که البته در عظمت با کاخهای پیشین برابر نمی‌کردند - ساخته شد، و فراورده‌های کرت، در طی یکی دو نسل بعد، بر اثره سلطه ورزیدند. در اواسط قرن سیزدهم قم به یک سلطان بزرگ کرتی بر می‌خوریم که روایات یونانی از او به عنوان مینوس نام برده و قصه‌های ترسناک بسیار درباره او آورده‌اند: زنان شکوه داشتند که در نطفه او تخمهای مار و کژدم فراوان است. یکی از آنان به نام پاسیفائه، با وسیله‌های مرموز، تخمهای گزندگان را دفع کرد و از او آبیستن شد و کودکان بسیار زاد. از این زمان هاند آردیانه بومو، و فایدرا که زن تسئوس و عاشق هیپولوتوس شد. پوسیدون، خدای دریا، از مینوس رنجید. پس، پاسیفائه را دیوانهوار به عشق گاوی دچار و از او باردار کرد. دایدالوس هنرمند بر پاسیفائه رحم آورد و در زاییدن گاو بچه یاریش کرد. مینوس از گاو بچه مخوف، که مینوتاوروس خوانده شد، به هراس افتاد و به دایدالوس فرمان داد که سمجه یا زندانی پر چم و خم بسازد. دایدالوس عمارت معروف به لایبرنت را ساخت. مینوس هیولای نوزاد را در آن محبوس کرد و فقط، برای جلوگیری از طغیان او، مقرر داشت که گاه گاه آدمی را نزد هیولا بیفکنند.

روایت مربوط به دایدالوس از همه جهت، حتی از جهت سوگانگیزی، از این قصه برتر و شامل یکی از غرورآمیزترین حماسه‌های تاریخ انسان است: دایدالوس هنرمندی بود آتني، همپایه [لئوناردو](#). چون از مهارت برادرزاده‌اش به رشک افتاد، در یک لحظه خشم، او را کشت و مادام‌العمر از یونان تبعید شد. در دربار مینوس پناه یافت و او را با اختراعات و ابداعات ماشینی خود به شگفت انداخت. پس، هنرمند و مهندس بزرگ شاه کرت گشت. پیکر تراشی برجسته بود، و مردم، که خواستهای تکامل تدریجی مجسمه‌سازی را - از پیکرهای سخت بی‌تشخص تا صورتهای مشخص اشخاص واقعی - بیان کنند، به زبان افسانه گفته‌اند که مخلوقات او چنان زنده‌نما می‌رفتند! با اینهمه، مینوس، چون دریافت که پاسیفائه در عشقبازیهایش از یاری دایدالوس بهره جسته است، آزرده شد و دایدالوس و پسرش ایکاروس را در لایبرنت محبوس کرد. دایدالوس، برای خود و ایکاروس، از موم بالهایی ساخت، و به مدد آنها از بالای دیوارهای زندان گریختند و در آسمان مدیترانه به پرواز درآمدند. ایکاروس مغرور متابعت پدر را دون‌شان خود دانست و بیش از حد به خورشید نزدیک شد.

پس، پرتو آتشین خورشید بالهای مومین او را گداخت و به کام دریایش انداخت، و به این ترتیب سرگذشت او متضمن درسی اخلاقی برای فرزندان سرکش گشت. آنگاه دایدالوس با دلی پریش به سیسیل پرید و تمدن صنعتی و هنری کرت را به آن جزیره [رسانید](#).

از این سوگ آورتر، داستان تسئوس و آردیانه است: پس از آنکه با آتن جوان جنگید و بر او غالب آمد، مقرر داشت که آتینیان، یک بار پس از هر نه سال، هفت دختر و هفت پسر جوان را، به نام خراج، نزد او گسیل دارند تا نزد مینوتاوروس بیندازد و او را آرام کند. در سومین موردی که آتینیان در صد تقدیم این خراج انسانی برآمدند، تسئوس، فرزند برومند شاه آتن، ایکئوس، به الحاح پدر خود را راضی کرد که او را هم با پسران و دختران بخت برگشته به کرت فرستد تا مینوتاوروس را به هلاکت رساند و آتینیان را از آن خراج ننگبار برهاند. در کرت، آردیانه به عشق شاهزاده آتني گرفتار آمد. پس، شمشیری جادویی به او داد و حيله سادهاي به او آموخت - آموخت که ريسمان درازي را به بازو

ببندد و، هنگامی که داخل لایبرنت پر پیچ و خم میشود، تدریجاً ریسمان را بگشاید تا راه بازگشت را گم نکند. تسئوس در لایبرنت از عهده کشتن مینوتائوروس برآمد و، به وسیله ریسمانی که به دست بسته بود، نزد آردیانه بازگشت و با او از کرت گریخت.

چنانکه پیمان نهاده بود، در جزیره ناکسوس او را رسماً به همسری خود درآورد. ولی، چون آردیانه را خواب در ریود، خائنانه با یاران خود بر کشتی نشست و به آتن [شتافت](#). از زمان مینوس تا قرن هفتم ق م، که زمان احتمالی رفتن لوکورگوس به کرت است، در تاریخ نامی ترکنازی کرد، در قریب چهاردهم و سیزدهم به کرت رسید و در اواخر هزاره دوم ق م در آنجا سکونت گرفت. بسیاری از کرتیان و برخی از یونانیان گفتهاند که قانونگذاران یونانی (سولون و مخصوصاً لوکورگوس) قوانین کرت را سرمشق خود شمرند. پس از استقرار قوم دوری در کرت، طبقه حاکم آن جزیره، مانند طبقه حاکم اسپارت، زندگی نسبتاً ساده و معتدلی داشت: پسران در سازمانهای نظامی تربیت میشدند و مردان در تالارهای غذاخوری عمومی جمعا میخوردند. اقتدار دولت در کف شورای سالخوردگان بود، و ده تن از سرکردگان (کوسموی، همتای افور (افوروس) های اسپارت و آرخونهای آتن) کارها را اداره میکردند. روشن نیست که کرت به اسپارت الهام داد یا اسپارت کرت را رهنمون شد.

شباهت فرهنگ کرت به فرهنگ اسپارت شاید زاده همانندی اوضاع آن دو جامعه باشد: در هر دو جامعه، گروهی از اشراف نظامی بیگانه بر رعایا یا مردم بومی کینه توز فرمانروایی میکنند و حکومتی متزلزل دارند.

در سال 1884 میلادی، در شهر گورتونا دیوار - نگاشته‌هایی شامل قوانینی خردمندانه، که قدمت آنها به اوایل قرن پنجم ق م میرسد، به دست آمد. صورتهای ابتدایی این قوانین، که لابد قدمتی بیشتر داشتند، احتمالاً در قانونگذاران یونانی تأثیر نهادهاند، همچنانکه سکولیس و دیپونئوس کرتی در سده ششم ق م در عرصه هنر به هنرمندان آرگوس و سیکئون درس دادند. آری، این تمدن فرتوت از صدها معبر، فرهنگهای خود را بر تمدن نوین خالی کرد.

فصل دوم

پیش از آگاممنون

I - شلیمان

در سال 1822، پسری در آلمان زاده شد که مقدر بود کاوشکاری باستانشناسان را به صورت یکی از حوادث پرشور قرن خود درآورد. پدرش به تاریخ باستان عشقی داشت و او را با داستانهایی که هومر درباره محاصره تروا و آوارگیهای اودوسئوس (اولیس) به نظم کشیده بود، به بار آورد. ((با اندوه فراوان از او شنیدیم که تروا کاملاً منهدم شده، چنانکه از صحنه روزگار برخاسته و اثری هم به جا نگذاشته است.)) هاینریش شلیمان در سن هشت موضوع انهدام تروا را مورد توجه قرار داد و مدعی

شد که میخواید خود را وقف بازیافت این شهر گمشده کنید. ده ساله بود که درباره جنگ تروا رساله‌های به زبان لاتین نوشت و به پدرش تقدیم داشت. در 1836، با اطلاعاتی که نسبت به استطاعت او بسیار زیاد بود، مدرسه را ترک گفت و نزد بقالی شاگردی کرد. در 1841، در یک کشتی بخاری کارگری کرد و از هامبورگ رهسپار افریقای جنوبی شد.

کشتی پس از دوازده روز غرق شد و ملوانان آن مدت نه ساعت با زورق کوچکی به اینسو و آنسو رفتند و سرانجام، با مد دریا، به سواحل هلند افتادند. در هلند، هاینریش، با حقوق یکصد و پنجاه دلار در سال، کار منشیگری پیش گرفت و نیمی از درآمد خود را صرف خرید کتاب کرد و با نیمه دیگر آن در رویاهای خود زندگی کرد. بتدریج هوش و پشتکار او نتایج طبیعی خود را پدید آورد: در سال بیست و پنجم عمر، تاجری مستقل بود و در سه قاره داد و ستد میکرد. درسی و شش سالگی، که خود را صاحب سرمایه کافی یافت، از بازرگانی دست کشید و تمام وقتش را به باستانشناسی اختصاص داد. ((در بحبوحه های و هوای سوداگری، هیچ گاه تروا و قراری که برای کاوش آن با پدرم گذارده بودم، از یادم نرفت.)) کشور را بیاموزد و چند گاهی صفحات یادداشت روزانه خود را به آن زبان بنگارد. به این طریق، انگلیسی و فرانسوی و هلندی و اسپانیایی و پرتغالی و ایتالیایی و روسی و سوئدی و لهستانی و عربی را آموخته بود.

هنگامی که به یونان رفت، توانست، در زمانی کوتاه، یونانی قدیم و یونانی جدید را مانند آلمانی بخوبی بخواند. سپس چنین نوشت: ((نمیتوانم در جایی مگر در خاک دنیای کلاسیک ساکن شوم.)) چون همسر روسی او میخواست بر روسیه سکونت گیرد، شلیمان، به وسیله اعلان، خود را داوطلب ازدواج با زنی یونانی معرفی کرد و مشخصات زن دلخواه خود را هم دقیقاً اعلام داشت. پس از آن، از میان عکسهایی که دریافت داشت، یکی را که از آن دختری نوزده ساله بود پسندید و بیرنگ به خواستگاری صاحب عکس رفت. والدین دختر، به فراخور تمولی که برای هاینریش قایل بودند، قیمتی روی دختر خود گذاشتند، و هاینریش، به شیوه کهن، همسر خود را خرید. موقعی که همسر تازه اش کودکی آورد، شلیمان با اکراه به مراسم غسل تعمید رضایت داد، ولی، برای آنکه بر وقار تشریفات بیفزاید، نسخهای از منظومه ایلیاد هومر را روی سر کودک نهاد و به آوای رسا صد قطعه شعر خواند. فرزندان را آندروماخه و آگاممنون خواند، خدمتگزاران خانه خود را تلامون و پلوپس نامید، و خانهای را که در آتن داشت بلروفون نام نهاد. آری، شلیمان پیرمردی بود دیوانه هومر.

در 1870، به تروا آده یا تروآس در گوشه شمال باختری آسیای صغیر رفت و، برخلاف نظر همه محققان آن زمان، معتقد شد که پایتخت پریاموس در زیر تپه‌ای به نام حصارلیک مدفون است. پس از یک سال گفتگو با حکومت عثمانی، توانست پروانه کاوش آن محل را بگیرد و با هشتاد کارگر دست به کار شود.

همسرش، که او را محض کارهای غریب دوست میداشت، از بام تا شام با او همکاری میکرد. در سراسر زمستان، تندباد سرد شمالی به هنگام روز چشمان زن و شوهر را از گرد و غبار رنجه میکرد و شبانگاه با چنان شدتی از شکافهای کلبه شکننده ایشان به درون راه مییافت که چراغ هیچ گاه روشن نمیمانده و کلبه به میشد که، با وجود آتش بخاری، آب در درون کلبه یخ میبست. ((جز شوقی که به کار بزرگ خود یعنی کشف تروا داشتیم، چیزی نداشتیم که ما را گرم نگاه دارد.)) سالی گذشت تا به پاداش خود رسیدند. کلنگ کارگری، پس از ضربات مکرر، یک ظرف بزرگ مسی را هویدا کرد، و سپس گنجینه‌های شگرف، که تقریباً شامل نه هزار شی سیمین و زرین بود، آشکار شد. شلیمان زرنگ نخستین یافته‌ها را در شال زنش مخفی کرد، به کارگران استراحت کوتاه غیر منتظری داد و به کلبه

خود شتافت. در را بست، اشیای گرانبها را روی میز ریخت، و هر يك را به كمك منظومه‌هاي هومر باز شناخت.

گیسوان زنش را با يك نیتاج باستانی آراست، و برای دوستانش در اروپا پیام فرستاد که ((گنجینه پریاموس)) را از خاک به درآورده است. هیچ کس سخن او را باور نمیتوانست. بعضی از نقادان به او تهمت زدند که آن اشیاء را قبلاً خود او در آن محل گذاشته است. در همان حال، باب [عالی](#) او را به جرم خارج کردن طلا از خاک عثمانی مورد تعقیب قرار داد. اما محققانی مانند فیرخو و دورفلد و بورنوف به محل آمدند، بر گزارشهای شلیمان صحنه نهادند و همراه او کار را دنبال کردند. آنگاه چینه‌های گوناگون شهر تروا، یکی پس از دیگری، سر از خاک برآوردند. دیگر مسئله این بود که از میان چینه‌های نه گانه‌ای که در دل خاک پیدا شده است، کدام يك بازمانده شهر [ایلیون](#) است.

در 1876، شلیمان عزم جزم کرد که محتوای حماسه ایلیاد را از جهت دیگری نیز تایید کند: نشان دهد که [آگاممنون](#) نیز واقعیت خارجی داشته است. وی، به راهنمایی مطالبی که پائسانیس درباره یونان نوشته بود، در موکنای واقع در پلوپونز خاوری، سی و چهار شکاف حفر کرد. ولی مقامات عثمانی که خواستار نیمی از ((گنجینه پریاموس)) بودند، مانع کار او شدند، و شلیمان که نمیخواست آن آثار گرانبه‌ای را به کشور مورافتاده عثمانی واگذارد، زیر بار نرفت. پس، آنها را در نهان به موزه دولتی برلین فرستاد و جریمه مقرر را پنج بار بیشتر پرداخت و حفاری را در موکنای از سر گرفت. این بار نیز پادشاه خود را یافت. کارگران به توده‌های شامل اسکلته‌ها و ظرفهای سفالی و جواهرات و نقابهای طلایی رسیدند، و این کشف چنان شلیمان را به وجد آورد که بیدرنگ تلگرافی برای شاه یونان فرستاد و آگهی داد که مقابر [آترئوس](#) اینجا هم، به راهنمایی کتاب پائسانیس، قصر بزرگ و دیوارهای کلانی را که هومر شرح داده است از دل خاک بیرون آورد. کمتر کسی به قدر شلیمان به باستانشناسی خدمت کرده است. اما از فضایل شلیمان لغزشها و نارواییهایی نیز زاده است، زیرا وی، به اقتضای شوق عظیمی که به کشف دنیای قدیم داشت، متهورانه شتاب میورزید و، در نتیجه، باعث آمیختگی یا نابودی بسیاری از یافته‌ها میشد. حماسه‌هایی که ملهم تلاشهای او بودند، مایه گمراهی او شدند و، بخطا، معتقدش کردند که گنج پریاموس را در تروا یافته و مقبره آگاممنون را در موکنای کشف کرده است. از این رو، دنیای علم گزارشهای او را مورد تردید قرار داد، و موزه‌های انگلیس و روسیه و فرانسه مدتها از قبول اصالت یافته‌های او سرپیچیدند. او هم، برای تسلائی خود، به تفاخر پرداخت و، با شجاعت، حفاری را دنبال کرد. چندان به کاوش پرداخت که سرانجام بیمار شد و از پای درآمد. در بازپسین ایام عمرش، مردد بود که آیا خدای مسیحی را نیایش کند یا زئوس یونان باستان را. خود مینویسد: ((درو بر آگاممنون شلیمان، محبوبترین فرزند! بسیار شادم‌ام که میخواهی آثار پلوتارک (پلوتارخوس) را بخوانی و تاکنون از مطالعه گزنوفون (کسنوفون) فارغ آمده‌ای. ... دعا میکنم که زئوس، پدر مقدس و پالاس آتنه تو را روزی صحت و سلامت و سعادت برخوردار دارند.)) در سال 1890، که از سختیهای اقلیم و خصومت اهل علم و تنب دایم رویای خود فرسوده شده بود، جان داد.

مانند کریستوف کلمب به کشف دنیایی عجیبتر از آنچه میجست نایل آمد: جواهراتی که یافت قرنهای بسار کهنتر از عصر پریاموس و [مکابیه](#) بود، و مقابری که کشف کرد به خاندان آترئوس تعلق نداشت، بلکه بازمانده تمدن اژه‌های یونان بود و قدمت آنها به عصر مینوسی کرت میرسید. به این ترتیب، شلیمان، بی آنکه خود بداند، این شعر معروف هوراس (هوراتیوس) را به اثبات رسانید: ((دلوران بسیار پیش از آگاممنون زیسته‌اند.)) پس از او، دورفلد و مولر، تسونتاس و ستاماتاکیس، والدستاین و ویس در پلوپونز حفاریهای دامنه دارتری کردند، و دیگران آتیک و جزایر ائوبویا و بنوسی و تسالی را کاویدند، و خاک یونان سال به سال آثار شبح مانند فرهنگی را که به دوره پیش از تاریخ تعلق داشت، عرضه کرد. معلوم شد که در این خطه نیز، مانند سرزمینهای دیگر، مردم، بر اثر

انتقال از حیات بیاستقرار صیادی به زندگی سکونی کشاورزی، تبدیل ابزارهای سنگی به مفرغی، و به مدد کتابت و تجارت از بربریت به تمدن ارتقا یافتند. تمدن همواره از آنچه ما میپنداریم کهسالتتر است، و هر کجا گام نهیم، استخوانهای مردان و زنانی را زیر پا داریم که نام و هستیشان در جریان بی پروای زمان از میانه برخاسته است مردان و زنانی که به هنگام خود کار میکردند و عشق میورزیدند، سرود میگفتند و زیبایی میآفریدند.

II - اندرون کاخهای شاهان

چهارم قرن قبل از میلاد، روی تپه کوتاه کشیده‌های واقع در هشت کیلومتری شرق آرگوس و يك و نیم کیلومتری شمال دریا، قصر مستحکم تیرونس قرار داشت. امروز سیاح میتواند، پس از سواری مطبوعی از آرگوس یا ناولیون، به خرابه‌های این قصر که در میان غله زارهای خاموش قرار دارد برسد و از پله‌های سنگی پیش از تاریخ آن بالا برود و با دیوارهای کلان قصر، که موافق روایات یونانی دو قرن پیش از جنگ تروا به فرمان امیر پرویتوس به وجود آمده است؛ روبرو شود. این شهر، حتی در زمان امیر پرویتوس، شهری کهنسال بود؛ آوردهاند که، در طفولیت عالم، به وسیله تیرونس، فرزند دلاور آرگوس صد **چشم**، ساخته، و از طرف امیر به پرسئوس، که با ملکه تیره رنگ خود، آندرومده، بر تیرونس فرمان میراند، تقدیم شده است.

دیوارهایی که ارگ شهر را محافظت میکرد، از هفت و نیم تا پانزده متر ارتفاع، و چنان ضخامتی داشتند که راهروهایی در درون بخشی از دیوارها کشیده بودند. هنوز بسیاری از سنگهای دیوارها، با دو متر طول و يك متر عرض و ارتفاع، برجا هستند. پائوسانیاس گفته است: ((کوچکترین آنها را جفتی استر بدسواری میتوانند تکان دهند)) در داخل حصار، در پشت دروازه‌هایی که بعداً مدلی برای درب ارگ شهرهای بسیار شد، محوطه‌های سنگفرش، و در اطراف آن، چند ردیف ستون به چشم میخورد. تالار بارگاه این قصر، مانند تالار بارگاه قصر کنوسوس، در میان حجرات فراوان ساخته شده بود. مساحت بارگاه به یکصد و بیست متر مربع میرسید، و کف آن از سیمان منقش بود؛ چهار ستون، که هر يك آتشدانی را در بر میگرفت، طاق آن را نگاه میداشتند. در این قصر، برخلاف معماری شاد کرت، یکی از پایدارترین اصول معماری یونان شکل گرفت: تفکیک قصر زنان یا اندرونی از تالار مردان. طاق شاه و طاق ملکه در جوار یکدیگر بود، ولی بقایایشان نشان میدهد که به یکدیگر راه نداشتند. هر نوع ارتباط بین آنها زاهدانه بسته شده بود. طبقه همسطح زمین و پایگاه ستونها و قسمتهایی از دیوارهای این ارگ به وسیله شلیمان کشف شد. ولی بعداً آثار خانه‌ها و پلهای سنگی و آجری و خرده‌های ظروف سفالی عتیق در پای تپه مجاور به دست آمد و نشان داد که مردم اعصار پیش از تاریخ تیرونس هم، برای آنکه از حمایت امیر خود برخوردار شوند، در پناه دیوارهای قصر او سکونت میکردند. میتوان حدس زد که، در عصر مفرغ، همه مردم یونان در حول و حوش ارگها زندگی ناایمن خود را میگذرانیدند.

شهر موکنای، که بزرگترین مرکز یونان پیش از تاریخ و واقع در شانزده کیلومتری شمال تیرونس بود، به قول پائوسانیاس، در قرن چهاردهم قم به وسیله پرسئوس بنیادگذاری شد. اساساً دهکده‌هایی که پیرامون ارگی ممنوع ورود قرار داشتند و دهقانان و تاجران و صنعتگران و بردگان فعالی را که خوشبختانه نامی در تاریخ به جا نگذاردهاند پناه میدادند منشأ این شهر به شمار میروند. ششصد سال پس از ظهور موکنای، هومر در وصف آن گفت که شهری است خوش منظر با گذرگاه‌های وسیع و طلای فراوان. با وجود یغماگران صدها نسل، هنوز برخی از دیوارهای تلور این شهر بر پا ماندهاند و می‌رسانند که، در روزگار کهن، کار انسانی بی بها بود، و زندگی شاهان، بی آرام. یکی از دیوارها،

دروازه معروف به ((دروازه شیر)) را در بر گرفته است. بالای دروازه، صورت پرشکوه دو شیر، بر سنگی سه گوش نقش شده است. این دو شیر اکنون بی سر و فرسوده‌اند و گنگ وار از جلای مرده نگاهبانی میکنند. خرابه‌های ارگ شهر نیز باقی مانده است، و در اینجا هم، مانند تیرونس و کنوسوس، میتوان عمارتهای گوناگون اطاق سریر، محراب، انبارها، حمامها، و تالارها را که روزگاری دارای کفهای منقش و ایوانهای ستوندار و دیوارهای مصور و پلکانهای مجلل بودند، باز شناخت.

کارگران شلیمان در نزدیکی ((دروازه شیر))، در محوطه تنگی که تخته سنگهای افراشتهای چون انگشت احاطه‌اش کرده است، نوزده اسکلت و آثاری فاخر از دل خاک بیرون آوردند؛ و شلیمان این تفن کار بزرگ بخطا، آن را گورخانه فرزندان آترئوس شمرد. شلیمان به خطا رفت، ولی خطای او در خور بخشایش است، زیرا از طرفی این آثار به قدری پرمایه بودند که مایه گمراهی میشدند، و از طرف دیگر، مگر باوسانیاس ننوشته بود که آن گورهای سلطنتی در خرابه‌های موکنای قرار دارند در این محل، تاجهای زرین بر جمجمه‌ها، و نقابهای زرین بر استخوان چهره‌ها به نظر میرسیدند. بانوان استخوانی، نیمتاجهایی بر آنچه زمانی سرهای ایشان بود، داشتند. ظرفهای منقش، دیگهای مفرغی، جامهای نقره‌ای، مهره‌های عنبری و یک نطع بازی که همانند آن در کنوسوس به دست آمده است، چشمها را خیره میکرد. علاوه بر این، همه گونه اشیای زرین وجود داشت: مهره‌ها و حلقه‌ها، سنجاقها و دگمه‌ها، جامها و زنجیرها، دستبندها و سینهبندها، ظرفهای تنظیف، و حتی جامه‌هایی که با صفحه‌های طلا قلابوزی شده بود. مسلمان اینها را باید جواهرات و مهره‌های سلطنتی شمرد.

شلیمان و دیگران در دامنه تپه مقابل ارگ نه مقبره یافتند که کاملاً از ((شکافهای گوری)) مجار ((دروازه شیر)) متفاوت بودند. وقتی راهی را که از قصر به پایین می‌آید رها کنیم، در سمت راست، به راهرویی پا میگذاریم که دیوارهایی از سنگهای بزرگ خوش تراش در دو طرف آن صف کشیده است. در انتهای راهرو در سادهای دیده میشود. بالای این در، سر در بی تکلفی هست مرکب از دو سنگ، که یکی از آنها نه متر طول و یکصد و سیزده تن وزن دارد. ستونهای باریک استوانهای شکل از مرمر سبز (که اکنون به موزه برلین انتقال یافته‌اند) بر جلوه در میافزایند. چون از در بگذریم، خود را زیر گنبد یا قبهای به ارتفاع و قطر پانزده متر میبینیم.

دیوارها تخته سنگهای بریده شده‌ای هستند که به وسیله گل و بوته‌های مفرغی به یکدیگر پیوند خورده‌اند.

لبه هر یک از تخته سنگها، نسبت به لبه تخته سنگ زیر خود، پیش آمدگی دارد، چنان که بالاترین تخته سنگ، سقف را تشکیل میدهد. شلیمان این بنای عجیب را مقبره آگاممنون پنداشت، و مقبره کوچتری را هم که در جوار آن بود و به وسیله همسرش کشف شد، بی تامل، مقبره کلوتایمنسترا انگاشت. اما در هیچ یک از مقابر، که مانند ((کندوی زنبوران عمل)) بودند، چیزی وجود نداشت. ظاهراً دزدان قرون بر باستانشناسان سبقت بسته بودند.

این خرابه‌های اندوه‌انگیز، بقایای تمدنی به شمار میروند که برای بریکلس چندان کهنه بود که [شارلمانی](#) برای ماست. محققان کنونی قدمت شکافهای گوری را به حدود 1600 ق م میرسانند، و این تاریخ تقریباً چهار صد سال قبل از زمانی است که افسانه‌ها برای آگاممنون معین میکنند. همچنین، موافق نظر محققان کنونی، مقابر ((کندویی)) به حدود 1450 ق م تعلق دارد. ولی البته زمانشناسی پیش از تاریخ میزان دقیقی نیست. ما نمیدانیم که این تمدن چگونه آغاز شد و چه قومی در موکنای و تیرونس، اسپارت، آموکلای، آگینا و آلوئیس، خایرونیا و اورخومئوس، و کلفی (دلفوی) آغاز

شهرسازی کرد. یونانیان، احتمالاً مانند بیشتر ملل، اصل و میراث مختلطی داشتند و پس از هجوم قوم دوری (1100 ق م) از این حیث با مردم انگلیس پیش از غلبه قوم نورمن برابری میکنند. میتوان حدس زد که مردم موکنای با مردم فروگیا و کاریا در آسیای صغیر و مردم عصر مینوسی کرت پیوستگی دارند.

منظر شیرهای موکنای به شیرهای بین النهرین میماند، و احتمالاً این ویژگی کهنسال از طریق آشور و فروگیا به یونان رسیده است. a مردم موکنای، در احادیث یونانی، ((پلاسگویی)) (که گویا از ریشه پلاسگوس و به معنای ((قوم دریایی)) است) خوانده شدهاند. بنابر روایات، اینان از تراکیا (تراکه) و تسالی به آتیک و پلوپونز آمدهاند، و این انتقال در گذشتههای چندان دور رخ داده است که یونانیان بعدی آنان را اوتوختونوی یعنی ((بومیان)) نامیدهاند. هرودوت (هرودوتوس) این مطالب را پذیرفته و خدایان اولمپ (اولومپوس) را به قوم پلاسگویی نسبت داده است، ولی او نیز ((نتوانسته است با اطمینان بگوید که زبان پلاسگویی چه بوده است.)) ما هم بیش از او نمیدانیم.

اما در این تردید نیست که این اوتوختونیها بومیان ابتدایی موکنای نبودند، بلکه از خارج به موکنای، که از عصر نوسنگی آغاز کشاورزی کرده بود، پانهادند و، به هنگام خود، تفوق خویش را به قوم دیگری باختند. در اعصار بعدی تاریخ موکنای، در حدود 1600 ق م، نشانه‌های بسیاری از وجود فرآورده‌های کرت با مهاجران کرتی در پلوپونز میبینیم، و این، اگر نتیجه غلبه نظامی و سیاسی نباشد، دست کم زاده غلبه فرهنگی و بازرگانی کرت است. همه عمارات قصور تیرونس و موکنای، مگر عمارات اندرونی، به شیوه مینوسی طراحی و تزئین میشوند؛ گلدانها به سبکهای کرتی به آیگینا و خالکیس و تب (تبای) میرسند، باوان و الاهی‌های موکنایی مدهای دلپذیر کرت را اختیار میکنند، و حتی هنری که از شکاف گورخانه‌ها بر میآید، به رنگ مینوسی است. لابد بر اثر تماس با فرهنگی برتر بود که موکنای به تارک تمدن خود رسید.

III - تمدن موکنایی

بازمانده فرهنگ موکنایی در هم شکسته‌تر از آن است که، همچون خرابه‌های کرت یا شعر هومر، تصویر روشنی از دنیای باستان به ما بدهد. در دوره اعتلای فرهنگ موکنای، شبه جزیره یونان به قدر کرت از مرحله صیادی دور نشده بود. از این رو، گذشته از استخوانهای ماهی و صدفهای دریایی، استخوانهای آهو و گراز وحشی و بز و گوسفند و خرگوش و گاو و خوک در خرابه‌های موکنای بسیار فراوان است و از اشتهایی که بعداً وجه مشخص قهرمانان هومر شد و با کمر باریک کرتی نمیساخت، حکایت میکند. جای به جای، مظاهر تمدن ((قدیم)) و تمدن ((جدید)) به طرزی غریب در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند. مثلاً، در کنار بیگانهایی که از اوبسیدین ساخته شده‌اند، مته‌های مفرغی میان تهیی که گویا برای فرو کردن میخ در سنگ به کار میرفته‌اند، به نظر میرسد.

صنعت در شبه جزیره یونان به پای کرت پیش نمیرود. از این رو، در موکنای از مراکز صنعتی مهم، همچون مرکز صنعتی گورنیا، که مردم موکنای خود نیز از آن زمره‌اند، دریاها را آشفته میکنند. شاهان موکنای و تیرونس هنرمندان کرتی را و میدارند تا منظرهایی از دریازنیهای ایشان را روی گلدانها و انگشترها حک کنند. مردم موکنای، برای آنکه از دریازنان بیگانه مصون باشند، شهرهای خود را دور از دریا میسازند. معمولاً فاصله شهرهای آنان با دریا به قدری است که از حمله‌های ناگهانی دریازنان در امان مانند و ضمناً بتوانند خویشان را به سهولت به کشتیهای خود برسانند. تیرونس

و موکنای چون در کنار راه خلیج آرگولیس به برزخ کورنت قرار دارند، بخوبی میتوانند هم به شیوه ملوک طوایف، از بازرگانان باج بگیرند و هم گاه گاه به دریازنی بپردازند.

اما رفته رفته موکنای، از ملاحظه ثروت کرت که محصول تجارت بود، دریافت که دریازنی و همچنین جانشین قانونی آن باجگیری بازرگانی را خفه میکند و فقر را جهانگیر یا بین المللی میسازد. پس، در صدد برآمدند که به دریازنی سیمایی ظاهرالصلاح بخشند و آن را به صورت تجارت درآورند. در 1400، ناوگان بازرگانان موکنای چنان نیرومند شد که توانست در برابر نیروی دریایی کرت بایستد. در نتیجه، از آن پس کالاهایی را که به افریقا صادر کرد، دیگر از طریق جزیره کرت نمیفرستاد، بلکه مستقیماً به مصر گسیل میداشت، و این وضع علت یا معلول جنگی بود که به تخریب قلاع کرت انجامید.

آثاری که از فرهنگ موکنایی مانده است، بر پایگاهی والا قرار ندارند و با ثروت روزافزونی که موکنای از طریق داد و ستد به دست آورد، متناسب نیستند. در روایات یونانی آمده است که پلاسگیا الفبا را از تحار فنیقی فرا گرفتند. در تیرونس و تب، کوزه‌هایی که روی آنها را با حروفی نامفهوم مطالبی نگاشته‌اند، کشف شده است. ولی هیچ لوحه گلین یا کتیبه یا سندی به دست نیامده است. محتملاً مردم موکنای، موقعی که آهنگ کتابت کردند، مانند کرتیان ابتدایی، موادی فسادپذیر برای نوشتن به کار بردند. از این رو، چیزی از نوشته‌های آنان نمانده است. موکنای در هنرها مقلد کرت شد، چندانکه، به گمان باستانشناسان، هنرمندان کرت را فراخواند و به هنرآفرینی گمارد. اما، پس از انحطاط هنر کرتی، پیکرنگاری موکنایی رونق فراوان گرفت. حاشیه‌های دیوارها و گچ‌بریهای زیر سقف به طرز عالی آرایش یافتند، و این شیوه‌ها، چون میراثی گرانبهای، به عصر کلاسیک یونان رسیدند. همچنین فرسکوهای باقیمانده، از شور حیاتی نیرومندی سرشار بودند. نقش ((بانوان لژنشین)) نمودار بیوه‌زنان پر جلالی است که حتی امروز هم میتوانند زینت‌افزای بک اپرا باشند و آرایش گیسو و دوخت جامه‌های خود را به عنوان آخرین مد ارائه کنند. این نقش، از نقش ((بانوان گردونه سوار)) زنده‌تر است. نقش اخیر نمودار بانوانی است که، به هنگام عصر، با حالتی مصنوعی در گردشگاه گشت می‌زنند. فرسکوی ((شکار گراز)) تیرونس از این دو عالیتر است. ولی در این نقش، گراز و گله‌ها صورتی خشک و تکلف‌آمیز دارند و به دل نمی‌نشینند. رنگ تازیها میخکی تند است، ولی اندامهای خلفی آن، چنان باریک می‌نمایند که گویی گراز جهنده دوشیزهای است بلند بالا که از آلاچیق قصر خود فرو می‌افتند. با این وصف، منظره شکار با واقعیت سازگار است: گراز پریشانحال است، سگها به هوا جسته‌اند، و انسان این رؤف‌ترین و مخوف‌ترین بدشکاری با نیزه قتال خود آماده کار است. از این نمونه‌ها میتوان از زندگی طبیعی و فعال مردم موکنای و زیبایی غرورآمیز زنان ایشان و آرایش تابان قصرهایشان تصویری به دست آورد. برترین هنر موکنای فلزکاری است. در این زمینه،

کردند، بلکه صور و تزیینات مستقلی هم به کار بردند. شلیمان با آنکه در موکنای استخوانهای آگاممنون را نیافت، به وزن آنها سیم و زر یافت جوهرات هنگفت گونه گونه، تکه‌های قیهدار شاهوار، گوهرهایی منقش به نقوش جاندار شکار، جنگ، یا دریازنی، و نیز سرگاوای از سیم تابناک با شاخها و تزییناتی از زر. این سر چنان طبیعی است که انسان از دیدن آن چنین می‌پندارد که صدای غمانگیز گاو را شنیده است. گفتنی است که شلیمان مردی که از تبیین هیچ چیز باز نمی‌ماند ریشه نام ((موکنای)) را در بانگ ((مو)) گاو جست.

ظریفترین آثار فلزی تیرونس و موکنای دو دشنه مفرغی است، هر صغ به طلای جلادار و نمایشگر گربه‌های وحشی در تعقیب مرغابیها، نیز شیران در تعقیب پلنگها یا انسانهای جنگی. غریبتر از همه آثار موکنای، نقابهای زرین چندی است که ظاهراً بر چهره اموات سلطنتی میکشیده‌اند. یکی از نقابها

سخت به صورت گربه میماند، و شلیمان زن نواز این نقاب را به جای آنکه به کلو تایمنسترا نسبت دهد، از آن آگاممنون دانست.

شاهکارهای مسلم هنر موکنایی نه در تیرونس و نه در موکنای، بلکه درون مقبره‌های در وافیو، نزدیک اسپارت که روزگاری امیر آن با جلال شاهان شمالی رقابت میکرد به دست آمده است. اثر هنری بزرگ، در عین سادگی، با شکیبایی مهرآمیزی کمال یافته‌اند و چنان به بهترین آثار مینوسی مانده‌اند که بیشتر محققان آنها را به هنرمند کرتی بزرگی، همپایه جایی، نسبت داده‌اند؛ لیکن بی انصافی است اگر فرهنگ موکنای را از کاملترین بقایای هنریش محروم سازیم. موضوعی که روی جام نقش شده است، موضوعی است کاملاً کرتی: رام کردن گاو. با این وصف، نباید این آثار عالی را به جایی جز موکنای نسبت دهیم. چون این گونه مناظر کرار را روی انگشترها و مهرها و دیوارهای قصور موکنای به چشم می‌خورد، در می‌یابیم که گاو‌بازی در شبه جزیره یونان نیز مانند جزیره کرت متداول بوده است. منظره روی یکی از دو جام، نره گاوی را نشان میدهد که در میان توری از طنابهای ضخیم گرفتار آمده است، و هر چه بیشتر برای آزاد کردن خود تلاش می‌ورزد، بیشتر مقید میشود و، بر اثر خشم و خستگی توانفرسا، دهان و منخرینش گشاده‌تر میشود.

کمی دورتر از آن، گاو ثالثی به گاو‌بانی که دلیرانه شاخ او را گرفته است، فشار می‌آورد. روی جام دیگر نره گاوی را می‌بینیم که گرفتار شده است. چون جام را میگردانیم، چنانکه اونها میگوید، متوجه میشویم که نره گاو با ماده گاوی گرم گرفته است، و این می‌رساند که نره گاو سرانجام تضییقات تمدن را پذیرفته و رام شده است. مقدس چنین بوده است که چنان هنر استادانهای ناگهان در کرت فرو کشد و قرن‌ها بعد بار دیگر در یونان رخ نماید.

میتوان هم مردم و هم هنر موکنایی را در مقابر موکنای دید. زیرا این مردم، برخلاف یونانیان ((عصر پهلوانی))، معمولاً اجساد را نمیسوزانیدند، بلکه در خمره‌هایی تنگ دفن میکردند. ظاهراً به حیات پس از مرگ باور داشتند، زیرا اشیای سودمند و باارزش بسیار در گورها مینهادند. دین موکنای، تا جایی که بر ما معلوم است، اگر از کرت برخاسته باشد، با دین کرتیان بی ارتباط نیست. اینان هم، مانند کرتیان، به تیر دودم، سنون مقدس، کبوتر مقدس، مادر خدا، و خدایی نرینه که ظاهر فرزند اوست، و نیز خدایان کوچکتر به هیئت مار حرمت می‌گذاشتند. اعتقاد به



جام از آثار وافیر، موزه آتن،



مادر خدا در جریان همه تحولات دینی یونان ثابت ماند. دمتر، یا ((مادر اندوهگین)) یونانیان، همچنانکه جانشین رئای کرتی شد، بعدا جای خود را به مریم یا ((مادر خدا)) داد. امروز، نزدیک خرابه‌های موکنای، دهکده کوچکی که کلیسای حقیری را در میان گرفته است، دیده میشود: شکوه کهن از میان برخاسته و سادگی تسلی بخش باقی مانده است. تمدنها می‌آیند و می‌روند، سرزمینها را فرا می‌گیرند، و سپس با خاک یکسان میشوند، اما اعتقادات انسانی، در دل ویرانه‌ها نیز، همچنان دوام می‌آورند.

موکنای، پس از سقوط کنوسوس، به سعادت دست یافت که هرگز به خود ندیده بود. دودمانی که آناری در شکافهای گوری به جا نهاده است، بر فراز تپه‌های موکنای و تیرونس کاخهای رفیع برافراشت. هنر موکنایی استقلال یافت و بازارهای دریای اژه را فرا گرفت. بازرگانی شبه جزیره یونان در سوی خاور به قبرس و سوریه، در سوی جنوب، از طریق جزایر سیکلاد به مصر، در سوی باختر، از طریق ایتالیا به اسپانیا، و در سوی شمال، از طریق بنوس و تسالی به دانوب رسید، و فقط در تروا ایست کرد. همچنانکه روم تمدن یونان را جذب و پخش کرد، موکنای نیز، که مغلوب فرهنگ کرت می‌رشته شده بود، تمدن کرتی را به رنگ خود درآورد و در سراسر دنیای مدیترانه گسترده.

IV - تروا

بین شبه جزیره یونان و کرت دویست و بیست جزیره وجود دارد. این جزایر، که دریای اژه را خالدار کرده‌اند، در پیرامون دِلوس دایره‌های پدید آورده‌اند که ((سیکلاد)) (به معنی مدور) نامیده می‌شود. بیشتر این جزایر ناهموار و بی آب و علفند و روزگاری کوهستانهای سرزمینی را که قسمت اعظم آن در دریا فرو رفت، تشکیل می‌دادند. برخی از این جزایر، چون مرمر یا فلزات فراوان داشتند، مدت‌ها پیش از آنکه شبه جزیره یونان خودی نماید، فعال و متمدن بودند. در 1896، هیئت باستانشناسان انگلیسی در فولاکوپي، واقع در ملوس، به حفاری پرداخت و ابزارها و سلاحها و سفالهایی همانند آثار مینوسی به دست آورد. بر اثر این کاوش، و نیز حفاری در جزیره‌های دیگر، تصویری از عصر پیش از تاریخ جزایر سیکلاد فراهم شد. این تصویر به تصویر کرت میماند، ولی از لحاظ جلال هنری به گرد آن نمیرسد. جزایر سیکلاد، که مساحت همه آنها از دو هزار و ششصد کیلومتر تجاوز نمی‌کرد، مانند یونان کلاسیک، به اتحاد سیاسی دست نیافتند، بلکه پیش از قرن هفدهم ق م از لحاظ حکومت و هنر و، در مواردی، زبان و خط، به زیر سلطه کرت درآمدند.

در فاصله سالهای 1400 و 1200 ق م نفوذ کرت از میان رفت، و از آن پس سفالگری و سبکهای موکنای باستانی روزافزون بر سیکلاد چیره شد.

چون به خاور رومی کهنم و به سوی جزایر ((سپورادس)) (به معنی پراکنده) پیش رویم، به جزیره رودس می‌رسیم و در آنجا به فرهنگ پیش از تاریخ دیگری که از فرهنگهای نسبتاً ساده اژه‌ای است، بر می‌خوریم.

سپس به جزیره‌های که مس فراوان دارد، و خوانده **میشود**، پا می‌گذاریم و میبینیم که این جزیره، در سراسر عصر مفرغ (1200-3400)، به تحول می‌گراید. اما ظرفهای آن خشن و نامتازند و فقط بعداً، به الهام کرت، از صورت پیشین بیرون **می‌آیند**، اهالی قبرس که اکثراً آسیایی هستند، خطی هجایی دارند که به خط مینوسی میماند، و آله‌های را می‌پرستند که، بنابر اطلاعات موجود، اصلش به عشتار سامی می‌رسد و در اعصار بعد به آفرودیت یونانیان مبدل می‌شود. پس از 1600، صنعت فلزکاری جزیره بسرعت تکامل مییابد. معالین، که از آن سلطان است، به مصر و کرت و یونان مس صادر میکنند. ریخته گران انکومی دشنه‌های معروف میسازند، و کاسه‌های گویمانند سفالگران قبرسی از مصر تا تروا خریدار دارد. چوب درختان جنگلی را به صورت الوار درمی‌آورند، و سرو قبرس با سرو لبنان آغاز رقابت میکند. در قرن سیزدهم، کوچنشینان موکنایی آبادیهای در قبرس به وجود می‌آورند، و این آبادیها زمینه شهرهای یونانی قبرس به شمار می‌روند: پافوس، شهر متبرک آفرودیت، کیتیون، زادگاه زنون، فیلسوف رواقی، و سالامیس قبرس که سولون، در طی مسافرت خود، چندگاهی در آنجا درنگ کرد تا قانون را جانشین هرج و مرج کند.

تجارت و نفوذ موکنای از قبرس به سوریه و کاریا، و از آنجا و همچنین از پایگاه‌های دیگر به سواحل و جزایر آسیا کشیده می‌شود. و سرانجام به تروا می‌رسد. شلیمان و دوریلد، تروا را که روی تپه‌ای در پنج کیلومتری دریا قرار دارد، شامل نه چینه یا شهر دانستند. هر شهری روی شهر دیگر واقع است تو گویی تروا نه بار زندگی کرده است: (1) در پایینترین چینه، بقایای دهکده‌ای متعلق به عصر نوسنگی (حدود 3000 ق م) یافت شده است.

در اینجا دیوارهایی از سنگهای خشن و گل، مصنوعاتی از عاج، ابزارهایی از اوبسیدین و قطعاتی از ظروف سفالی سیاه‌رنگ دست ساخت باقی مانده است. (2) بر فراز این دهکده، چینه دیگری هست شامل خرابه‌های شهر دوم، که به گمان شلیمان تروای مورد بحث هو می‌رساند. حصارهای پیرامون آن، مانند باروهای تیرونس و موکنای، از سنگهای گول پیکر ساخته شده است؛ دروازه‌های بزرگی،

که دوتاي آنها بخوبي محفوظ مانده‌اند، شهر را به خارج پیوند می‌دهند. استحکاماتي در جنب دیوارها و دروازه‌ها وجود دارد. هنوز بقايي بعضي از خانه‌هاي شهر به چشم می‌خورد، و ارتفاع اين بقايا در حدود یکصد و بیست سانتیمتر است. در دیوارهاي خانه‌ها، آجر و چوب به کار رفته است، ولي زیرساز دیوارها از سنگ است. اين شهر، به گواهي سفالهاي خشن و سرخ رنگي که در آن به دست آمده است، تخمیناً از 2400 تا 1900 ق‌م برقرار بوده است. مردم آن، براي ساختن ابزار و سلاح، مفرغ را جانشین سنگ کرده‌اند. در شهر، جواهرات فراوان است، ولي مجسمه‌هاي کوچكي که به جا مانده است، به طرزي ناخوشایند، ابتدائي هستند. ظاهراً ((شهر دوم)) بر اثر آتشفشاني منهدم شده است، زیرا آثار فراواني از آتشي عظیم دیده می‌شود، و این امر شلیمان را متقاعد کرد که یونانیان به سالاري آگامنون، شهر را سوزانده‌اند.

(3-5) آثار سه آبادي متوالي روي ((شهر دوم)) به نظر می‌رسد. این آباديها کوچک و حقیر و از لحاظ باستانشناسي ناچیزند. (6) شهر دیگری در حدود سال 1600 ق‌م در این محل تاریخي برقرار بوده است.

شلیمان، با شتاب شوق‌آمیز خود، یافته‌هاي این طبقه را بخطا با یافته‌هاي طبقه دوم اشتباه و مغشوش کرد و ((شهر ششم)) را یکی از مساکن بي اهمیت مردم لیدیا (لودیا) شمرد. اما دوری‌فد، که چندگامي با پول شلیمان به کاوش پرداخت و پس از مرگ او نیز حفاري را دنبال کرد، معتقد شد که ((شهر ششم)) از ((شهر دوم)) مستقل است. این شهر از ((شهر دوم)) سخت بزرگتر می‌نماید و داراي باروبي است با نه متر ارتفاع و چهار دروازه، که سه تاي آنها به جا مانده است. در خرابه‌هاي این چینه، ظرفهاي بسيار به دست آمده است.

برخي از این ظرفها، که همه یک‌رنگ هستند، از ظرفهاي چینه‌هاي پیشین زیباترند. ظرفهاي معروف به مینوسي در شهر اورخوموس کشف شده است و سفالهايي نیز بدست آمده است که سخت به سفالهاي موکنای می‌مانند، و از این رو دوری‌فد آنها را از صادرات موکنای و همزمان با عصر ((شکافهاي گوري)) (1400 - 1200 ق‌م) پنداشت. محققان کنونی به اتکاي این گونه شواهد بر آنند که ((شهر ششم)) همان ترواي هومر است، و ((گنجینه پریموس))، که شامل شش دستبند، دو جام، دو نیم‌تاج، یک سربند، شصت گوشواره، و 8700 شي زرین دیگر است، به آن تعلق دارد، حال آنکه شلیمان این گنجینه را از آن ((شهر دوم)) میانگاشت. محققان با اطمینان می‌گویند که ((شهر ششم)) نیز اندکی پس از سال 1200 بر اثر آتش منهدم شد. تاریخ‌گزاران یونانی، به حکم سنن خود، سقراط تروا را به سالهاي 1184 تا 1194 ق‌م نسبت داده‌اند. کیانده مردم تروا در یک پایپروس مصري چنین سخن رفته است که در جنگ کادش (1287)، برخي از دارانیان جزو متحدان قوم ختی بودند. احتمال می‌رود که اینان نیاکان همان دارانیانی باشند که در اصطلاح هومر با مردم تروا یکی هستند. گویا این دارانیان اصلاً از بالکان یعنی مردم فروگیا، از دار داتلی گشتند، در دره پست سکماندروس ساکن شدند. اما هرودوت از مردم تروا به نام تتوکریان یاد می‌کند. و استرابون می‌نویسد که قوم تتوکریان گروهی از کرتیان بودند که گویا پس از سقوط کنوسوس در تروا آده سکونت گرفتند. پوشیده نماند که تروا هم مانند کرت داراي کوه مقدسي است به نام ایدا، و این نام در منظومه ایللیاد آمده، و هومر مانند تنیس از چشمه‌هاي فراوان آن کوه دم می‌زده است. به قرار معلوم، ناحیه تروا در دوره‌هاي گوناگون زیر نفوذ سياسي و نژادي ختیان قرار داشته است. حفاريهاي تروا حاكي از تمدني است که از جهتي مینوسي است، از جهتي آسیایی، و از جهتي دانوبي.

هومر مردم تروا را چنان توصیف می‌کند که گویی به زبان یونانیان سخن می‌گویند و خدایان آنان را می‌پرستند. اما، در خیال یونانیان بعدی، تروا شهری آسیایی است و محاصره معروف تروا نخستین

فاجعه معلومی است که بر اثر رقابت مداوم میان سامیان و آریاییان یا شرقیان و غربیان پدید آمده است.

دشت تروا از لحاظ حاصلخیزی وضعی متوسط دارد، ولی در جانب خاوری آن فلزات گرانبها به دست میآید. با این وصف، علت توانگری تروا و همچنین علت هجوم یونانیان را نمیتوان در پرمایگی خاک تروا جست. ظاهراً علت اصلی همانا موقعیت جغرافیایی ترواست. تروا نزدیک تنگه داردانل و در همسایگی سرزمینهای غنی دریای سیاه قرار دارد. تنگه داردانل، در سراسر تاریخ، رزمگاه امپراطوریها بوده است، و حادثه گالیولی صورت جدید حادثه ترواست. تروا، به برکت وضع جغرافیایی خود، از کشتیهایی که میخواستند از داردانل بگذرند، باج میگرفت. اما چون چسبیده به دریا نبود، از حملات دریایی مصون میماند. شاید این عامل بود و نه چهره زیبای هله که صدها کشتی یونانی را به تروا حملهور کرد. نظر محتملتر این است که بازرگانان، بر اثر بادها و جریانهای دریایی که در تنگه مجاور تروا رو به جنوب وزان بود، بارهای خود را در تروا خالی میکردند و از آنجا به سرزمینهای دیگر میبردند. شاید تمول تروا محصول خراجی است که از بازرگانان میگرفت. در هر حال، چنانکه از بقایای تروا برمیآید، سفالی اژه، مس و روغن زیتون و شراب و ظرفهای سفالی، و از دانون و منراکیا ظرفهای سفالی و عنبر و اسب و شمشیر، و از چین دورافتاده اشیای شگرفی مانند بشم به تروا وارد میشد. در مقابل، تروا الوار و نقره و طلا و خر وحشی صادر میکرد. شهرنشینان تروا، که در ((رام کردن اسب دست داشتند)) و در پشت باروهای خود مغرورانه به سر میبردند، بر نواحی اطراف خویش تسلط میورزیدند و از بازرگانان زمینی و دریایی باج میگرفتند.

تصویری که منظومه ایلیاد از پریاموس و خاندانش به دست میدهد، یادآور جلالی است که در کتاب عهد عتیق دیده میشود: شاه چند همسر دارد، و این چندگانی سلطانی، انحرافی از اصول نیست، بلکه نوعی وظیفه به شمار میرود و باعث میشود که تخمه عالی او به حد وفور استمرار یابد. پسران شاه تابع اصل تکهانی هستند و به آدانی همچون آداب انگلیسیان در عصر ملکه ویکتوریا حرمت بسیار مینهند. پاریس سرخوش، که همچون الکibiادس با اخلاق الفتی ندارد، از این قاعده مستثناست. هکتور و هلنوس و ترویلوس از آگاممنون مرده و اودوسئوس نامرد و اخلیس (آخیلیوس) تندخو دوست داشتند.

آندروماخه و پولوکسنا، همانند هله و الیگنیا، بنوازند، و شخصیت هکابه از شخصیت کلوتایمنسترا خوشایندتر است. بر روی هم، مردم تروا حتی به صورتی که به وسیله دشمنانشان نگاشته شده است، نسبت به یونانیانی که بر آنان ظفر یافتند، کمترین کتو و فداکارتر و شریفترند. فاتحان یونانی بعداً خود نیز به این نکته پی بردند: هومر بارها با کلمات مهرآمیز از مردم تروا یاد میکند، و ساپفو و اورپید (اُورپیدوس) در انتخاب طرفی که باید مورد همدردی و ستایش ایشان قرار گیرد، تردید نمیکند. مایه تأسف است که این قوم آزاده در مسیر یونانیان توسعه طلب قرار گرفت و در هم شکست. با این وصف، از یاد نباید برد که یونانیان، با وجود خطاهای خود، سرانجام تمدنی والاتر از تمدن تروا به آن سرزمین و سایر سرزمینهای منطقه مدیترانه عرضه داشتند.

عصر پهلوانی

I - قوم آخایی

الواح قوم حتی که در بغازکوی به دست آمده و تخمیناً به 1325 ق م متعلق است، از قوم ((آهیاوا)) که در قدرت با ختیان برابری میکردند، نام برده‌اند. در یک نوشته مصری، که به حدود 1221 ق م تعلق دارد، از قومی یاد شده است به نام ((آکایواشا)) که به سایر ((اقوام دریا)) پیوست و از لیبی به مصر حمله برد. همین نوشته این قوم را گروهی آواره شمرده است که ((برای شکمهای خود میجنگند.)) در آثار هومر، مردم یونانی زبان تسالی جنوبی، قوم آخایی نامیده شده‌اند. اما، چون این مردم از همه قبایل یونانی توانا تر شدند، هومر، کراراً، تمام یونانیانی را که به شهر تروا هجوم بردند به نام اینان خوانده است. مورخان و سخنسرایان یونانی عصر کلاسیک قوم آخایی را، مانند پلاسگویی، از بومزادان انگاشته و گفته‌اند: تا جایی که در یادها مانده است، اینان بومی یونان بوده‌اند. این مورخان بی هیچ تردید میپنداشتند فرهنگ آخایی، که در آثار هومر توصیف شده است، همان فرهنگی است که در این کتاب فرهنگ موکنای خوانده‌ایم. شلیمان این نظر را پذیرفت، دنیای تحقیق هم کوتاه مدتی با او همدستان بود.

در 1901، یک تن انگلیسی سنت شکن به نام ویلیام ریجوی این اعتماد خرسندی بخش را بر هم زد و نشان داد که تمدن آخایی گرچه از جهات بسیار به تمدن موکنای میماند، از لحاظ مختصات اساسی، با آن فرق دارد: (1) آهن عملاً بر مردم موکنای مجهول است، ولی قوم آخایی با آن آشنا بودند. (2) موافق آثار هومر، مردگان آخایی سوزانده میشوند، اما مردم تیرونس و موکنای اجساد را به خاک میسپارند، و از این امر بر میآید که این دو قوم نسبت به عقوبت نظری واحد ندارند. (3) از خدایان آخایی، که همان خدایان اولمپی هستند، اثری در فرهنگ موکنای یافت نمیشود. (4) مردم آخایی شمشیرهای بلند و سپرهای گرد نمیرسند. (5) تفاوت‌های قابل ملاحظه‌ای هم از حیث آرایش مو و جامه بین این دو قوم وجود دارد. ریجوی از همه این نکات چنین نتیجه گرفت که مردم موکنای از قوم پلاسگویی بودند و به یونانی سخن میگفتند، اما قوم آخایی از قوم بورموی سلت یعنی از مردم اروپای مرکزی بودند و از سال 2000 به این سو، از راه اپیروس و تسالی، به پایین ریختند و آیین زئوس پرستی را با خود آوردند؛ در حدود 1400 به پلوپونز تاختند و در آنجا زبان و بسیاری از رسوم یونانی را برگرفتند؛ به عنوان خانهای فنودال مستقر شدند و، از قصور مستحکم خود، بر اهالی مقهور پلاسگویی حکومت کردند.

این نظریه حتی اگر محتاج تغییر اساسی باشد، باز روشنی بخش است. ولی در ادبیات یونانی سخنی از هجوم قوم آخایی نمیرود؛ در این صورت، از خرد به دور است که، علی رغم سنتی چنین استوار، رواج تدریجی آهن و تغییر طرق دفن یا آرایش مو و دراز شدن شمشیرها و گرد شدن سپرها و استعمال سنجاق قفل را ملاک قضاوت قرار دهیم. بیشتر چنین احتمال میرود که، مطابق پندار همه نویسندگان کلاسیک، آخاییان قبیل‌های یونانی باشند که، بر اثر تکثیر طبیعی، در قرنهای چهاردهم و سیزدهم، تسالی و پلوپونز را فرا گرفته و در آنجا با پلاسگیها و موکناییان اختلاط خونی یافته و در

حدود 1250 قم به صورت طبقه حاکم درآمده باشند. گویا اینان زبان یونانی را از مردم موکنای نگرفتند، بلکه، برعکس، آنان را با این زبان آشنا کردند. بازتاب يك زبان مشترك كرتي پلاسگوئي موكنایي در اسمهاي محل، مانند كورينتوس و تیرونس و پاراناسوس و اولمپیا، مشاهده میشود. ظاهراً قوم آخایایی خدایان کوهنشین و آسمانزی خود را بر پروردگاران درون خاکی یا زیرزمینی جمعیت اولیه تحمیل کردند. در موارد بسیار، بین فرهنگ موکنایی و وجه اخیر آن، یعنی فرهنگ قوم آخایایی که در آثار هومر وصف شده است، اختلاف قاطعی وجود ندارد، و چنین به نظر میرسد که شیوه‌های زندگی این دو قوم در جریان زمان می‌آمیزند و یگانه تروا از توش و توان می‌افتند و آرام آرام از میانه برمیخیزد، بر شدت اختلاط آن دو میافزاید و زمینه تمدن یونانی فراهم می‌آید.

II - روایات پهلوانی

روایات عصر پهلوانی هم منشا و هم مقدرات قوم آخایایی را معلوم میدارند. این داستانها را نادیده نباید گرفت، زیرا با آنکه از توهمی خون بیز جان گرفته‌اند، شاید بیش از آنچه تصور میکنیم متضمن واقعیات تاریخی باشند. شعر و نمایش و هنر یونانی چندان به این داستانها وابسته است که بدون آنها بدشواری دریافت میشوند.

در کتیبه‌های ختی آمده است که آتاریسیاس در قرن سیزدهم قم بر قوم آهیوا سلطنت میکرد. میتوان گفت که این آتاریسیاس همان آترئوس، شاه قوم آخایایی، است. در داستانهای یونانی، زئوس پدر تانتالوس، شاه فروگیا، است، تانتالوس پدر پلوپس، پلوپس پدر آترئوس، و آترئوس پدر آگاممنون است.

پلوپس نفی بلد شد و در حدود 1283 به پلوپونز باختری رفت تا با هیپودامیا - دختر او بنومائوس شاه الیس - زناشویی کند. داستان عشق ورزیدن این دو هنوز بر سه گوش طاق شرقی معبد بزرگ زئوس در اولمپیا نمودار است. شاه الیس، به قصد آزمودن خواستگاران دخترش، با آنان مسابقه ارابه رانی میداد. اگر خواستگار مسابقه را میبرد، بر هیپودامیا دست مییافت، و اگر میباخت، به هلاکت میرسید. تنی چند از خواستگاران پا پیش نهاده و مسابقه و جان خود را باخته بودند. پلوپس، برای آنکه از مخاطرات بکاهد، به مورتیلوس، ارابه ران شاه، رشوه داد تا میخ محور ارابه شاهی را بیرون آورد، و پیمان نهاد که اگر در کارش کامیاب شود، مورتیلوس را در سلطنت شریک خود کند. با این شیوه، در مسابقهای که روی داد، ارابه شاهی کرد و به سلطنت الیس رسید. اما، به جای آنکه ملك را با مورتیلوس قسمت کند، او را به دریا افکند.

مورتیلوس نیز همچنانکه در آب فرو میرفت، پلوپس و اخلافش را نفرین کرد.

دختر پلوپس با ستئولوس پسر پرسئوس، شاه آرگوس ازدواج کرد، و سپس سلطنت به پسر آنان ائوروستئوس رسید، و پس از مرگ او به داییش، آترئوس، منتقل شد. پسران آترئوس (آگاممنون و منلائوس)، کلوتایمنسترا و هلنه دختران توندارئوس، شاه لاکدایمون را به زنی گرفتند. چون آترئوس و توندارئوس درگذشتند، آگاممنون و منلائوس، غافل از نفرین مورتیلوس، از پایتختهای خود در موکنای و اسپارت بر تمام پلوپونز خاوری حکومت کردند. پس، آن سرزمین به نام نیای آنان پلوپونز (پلوپونسوس) یا ((جزیره پلوپس)) خوانده شد.

در این زمان، سایر نواحی یونان نیز به وسیله پهلوانانی که عموماً به شهرسازی همت میگماشتند، به جنب و جوش افتاده بودند. موافق روایات یونانی، نابکاری نوع بشر زئوس را برانگیخت که بشریت

را با طوفانی براندازد. از این طوفان، تنها يك مرد، دئوکالیون، و همسرش پورها جان به در بردند و با سفینه یا صندوقی روی قله پارناسوس مستقر شدند. قبایل یونانی از تخمه هلن، پسر دئوکالیون، زادند و موافق نام او هلنس نام گرفتند. هلن نیای آخایوس و یون بود، و قبایل آخایی و یونایی، که پس از آوارگیهای فراوان بترتیب در پلوپونز و آتیک استقلال یافتند، از این دو به وجود آمدند. یکی از زادگان یون به نام ککروپس، به کمک الاهی آتنه، در محلی که قوم پلاسگویی در ارک آن ساکن شده بودند، به ساختن شهری که، به اسم الاهی، آتن (آتنای) نام گرفت، دست زد. چنانکه در داستانها آمده است، همین ککروپس بود که به آتیک تمدن داد، زناشویی را نظام بخشید، قربانیهای خونین را لغو کرد، و به رعایای خود آموخت که خدایان اولمپی مخصوصاً زئوس و آتنه را بپرستند.

اعقاب ککروپس در آتن به سلطنت پرداختند. چهارمین آنان ارخئوس بود که مردم آتن او را خدا شمرند و بعداً یکی از زیباترین معابد را وقف او کردند. در حدود 1250، نوه او، تسئوس، دوازده دمس یا آبادی آتیک را به صورت يك واحد سیاسی در آورد؛ مردم این آبادیها، بی تفاوت، ((آتنی)) خوانده میشدند، و شاید به سبب همین همخانگی تاریخی یا یگانگی مدنی ناحیه‌های متعدد بود که نام شهر آتن مانند نامهای تباي و موکنای به صیغه جمع آمده است. تسئوس آتن را نظم و قدرت بخشید، از تسلیم خراج انسانی به مینوس [سر بیچید](#)، و با کشتن راهزنی به نام پروکروستس، که دوست میداشت پاهای اسیران کوتاه قامت یا بلند بالای خود را بکشد یا ببرد تا با طول تخت او مساوی شوند، راه‌ها را ایمن کرد. آتنیان پس از مرگ تسئوس، او را هم خداوار پرستیدند و حتی دیرگاهی بعد، در 476، پریکلس، استخوانهای تسئوس را از سکوروس به در آوردند و، به عنوان بازماندهای متبرک، در معبد تسئوس نهادند.

کلانشهری در شمال بئوسی در برابر آتن به رقابت برخاست و، با برهم زدن سنن، تنها موضوع هنر نمایش یونان در دوران کلاسیک شد. این شهر، تب یا تباي نام داشت. در اواخر سده چهاردهم قم، کادموس، که از امیران مقتدر فنیقیه یا کرت یا مصر بود، در ملتقای راه‌های شرقی غربی و شمالی جنوبی یونان شهر تب را پدید آورد و به مردمش فرهنگ داد و، برای آنکه آب چشمه آرس را به شهریان برساند، به کشتن نگهبان آن پرداخت. این نگهبان اژدهایی مخوف بود، و گویا در قدیم این نام اژدها را بر هر جاندار تباي آور یا رنجزای اطلاق میکردند. کادموس دندانهای اژدها را در خاک افشاند. هر دندانی مردی مسلح شد، و این مردان، به سان یونانیان تاریخ، به جان یکدیگر افتادند، تا آنکه فقط پنج تن باقی ماندند. مردم تب این پنج تن را بنیادگذاران خاندانهای سلطنتی شهر تب دانستند. حکومت تب در دژی کوهستانی به نام کادمیا، که اکنون در محل آن بنایی موسوم به ((کاخ کادموس)) از زیر خاک بیرون آمده است، مستقر [شد](#). پس از کادموس، پسرش پولودوروس، و سپس نوه‌اش لاداکوس بر تخت نشستند. بعد از لاداکوس، فرزند او لایوس سلطنت کرد، ولی چنانکه همه عالم میدانند، پسر لایوس یعنی اودیپ (اودیپوس) پدر خود را کشت و مادر را به زنی گرفت. چون اودیپ درگذشت، پسرانش به عادت امیران بر سر قدرت به ستیزه برخاستند. اتئوکلس برادر خود پولونیکس را تارومار کرد. اما پولونیکس شاه آرگوس، آدراستوس، را برانگیخت که سلطنت را به او بازگرداند. به فرمان آدراستوس، در حدود 1213، جنگ معروف ((مخالفتان هفتگانه تب)) درگرفت، و شانزده سال بعد اپیگونها (اپیگونوی)، یعنی پسران سرداران هفتگانه، با تب جنگیدند. این بار، هم اتئوکلس و هم پولونیکس از پا درآمدند، و تب با خاک یکسان شد.

یکی از بزرگان تب موسوم به آمفیترئون زنی دلربا به نام آکمنه داشت. هنگامی که آمفیترئون به جنگی رفته بود، زئوس از همسر او دیدن کرد، و کودکی زاده [شد](#) [هرا](#) که این کهزنوازیهای لذتبخش زئوس را خوش نداشت، دو مار فرستاد تا نوزاد را در گهواره خود به هلاکت رسانند. اما پسرک با هردست یکی از ماران را گرفت و هر دو را خفه کرد چون به وساطت [هرا](#) به چنین افتخاری نایل

آمد، هر اکلِس نام گرفت. لِنوس که کهنترین شخصیت تاریخ موسیقی است، کوشید تا نواختن و خواندن را به هر اکلِس یاد دهد. اما پسرک شور موسیقی نداشت و با بربط، لِنوس را به قتل رسانید. چون به حد رشد رسید، غول انسان نما بود نتراشیده و درشت و شکمبار. در آن هنگام، شیري در رَمه‌هاي آمفیتروئون و نیز رَمه‌هاي تسپیوس، سلطان تسپيائي، افتاد. هر اکلِس کشتن شیر را تعهد کرد. در ازاي آن، تسپیوس خانه و دختران پنجاهگانه خود را به او عرضه داشت؛ هر اکلِس هم مردانه فرصت را مغتنم شمرد؛ شیر را کشت و پوست آن را جامه خاص خود کرد، مگارا دختر کرئون (شاه تب) را به زني گرفت و کوشید که سر و سامانی پیدا کند. اما الاله هرا او را به چنگ جنون افکند. پس، ناآگاهانه فرزندان خود را کشت. سپس با غیبگوي معبد دلفي کنگاش کرد و دریافت که باید به تیرونس برود و دوازده سال در خدمت ائوروستئوس، شاه آرگوس، به سر برد تا خدایی جاویدان شود. فرمان برد و، به خواست شاه آرگوس، دست به دوازده شاهکار بلند آوازه خود زد. چون شاه او را مرخص کرد، به تب بازگشت و به شاهکارهاي فراوان دیگر پرداخت: به آرگونوتها پیوست، تروا را غارت کرد، خدایان را در پیکار غولان یاری داد، پرومته (پرومتئوس) را آزاد کرد، آکستیس را به زندگی بازگردانید، و گاه گاهی تصادفاً دوستان خود را کشت. پس از مرگش، به نام پهلوان و خدا مورد نیایش قرار گرفت، و چون تن به عشقهاي بیشمار داده بود، پسران او در تراخیس تسالي خانه کردند، اما ائوروستئوس، که هر اکلِس را بیهوده به کارهاي رنجبار ناضروري واداشته بود، از بیم کینه توزي پسرانش، به شاه تراخیس فرمان داد که آنان را از یونان اخراج کند.

گروه هر اکلیداي یعنی هر اکلِس زادگان به آتن پناه بردند. ائوروستئوس سپاهی به سوي آنان گسیل داشت، اما آنان سپاه او را در هم شکستند و او را کشتند. آترئوس با نیروي دیگری به مقابله آنان شتافت، اما هولوس پیشنهاد کرد که با یکی از مردان آترئوس تن به تن بجنگد؛ اگر غالب آید، ملک موکنای به فرزندان هر اکلِس واگذار شود، و اگر مغلوب شود، زادگان هر اکلِس تا پنجاه سال جلای وطن کنند، و موکنای از آن باز ماندگانشان شود. هولوس جنگ را باخت و با هواخواهان خود از وطن رخت بریست. پنجاه سال بعد، نسل نو فرزندان هر اکلِس بازگشتند، و مطابق روایات یونانی، اینان بودند و نه قوم دوری که چون مدعیانشان با مقاومت مواجه شد، پلوپونز را گشودند و به ((عصر پهلوانی)) پایان دادند.

اگر قصه پلوپس و اخلافش منشا قوم آخایی را آسیای صغیر بیان میکند، داستان آرگونوتها مقدرات این قوم را میرساند. این داستان، مانند بسیاری از روایاتی که هم تاریخ و هم قصص یونانیان را تشکیل میدهند، داستانی است باشکوه، شامل همه گونه مخاطره و اکتشاف و جنگ و عشق و شگفت کاری و مرگ؛ این عناصر چنان درست به هم بافته شده‌اند که، بدون هیچ آرایشی، در نمایشنامه‌هاي عالی آتینان انعکاس یافته‌اند. آپولونیوس رودسی، ادیب رودس، نیز در عصر هلنیستی همین داستان را به صورتی بسیار پسندیده تنظیم کرد. حوادث داستان در شهر اورخومنوس در بئوسی آغاز میشود، و آغاز آن، مانند شروع تراژدی اگاممنون، مراسم قربانی است: آتاماس، شاه اورخومنوس، که سرزمین خود را دستخوش قحطي یافت، در صدد برآمد که پسر خود فریکسوس را به خدایان پیشکش کند. فریکسوس به این نقشه پی برد و با خواهرش، هله، بر پشت قوچی زرین پشم نشست و در هوا به پرواز درآمدند. بر اثر تکان بدن قوچ، هله فرو افتاد و در تنگه‌اي که بعداً به نام او ((دریای هله)) (هلسپونتوس = تنگه داردائل) نام گرفت، غرق شد. اما فریکسوس به خشکی رسید و به شهر کولخیس در جانب دیگر دریای سیاه راه برد. در آنجا، قوچ را قربانی و پشم آن را به عنوان هدیه وقف آرس، خدای جنگ، کرد. آیتس، شاه کولخیس، ازدهای ببخوابی را به نگهبانی غیبگویی گفته بود که اگر بیگانه‌اي آن را بر باید، آیتس جان خواهد داد. پس، برای اطمینان خاطر خود، فرمان داد که هر بیگانه‌اي که به کولخیس آید به قتل برسد. دخترش مدیا که دوستدار مردم و رسوم غریب بود، به

مسافراني که به کولخيس پا مينهادند شفقت ميکرد و آنان را در فرار ياري ميداد. پدر فرمان به حبس او داد، ولي او به مرز متبرک کنار دريا پناه برد و عمر به اندوه گذاشت، تا آنکه ياسون بدانجا رفت و او را از سرگرداني رهانيد.

تقريباً بيست سال قبل از اين زمان (به قول تاريخگزاران يوناني، در حدود 1245) پلياس، فرزند پوسيدون، تخت و تاج آيسون، امير يولکوس، واقع در تسالي، را غصب کرد. پسر نوزاد آيسون، به نام ياسون، که به وسيله دوستان پدرش پنهان شده بود، در بيشه‌ها به بار آمد و قوت و شجاعت بسيار يافت.

روزي، مليس به پوست پلنگ و مسلح به دو نيزه، به بازار شهر رفت و ملک خود را خواستار شد، اما همچنانکه نيرومند بود، ساده دل نيز بود. پلياس او را متقاعد کرد که در ازاي تخت و تاج، کاري سنگين بر عهده گيرد: پشم زرین قوچ بالدار را باز گرداند. پس، ياسون کشتي بزرگ آرگو (به معني تندرو) را ساخت، و دلاورترين افراد يونان را به خطر خواند. هراکلس و رفيق محبوب او، هولاس؛ پلئوس، پدر خيلس؛ تسئوس، ملناگروس، اورفئوس، و دوشيزه چابک پاي، آتالانته، فرا آمدند. چون کشتي به داردائل رسيد، متوقف شد؛ ظاهراً توقف آن به سبب آمدن نيرويي از تروا بود. پس، هراکلس ديگران را ترک گفت و رفت تا خاک تروا را به توبره کشد و شاه آن، لائومدون، را با همه پسرانش جز پرياموس به خاک هلاکت افکند.

اما ياسون و يارانش پس از آزمائشهاي دشوار فراوان پا به مقصد گذاردند و، به وسيله مديا، از مرگي که در کولخيس بيگانگان را انتظار ميکشيد، خبر يافتند ياسون در طلب مقصود اصرار ورزيد، و مديا پذيرفت که دريافتن پشم آنان را ياري کند، مشروط بر آنکه ياسون او را به زني گيرد و به تسالي برد تا پايان عمر نگاه دارد. ياسون با او پيمان نهاد و به کمک او پشم به دست آورد و با او و ياران خود به کشتي بازگشت. بسياري از آنان زخمي شده بودند، و مديا آنان را با ريشه‌ها و علفها بسرعت شفا داد. وقتي که ياسون به يولکوس رسيد، بار ديگر مطالبه سلطنت کرد، و پلياس باز هم مسامحه کرد. آنگاه، مديا، با فنون جادوان، دختران پلياس را بر آن داشت که پدر را تا سر حد مرگ **بجوشانند**. مردم شهر که از قدرتهاي جادويي مديا به هراس افتاده بودند، او و ياسون را طرد و تا ابد از سلطنت محروم کردند. نمايشنامه نويس يوناني، اورپييد، دنباله‌اي بر اين داستان افزوده است.

مياورد و به فرد يا افراد محدود نسبت ميدهد، چنانکه دستيابي انسان بر دانش و عشق و عواقب آن در داستان آدم و حوا انعکاس يافته است، و بسياري از حوادث تاريخي در جريان زمان از تخيل گرانبار شده و به صورت افسانه‌هاي پهلواني درآمده‌اند. احتمالاً در نسلي پيش از محاصره تاريخي تروا، يونانيان کوشيدند تا از ميان داردائل بگذرند و درياي سياه را براي کوچنشي و بازرگاني خود بگشايند. شايد بتوان گفت که خاطره اين حادثه، پس از مابه‌گيري از خيال و هيجان، به داستان آرگونوتها انجاميده است. همچنين قصه ((پشم زرین)) را ميتوان ناشي از خاطره پوستها يا پارچه‌هاي پشميني دانست که مردم کهن آسياي صغير شمالي براي گرفتن ذرات طلا از آب برخي از رودها به کار ميبردند. تقريباً در همين عهد، در جزيره لمنوس که از داردائل دور نيست، عملاً يك کوچگاه يوناني به وجود آمد. اما درياي سياه علي رغم نام دلپذير خود، مهمان نواز **نيود**. تروا هم با آنکه از هراکلس چشم زخمي ديده بود، باز در برابر يونانيان قد علم کرد و تنگه داردائل را مورد تهديد قرار داد. با اينهمه، يونانيان از آن منصرف نشدند: باز هم برخاستند و، به جاي يك کشتي، هزار کشتي فرستادند. سرانجام، مردم آخايي براي آزادي کشتيراني در داردائل، خود را در دشت تروا به انهدام کشانيدند.

III - تمدن هومری

چگونه باید از روایات منظوم باقیمانده، زندگی یونان عصر قوم آخایی (1300 - 1100 ق م) را بازشناسیم تکیه گاه اصلی ما باید هومر باشد، هر چند که وجود شخص او مسلم نیست، و حماسه هایش حداقل سه قرن پیش از عصر قوم آخایی پدید آمده اند. باستان شناسان تروا، موکنای، تیرونس، کنوسوس، و سایر شهرهای مذکور در حماسه ایلید را واقعی انگاشته و تمدنی که شباهت غربی به تمدن منعکس در منظومه های هومر دارد از دل خاک موکنای بیرون کشیده اند. این اکتشافات ما را بر آن داشته است که اشخاص اصلی قصص هوشربای او را واقعی شماریم. با این وصف، به هیچ روی نمیتوان معلوم کرد که واقعیت تاریخی عصر هومر و احیاناً عصر قهرمانان او تا چه پایه در منظومه های او منعکس شده است. بنابراین، توصیف ما از یونان، در فاصله عصر فرهنگ از های و عصر ظهور تمدن درخشان یونانی، صرفاً توصیفی است از عصر هومری بدان صورت که هومر از روایات کهن نقل کرده است.

1- کار

تمدن قوم آخایی، یعنی تمدن یونانیان ((عصر پهلوانی))، از تمدن پیش از خود، یعنی تمدن موکنایی، نازلتر و از تمدن پس از خود، یعنی تمدن قوم دوری، والاتر بود. قوم آخایی در بادی امر، از لحاظ جسمانی گیراست: مردان بلند و پر قوتند، و زنان به معنی دقیق کلمه دوست داشتنی و فریبنده. این قوم، مانند رومیان هزاره بعد، فرهنگ را چون فساد زنا به تحقیر مینگرند، کتابت را با بیزاری به کار میگیرند، و ادبیاتی که میشناسند منحصر به سرودهای جنگی و ترانه های نامکتوب خنیاگران است. اگر سخن هومر را باور داریم.

باید بپذیریم که قوم آخایی، به مدد زئوس، مصداق آرمان يك شاعر امریکایی بود. این شاعر گفته است که، اگر او خدا بود، همه مردان را نیرومند میساخت و همه زنان را زیبا میآفرید و آنگاه خود مرد میشد. یونان در عصر هومری اجتماع رویایی زیبارویان است. مردان، با موی بلند و ریش دلاورانه خود، خوش منظرند. بزرگترین هدیه ای که مرد آن روزگار میتواند به دوستش پیشکش کند، این است که موی خود را ببرد و روی توده هیزمی که جسد دوستش را میسوزاند قرار دهد. برهنگی هنوز متداول نشده است: هر دو جنس پیکر خود را با جامه های مستطیل شکل، که روی شانه تا میخورد و با گیرهای بسته میشود، میپوشانند. این جامه تقریباً به زانو میرسد، ممکن است زنان نقاب یا کمربندی هم به کار برند و مردان لنگی بر کمر ببندند که، به تناسب شان ایشان، به صورت زیرشلواری یا شلوار معمولی در میآید. فرخندگان یونانی ردهای مجلل را خوش دارند ردهایی از آن گونه که پریاموس، به نام فدیة پسرش، با خضوع و خشوع نزد اخیلس میآورد. مردان برهنه ساقند، و زنان برهنه بازو، و هر دو جنس در بیرون خانه کفش سربایی به پا میکنند. ولی معمولاً در خانه پای پوشی ندارند. هم مردان و هم زنان خود را به جواهر میآریند. زنان و برخی از مردان، چون پاریس، ((روغن آمیخته به عطر گل سرخ)) بر پیکرهای خود میمالند.

این مردان و زنان چگونه زیست میکنند هومر آنان را به ما چنین نشان میدهد: زمین را میکارند؛ خاک تیره تازه برگشته را با لنت بو میکشند؛ با غرور کرتهایی را که به خط مستقیم شخم زده اند از نظر میگذرانند؛ گندم را باد افشان میکنند؛ کشتزارها را آب میدهند؛ و برای جلوگیری از طغیانهای زمستانی، لبه رودها را بالا میآورند. هومر نومیدی کشاورزان را هم، که سیلاب محصول ماهها رنج

آنان را می‌شوید، به ما می‌نماید: ((سیلاب پر توان ...، در مسیر تند خود، بندها را در هم می‌شکند، و نه ردیف دراز خاکریزها مانعش می‌شوند و نه دیوارهای باغستانهای پرمیوه در برابر یورش ناگهانی آن ایستادگی می‌ورزند.)) کشتکاری دشوار است. زیرا بیشتر زمینها یا کوهند یا مرداب یا تپه بیشهزار، و جانوران وحشی به دهکده‌ها می‌تازند. از این رو، شکار کاری است ضروری، و هنوز به صورت ورزشی تفریحی در نیامده است. توانگران، دامپروران بزرگند و گاو و گوسفند و خوک و بز و اسب به بار می‌آورند، چنانکه مردی به نام اریختونیوس دارای سه هزار مادیان تخمی و کره‌های بسیار است. تهیدستان ماهی و حبوبات و گاهی سبزی می‌خورند. جنگجویان و مالداران به گوشت کباب شده مایلند و خوک چرانند، برای دهان گیره، خوک کوچک بریانی فرو می‌برند و، برای ناهار، ثلثی از گرازی پنجساله به جای شکر، انگبین دارند و به جای کره، بیه و به جای نان، چونه‌هایی از حبوبات که، روی صفحه‌های آهنین یا سنگی داغ، به صورت ورقهای پهن و نازک در می‌آورند و می‌پزند. بر خلاف آتنیان، به هنگام خوردن نمی‌بلند، بلکه روی صندلی می‌نشینند. صندلیهای آنان دور میزی چیده نشده است، بلکه کنار دیوار قرار دارند و بین آنها میزهای کوچکی نهاده شده است. چنگال و قاشق و دستمال سفره در میان نیست، و کارد هم منحصر به همان است که مهمان و میزبان همواره همراه خود دارند. غذا را با دست می‌خورند، و همه، حتی تنگدستان و کودکان، شراب رقیق می‌نوشند.

زمین به خانواده یا طایفه متعلق است، نه به فرد. پدر زمین را در اختیار دارد، اما نمیتواند آن را به فروش رساند. در منظومه ((ایلیاد)) از زمینهایی پهناور به نام ((تمنوس)) یا اراضی رعایای سلطان نام می‌رود. این زمینها در واقع از آن همه جامعه است، و هر کس میتواند رمة خود را در مراتع بچراند. به تصریح منظومه ((اودیسه)) (اودیسه)، اراضی عمومی دیر نمی‌ایند: اغنیا و اقویا آنها را می‌خرند و تصرف میکنند. در نتیجه، یونان قدیم، درست مانند انگلیس جدید، فاقد هر گونه اراضی عمومی میشود.

زمین، گذشته از خوراک، فلز هم به دست میدهد. اما مردم آخابی از استخراج معادن غفلت می‌ورزند و خرسندند که مس و قلع و نقره و طلا، نیز آهن را، که برای آنان فلز تجملی تازه‌ای است، از خارج وارد کنند.

در مسابقاتی که به افتخار پاتروکلوس برپا میشود، جایزه برنده تودهای از آهن است. هومر از زبان اخیلس میگوید که آهن برای ساختن بسیاری از وسایل کشاورزی به کار می‌رود، اما سخنی درباره ساختن سلاح آهنین نمی‌راند، و این نکته می‌رساند که هر آن زمان سلاحها را از مفرغ می‌ساخته‌اند. در منظومه ((اودیسه)) شرح آب دادن آهن آمده است، اما محتملاً این حماسه جدیدتر از ((ایلیاد)) است.

آهنگر در پای کوره، و سفالگر کنار چرخ کوزه‌گری خود کار میکند. ولی سایر پیشه‌وران عصر هومری زمین‌سازان، بنایان، نجاران، قفسه‌سازان در خانه کسی که آنان را فراخوانده است به کار می‌پردازند. این مردم برای فروش و سود تجارتي دست به تولید نمی‌زنند. ساعات دراز سرگرم کار میشوند، از سر فراغت کار میکنند و از نیش و انگیز هر قابت علنی مصونند. هر خانواده بیشتر نیاز مندیهای خویش را خود بر می‌آورد. همه اعضای آن، حتی بزرگ‌خانه، در کار شریکند. امیر محل، مثلاً اودوسئوس، هم برای خود چکمه و زین، و برای خانه خود تخت و صندلی می‌سازد. همگان، برخلاف یونانیان اعصار بعد، به مهارت یدی خویش می‌بالند. پنلوپه (پنلوپیا)، آندروماخه، و هلنه، همانند زنان خدمتکار خود، سرگرم ریسندگی و بافندگی و قلاب‌بازی و کارهای خانگی هستند. هلنه، وقتی که سوزنکاری خود را به تلماخوس نشان میدهد، دوست داشتندتر جلوه میکند تا هنگامی که با ملاحظت بر باروی تروا می‌خرامد.

پیشهوران مردمی آزادند و، برخلاف همتایان خود در اعصار بعد، برده شمرده نمیشوند. سلطان، به وقت اضطرار، کشاورزان را به کار به ما نرسیده است. بردگان معدودی وجود دارند، ولی آنان نیز در وضعی پست به سر نمیبرند. بیشتر آنان در خانه‌ها کار میکنند و همپایه خدمتگزاران خانگی کنونی ما هستند، با این تفاوت که خدمت آنان تا پایان عمر ادامه دارد. بردگان مورد خرید و فروش قرار نمیگیرند، گاه به گاه از خداوندان خود آزار میبینند، ولی معمولاً جزو خانواده خداوندان به شمار میروند و در بیماری و ملال و پیری از حمایت محروم نمیانند. ممکن است رابطه انسانی محبت نیز بین آنان و آقا یا بانویشان برقرار شود. هنگامی که کنیزان [ناوسیکانا](#) البسه خانواده او را در رود میشوند، ناوسیکانا آنان را یاری میکند، با آنان به توپ بازی میپردازد، و بر روی هم، کنیزان را چون همنشنان خود، مورد ملاطفت قرار میدهد. اگر زنی برده از آقای خود پسری آورد، پسر معمولاً در شمار آزادان است. با اینهمه، در تاخت و تازها یا تهاجمات دریایی میتوان هر کسی را گرفت و برده کرد، و این تلخترین وجه زندگی قوم آخایی است.

جامعه عصر هومر جامعهای روستایی است. دهکده‌های چند است که روی تپه‌ای در سایه ارگی گرد آمده‌اند. ارتباطات جامعه به وسیله پیک یا منادی صورت میگیرد. از این گذشته، روی قلعه‌ها آتش میافروزند و به وسیله شعله آن، نواحی دور از یکدیگر را مرتبط میکنند. رفت و آمد در خشکی، به سبب کوه‌ها و مردابهایی که راه و پل ندارند، دشوار و خطرناک است. در دگران گاریه‌ای با چرخهای چوبین پرده‌دار میسازند. با وجود این، مردم بیشتر کالاها را بر پشت استران یا بردگان حمل میکنند. داد و ستد دریایی، علی‌رغم دزدان دریایی و طوفانها، سهلتر است. لنگرگاه‌های طبیعی بسیار است، و کشتیرانان فقط در سفر چهار روزه و مهلك بین کرت و مصر، از رویت خشکی محروم میشوند. معمولاً کشتیها شبانگاه بر شن میشینند، و سرنشینان آنها، دور از تلاطم، بر خاک ایمن میارامند. در این عصر، هنوز قبیله‌ها در بازرگانی و ناوبری بر یونانیان چیرگی میورزند، و یونانیان این نقیصه را با تحقیر و ترجیح دریازنی تلافی میکنند.

یونانیان عصر هومر پول نمیشناسند. شمشهای آهن و مفرغ وسیله‌های مبادله است، و گاو نر و گاو ماده میزان ارزش به شمار میروند. یک شمش بیست و شش کیلوگرمی ((تالانتون)) (به معنی وزن) نام دارد.

معاملات پایاپای هنوز رایج است. ثروت را با قطعات فلز یا کاغذ، که ارزش آنها هر لحظه موافق دگرگونی ((الاهیات)) اقتصادی بشر در معرض تغییر است، حساب نمیکنند، بلکه، از روی واقعینی، با کالاها مخصوصاً چارپایان میسجند. آثار هومر، مانند عالم واقع، هم نمایشگر فرادستان و هم نمودار فرودستان است. جامعه بشری به مثابه اربهای پرتکان است که در راهی ناهموار سیر میکند. از این رو، هر چه در ساختن ارباه دقت مبذول شود، باز برخی از اشیای گوناگونی که در آن نهاده شده‌اند، ناگزیر به زیر میروند و برخی روی آنها قرار میگیرند کوزه گر همه طرفها را از يك خاک و با استحکام و شکنندگی یکسانی نمیسازد. در کتاب دوم ((ایلیاد))، از جمله هنگامی که ترسیس خطیب وار به آگاممنون میتازد، یکی از نخستین جلوه‌های اختلاف طبقاتی را، که از عوامل پایدار تاریخ است، در مییابیم.

2- اخلاق

چون به خواندن آثار هومر مشغول میشویم، خود را در برابر جامعهای میبینیم که از کنوسوس یا مکنای بی بندوبارتر و ابتداییتر است. فرهنگ آخایی به منزله گامی است به عقب، برزخی است بین

تمدن درخشان اژه و فرهنگ ((عصر ظلمت)) که پس از غلبه قوم دوری فرا میآید. زندگی عصر هومر از لحاظ هنر فقیر، و از لحاظ عمل غنی است. از ژرف اندیشی برکنار است، سبک و شتابنده است، جوانتر و برومندتر از آن است که جدا در بند آداب یا فلسفه باشد. اما شاید قضاوت ما درست نباشد، زیرا آنچه در مقابل ما قرار دارد فقط یکی از اعصار این جامعه است عصری که جامعه، بر اثر جنگ، در آغوش بحران یا هرج و مرجی شدید دست و پا میزند.

اما این جامعه برای خود جلوه‌های خوشی نیز دارد؛ مردم، حتی جنگجویان، بزرگوار و مهربانند. بین پدر و مادر و فرزند مهری هست ژرف و خاموش: اودوسئوس، که پس از جدایی دیرنده نزد خانواده خود باز می‌گردد و شناخته می‌شود، بر سر و شانه یکایک بوسه می‌زند، و آنان نیز به همان شیوه او را می‌بوسند.

چون هلنه و منلائوس به تلماخوس برمی‌خورند و پی می‌برند که وی پسر اودوسئوس، آن پهلوان گم‌گشته دلاور است، آب در دیده می‌گردانند. آگاممنون خشن خود نیز گریستن می‌تواند، چندانکه اشکهای او هومر را به یاد نهری می‌اندازد که بر صخره‌ها جاری است! رفاقت پهلوانان با یکدیگر استوار است، گرچه علاقه باسالم اخیلس به پاتروکلوس، مخصوصاً به جسد او، گرایشی کمابیش جنسی است. مهمان نوازی رایج است، زیرا ((همه بیگانگان و گدایان به زئوس تعلق دارند)). دختران خدمتکار پاها یا تمام بدن مهمان را می‌شویند و با روغن تدهین می‌کنند و شاید جامه نو بر او می‌پوشانند؛ به مهمان خوراک و خانه و بلکه هدیه نیز می‌دهند. ((هلنه خوب رخسار)) چون ردای فاخری بر دست تلماخوس مینهد، می‌گوید: ((هان! طفل عزیز، من نیز این را که یادگار دستهای هلنه است، به امید زناشویی تو که دیرزمانی آرزویش را داشتم، هدیه می‌کنم، تا عروست بر خود پوشاند.)) از این تصویر، رقت انسانی و عواطف لطیفی که در منظومه ایلیاد در زیر سلیح جنگ رخ می‌پوشاند بر ما آشکار می‌شود.

شوقی که یونانیان به بازی دارند حتی در هنگام جنگ مکتوم نمی‌ماند. خردسالان و سالداران با انصاف و مودت به مسابقات دشوار ماهرانه تن در می‌دهند. خواستگاران پنلوپه به بازی می‌گیرند و گروه (دیسک) و زوبین می‌پرانند. بزرگان قوم قایاکس به پذیرایی اودوسئوس می‌پردازند، حلقه پرانی می‌کنند و، از توپ پرانی و رقص، بازی آمیخته عربی ترتیب می‌دهند. کرده پرانی و زوبین افکنی و تیراندازی و کشتیگیری و ارابه رانی و جنگ مسلحانه تن به تن برپا میدارند.

این مسابقات، که مقدمه مسابقات اولمپی به شمار می‌آید، با روحیه‌ای عالی صورت می‌گرفت، مگر در مواردی که اعضای طبقه حاکم پای پیش می‌گذاشتند یا خدایان دغابازی می‌کردند.

روی دیگر این تصویر چنین خوشایند نیست: اخیلس ((زنی ماهر در کاردستی)) را جایزه مسابقه ارابه رانی می‌شمارد. برای آنکه پاتروکلوس مرده بی‌خوراک و بی‌ملازم نماند، روی هیزمی که برای سوزاندن جسد او گرد می‌آورند، چند اسب و سگ و گاو و گوسفند و نیز موجود انسانی قربانی می‌کنند. اخیلس با ادب خوشایندی با پریاموس روبه رو می‌شود ولی قبل از آن جسد هکتور را گرد توده هیزم سوختگاه میکشاند و به طرزی فزاینده بار متلاشی می‌کند. زندگی انسانی در نظر مرد آخایی ارزش چندانی ندارد، و جانستانی کاری مهم نیست و میتوان، محض دمی لذت، جانی را گرفت. هنگامی که شهری سقوط می‌کند، مردان را میکشند یا به بردگی می‌فروشند و زنان را، اگر دلربا باشند، به متعه می‌گیرند، و اگر نباشند، برده می‌کنند. دریازنی هنوز حرفهای محترم است. حتی شاهان، صرفاً به قصد چپاول، دست به لشکرکشی می‌زنند، به تاراج شهرها و روستاها می‌پردازند و اهالی را به بردگی می‌برند. توسیدید درباره بردگی می‌گوید: ((براستی این منبع اصلی معیشت یونانیان ابتدایی بود، و چنان حرفهای هیچ گونه خفتی نداشت.)) و شاید افتخار هم داشت. وضع عصر ما از وضع آن عصر

بهتر نیست: ملل بزرگ، ملل بی‌دفاع را مغلوب میکنند و از شرافت و صواب نیز عاری نمیشوند. چون از اودوسئوس میپرسند که آیا باز رگان است و ((خواستار عواید حرص خود))، چنین میپندارد که مورد اهانت قرار گرفته است. اما خود با سرفرازی نقل میکند که در مراجعت از تروا، چون توشه‌اش به پایان رسید، شهر ایسماروس را غارت کرد و خواربار شهر را در کشتی خود انباشت و ((برای تاراج کشتزارهای بارور و بردن زنان و کودکان خردسال و کشتن مردان)) به سوی رود سرزمین آیگوپتوس [مصر] راند. هیچ شهری از حمله ناگهانی و بی مقدمه مصون نیست.

مردم آخایی‌ها بر رغبت سر مستانهایی که به راهزنی و کشتار دارند، دروغگویی بی‌آزم را نیز میافزایند.

اودوسئوس بندرت میتواند بی دروغ سخن گوید یا بی خدعه کاری کند.

چون او و دیومدس چاووش شهر تروا موسوم به دولون را میگیرند، پیمان مینهند که اگر دولون اطلاعات مورد لزوم را به آنان بدهد، از جانش درگذرند؛ میدهد ولی او را میکشد. راست است که سایر افراد قوم آخایی‌ها در نادرستی به گرد اودوسئوس نمیروند، ولی نباید پنداشت که آنان نمیخواهند مانند او باشند. همه میخواهند مانند او باشند، اما امکان نمییابند. از این روست که اودوسئوس را با رشک مینگرند و میستایند و سرمشق اعلائی خود می‌شمارند. شاعری که او را تصویر میکند نیز از همه جهت قهرمانش میداند. حتی الاهی آتنه او را محض دروغگویی تحسین میکند و اعلام میدارد که اودوسئوس را برای محاسن خاصش دوست دارد، و دروغگویی یکی از آن محاسن است. الاهی با دستش اودوسئوس را میتوان زد و لبخند زنان میگوید: ((کسی که بخواهد در شیوه‌های تزویر از تو بگذرد، باید فریبکار و فرومایه باشد، حتی اگر آن که با تو روبه رو میشود خدا باشد. ای مرد پرتهور، در رایزنی پرستان و در دغابازی سیر نیابذیر، گویا در سرزمین خود نیز از تزویر و خبرچینی مکرآمیزی که از صمیم قلب دوست میداری، باز نمایی.)) در حقیقت، ما خود نیز به این مونکهاوزن پهلوان آسای دنیای قدیم گرایش داریم. در او و قوم پرطافت و مکار او برخی ویژگیهای دوست داشتنی مییابیم. وی پدری ملایم و، در ملک خود، حاکمی عادل که ((با گفتار یا کردار، به هیچ يك از مردم سرزمین ستم روا نداشت.)) کوچک‌ان او میگوید: ((هر چه دور شوم، حتی اگر به خانه پدر و مادرم بازگردم، سروری چنان مهربان نخواهم یافت!)) صورت اودوسئوس که به ((صورت پابندگان)) (خدایان) میماند، کالبد سخت و زبیده او که تقریباً در پنجاه سالگی او را در مسابقه گرده پرانی بر جوانان فایاکي چیره کرد، مورد غبطه هست. ((دل استوار)) و ((دانش خدایوار)) او ما را به تحسین وامی‌دارد. او را میبینیم که امیدوار به یارودیدن ((دودی که از سرزمین خودش برمی‌خیزد)) نیست، و از این رو آرزوی مرگ میکند. در بحبوحه خطرهای و رنجها به خود میگوید: ((ای روح من، اینک شکینا باش، از این بدتر را تحمل کرده‌ای.)) و با این کلمات، که سقراط نقلش را خوش داشت، به خود دل میدهد. در این گونه موارد است که ما نسبت به او احساس همدردی میکنیم. اودوسئوس مردی است آهنین پیکر و آهنین روان و در عین حال، به تمام معنا انسان و به این دلیل در خور بخشایش.

رمز کار در این است که موازین قضاوت ما و موازین قضاوت انسان آخایی‌ها، مانند صلح و جنگ، ناسازگارند. آخایی‌ها در دنیای بیسامان و پریشان و گرسنه‌ای به سر میبرد که هر کس باید به حفاظت خود پردازد؛ با تیر و نیزه آماده کار باشد و بتواند با آرامش به خونریزی بنگرد. چنانکه اودوسئوس شرح میدهد، انگیزه شکم است که کشتیها به راه میافتنند تا خصم را در دریای بی آرام به مذلت افکنند.)) مرد آخایی‌ها، چون در موطن خود چندان امنیتی نمیبینند، در خارج وطن به چیزی حرمت نمیگذارد. پایمال کردن ضعیف عدل است. در نظر او، فضیلت اعلا همانا هوشمندی دلیرانه و بیرحم

است. کلمه فضیلت از نام خدای جنگ مشتق شده و به معنی ((مردی)) است. مرد نیک کسی نیست که ملایم و بردبار و صدیق و معتدل و ساعی و درستکار باشد؛ کسی است که با شجاعت و قدرت بجنگد. مرد بد کسی نیست که زیاد نوشد، دروغ گوید، آدم کشد، و خیانت کند؛ کسی است که بزدل و کودن و ناتوان باشد. آری، مدتها پیش از نیچه و مدتها پیش از [تراسوماخوس](#) و مدتها پیش از بلوغ دنیای اروپایی، در جهان، نیچه و شانی وجود داشته‌اند.

3- مرد و زن جامعه آخایی از جوامع پادشاهی است، ولی استبداد پدران به وسیله زیبایی و خشم زنان و لطافت مهر پری ملایم شده است. اصولاً پدر بر همه اعضای خانواده سلطه دارد: میتواند هر چه بخواند متعه بگیرد، و متعه‌هایش را به مهمانان واگذارد. قادر است کودکان خود را بر قله‌ها به دست هلاکت سپارد یا، در مذبح‌های خدایان تشنه، دست به کشتار آنان زند. این ((همه توانی)) پری لزوماً نمایشگر توحش نیست، بلکه تنها از جامع‌های حکایت میکند که سازمان دولتش هنوز به آن حد توسعه نیافته که قادر به حفظ نظم باشد؛ جامع‌های که در آن، خانواده، برای تأمین چنین نظم، به اقتداری نیاز دارد که بعدها دولت، به هنگام ملی شدن حق کشتن، آن را غصب میکند. همچنانکه سازمان اجتماعی پیش میرود، از اقتدار پری و وحدت خانواده می‌کاهد و بر فردگرایی و آزادی افراد خانواده می‌افزاید. در نتیجه، مرد آخایی به صورت انسانی در می‌آید که اهل منطق است، با شکیبایی به پرگویی اهل خانه گوش میدهد، و برای فرزندان خود فداکاری میکند.

در عصر هومری، مقام زن در چارچوب این جامعه پادشاهی بمراتب از وضع زن عهد پریکلس شامختر پلوپس تا نجابت ایفیگنیا و نفرت الکترا. وی در خانه یا بخش اندرونی آن محبوس نیست؛ آزادانه، در میان مردان و زنان تکاپو میکند و گاه گاه در مباحثات جدی مردان شرکت می‌جوید، چنانکه هلنه در مذاکرات منلائوس و تلماخوس دخالت میکند. رهبران آخایی وقتی که می‌خواهند قوم خود را علیه تروا برانگیزند، به عوامل سیاسی یا نژادی یا دینی متوسل نمیشوند، بلکه با طرح مسئله يك زن زیبا آنان را می‌شورانند.

جنگی که بر سر خاک و تجارت در می‌گیرد، باید به وسیله زیبایی هلنه ظاهری خوشایند پیدا کند. پهلوانان هومری، بدون زن، آدم‌های بی‌دست و پای ملال آوری هستند و برای زیستن یا مردن محرکی نمیشناسند.

این زن است که از ادب و ایدئالیسم و لطافت اخلاقی به‌رهای به مرد می‌آموزد.

زناشویی به وسیله خریداری صورت می‌گیرد. خواستگار معمولاً چیزی که با گاو یا معادل آن سنجیده میشود، به پدر عروس می‌پردازد. از این رو، هومر از ((دختران گاو آور)) نام می‌برد. معامله متقابل است، زیرا پدر عروس هم معمولاً جهیز قابلی به او میدهد. تشریفات زناشویی جنبه‌های خانوادگی و دینی دارد و با خوردن فراوان و رقص و سخنان بی‌بندوبار نشاط‌آمیز همراه است. ((در زیر فروغ مشعلها، داماد و عروس را از حبرات خود به شهر بردند و گردانیدند و ترانه عروسی را سر دادند. مردان جوان، چرخان میرقصیدند، و نغمه‌های نی و چنگ از میان آنان برمیخاست.)) آری، بنیادهای زندگی ما انسانها چه بی‌تغییرند. زن، پس از زناشویی، بانوی خانه میشود و، به فراخور زیادتای کودکان خود، مورد اعزاز قرار می‌گیرد. یونانیان، مانند فرانسویان، معمولاً پس از زناشویی به عشق حقیقی، که آمیزهای از رافت و شوق عمیق و متقابل باشد، گرفتار می‌آید. عشق اخگری نیست که از تماس یا قرب دو بدن بجهد، بلکه حالتی است که بر اثر اشتراك طولانی زن و مرد در دغدغه‌ها و اشتغالات خانوادگی پدید می‌آید. وفاداری زن هومری به اندازه بیوفایی شوهرش است. در عصر

هومر، تنها سه زن خائن وجود دارد: کلو تایمنسترا، هلنه، و آفرودیت. اما اینان، اگر نگوییم در حق خدایان، در حق زنان متعارف فانی اجحاف کردند.

خانواده هومری، که از این زمینه برمیخیزد، نهاد اجتماعی سالم و دلیذیری است (به شرطی که از شناختهایی که در روایات یونانی درباره خانواده آمده، ولی در آثار هومر رخنه نکرده است، چشم پوشیم). این خانواده شامل زنان نازنین و کودکان مطیع است. زنان نه تنها مادرند، بلکه کارگر نیز به شمار میآیند: غلات را آسیاب میکنند؛ پشم دامها را میچینند، میریسنند، و میافند؛ و سرگرم قلابدوزی میشوند. اما چون لباسها بسیار ساده است، برای خیاطی وقت زیادی لازم نیست. آشپزی معمولاً به مردان واگذار میشود. زنان کودک میزایند و میپورند، ناخوشیهای فرزندان را درمان میکنند، مناقشات آنان را مرتفع میسازند، و آداب و اخلاق و سنن قبیله را به آنان میآموزند. آموزش و پرورش رسمی وجود ندارد و ظاهراً از تدریس الفبا و هجا کردن و دستور زبان و کتاب اثری نیست آنجا مدینه فاضله بچه‌هاست. فقط فنون خانهداری را به دختر، و فنون شکار و جنگ را به پسر میآموزند. پسر میآموزد که ماهی بگیرد و شکار کند، کشتزارها را شخم زند، دام بگسرد، تن به دامپروری دهد، با تیر و نیزه نشانه بزند، و در برابر همه مخاطرات زندگی بیسامان به حراست خود بپردازد. پسر ارشد چون به مردی رسد، در عیال پدر، رئیس مسئول خانواده به شمار میآید و، پس از زناشویی، عروس خود را به خانه پدر میآورد. بدین شیوه، آهنگ نسلیها تجدید میشود. اعضای خانواده، در جریان زمان، یکایک میآیند و میروند. اما خانواده واحدی پایدار است و چه بسا که سده‌ها دوام میآورد و، در کوره آشوبناک خانه، نظام و قوانین را به وجود میآورد که بدون آن هیچ حکومتی موثر نمیافتد.

4- هنرها

قوم آخاییایی فن نوشتن را، که گویا از عصر عظمت موکنای برای آن مانده است، به بازرگانان و دبیران افتاده حال وا میگذارد و خود خون را بر مرکب، و گوشت را بر لوح گلین ترجیح میدهد. در سراسر آثار هومر تنها یک جا از کتابت یاد میشود، آن هم در موردی ممتاز، لوحه ملفوفی به پیک میسپارند و در آن به گیرنده دستور میدهند که پیک را بکشد. مردم آخاییایی تنها در دوره‌های آرام کوتاهی که بین جنگها و غارتگریها دست میدهد، به ادبیات میپردازد. شاه یا امیر، ملازمان خود را در مجلس جشنی گرد میآورد، و خنیاگری دوره گرد چنگ مینوازد. و با شعری ساده، کردهای قهرمانی نیاکان را بر میشمرد و این، هم شعر و هم تاریخ قوم آخاییایی است. هومر، که شاید میخواهد مانند **فیدپاس** صورت خود را بر اثر خویش باقی گذارد، نقل میکند که آلکینئوس، شاه فایاک، برای پذیرایی از اودئوسئوس تدارک ترانهایی میببند و میگویند: ((خنیاگر آسمانی، دمودوکوس را بدینجا فراخوانید، زیرا خدا او را بیش از دیگران از هنر سرود برخوردار کرده است.... آنگاه منادی نزدیک شد و خنیاگر نیکو را راه نمود، و او خنیاگری بود که موزها **(موساییها)** بیش از مردمان دوستش میداشتند، و بدو هم حسن دادند و هم عیب از بنیایی محروم و از موهبت سرود دلنواز متنعمش کردند.)) گذشته از شاعری، تنها هنری که هومر را خوش میآید برجسته کاری است ایجاد اشکال بر صفحات فلزی با چکشکاری. از پیکرنگاری یا پیکرتراشی چیزی نمیگوید، اما در توصیف مناظر منقش یا مرصع بر سپر اخیلس یا نقوش برجسته نشان اودئوسئوس، از تمام نیروی ابداع خود یاری میگیرد. سخنش درباره معماری کوتاه، ولی روشنی بخش است. بنابر آثار هومر، مسکن متعارف ظاهراً از خشت آفتاب پخت ساخته میشود، و تنها پی آن از سنگ است. کف اتاقها معمولاً از خاک کوبیده است و با تراشیدن پاک میشود. بام از نیهایی که روی آنها گل میریزند فراهم میآید. شیب بام فقط به قدری است که باران بتواند به پایین بریزد. درها یک لنگهای یا دو لنگهای هستند و چفت یا قفل دارند. در خانه‌های عالی، دیوارهای داخلی را با گچ اندود و منقش میکنند. بالای دیوارها کتیبه یا حاشیهایی ترتیب میدهند

و روی آنها سلاح و سپر و فرشینه میآورند. آشپزخانه و دودکش و دریچه وجود ندارد. قسمتی از دودی که از آتشدان برمیخیزد، از سوراخ بام تالار مرکزی، و بقیه از درها بیرون میرود یا به صورت دوده بر دیوارها باقی میماند. خانه‌های مجلل دارای گرمابه‌اند، ولی سایر خانه‌ها به داشتن وانی خرسندند. اثاث البیت از چوبهای محکم ساخته و غالباً هنرمندانه حکاکی یا پرداختاری میشوند. ایکمالیوس برای پلویه یک صندلی راحتی میسازد و عاج و فلزات گرانبها در آن به کار میرود، و اودوسئوس برای خود و همسرش تختی عظیم به وجود میآورد که میبایست یک قرن عمر کند.

وجه مشخص عصر هومری بی اعتنایی به معبده سازی است. هنر معماری صرفاً در خدمت قصرهاست، برخلاف معماری عهد پریکلس که از کاخها غفلت میورزد و به معبدها میگراید. در آثار هومر، از آثار معماری مهمی نام رفته است: مثلاً ((منزلگاه مجلل پاریس که آن امیر به یاری هوشیارترین معمار تروا ساخته بود))، و قرارگاه بزرگ شاه آکینئوس با دیوارهایی از مفرغ، کتیبه‌هایی از خمیر شیشه آبی‌فام، درهایی از سیم و زر، و مشخصاتی دیگر که شاید بیشتر مربوط به حوزه شعر باشد تا مربوط به حوزه معماری. از اقامتگاه سلطنتی آگاممنون در موکناوی نیز چیزی میدانیم و از قصر اودوسئوس در ایتاکا اطلاع بسیار داریم.

در جلوی این قصر، محوطه‌های هست که قسمتی از آن سنگفرش است. نرده یا دیواری گچی محوطه را احاطه کرده است. درختان و آخورهای اسبان و توده سرگین گرم (که لابد **آرگوس**، سگ اودوسئوس، روی آن میخوابیده و آفتاب میگرفته است) در اطراف محوطه به چشم میخورد. دالان وسیع ستونداری در داخل قصر به نظر میرسد. بردگان، و کرار ارباب رجوع، شب هنگام در این دالان میخوابند. در داخل عمارت، پس از طاق کفش کن، تالار مرکزی واقع است. این تالار بر ستونهای بسیار استوار است، و از سوراخهای سقف و همچنین فضایی باز بین گچبری روی سرستون و پیش آمدگی لبه بام نور میگیرد. شبانگاه مجمرهای فروزانی، از روی پایه‌هایی بلند، روشنایی لرزانی در تالار پخش میکنند. خانواده، برای دریافت گرمی و شادی، در پیرامون آتشدانی که در وسط تالار قرار دارد گرد می‌آیند و درباره راه و رسم همسایگان و خودسری کودکان و فراز و نشیبهای دولتها گفتگو میکنند.

5- دولت

این قوم آخاییایی پرشور و پر نیرو چگونه اداره میشد به هنگام آرامش به وسیله خانواده، و به هنگام بحران به وسیله طایفه. طایفه گروهی است مرکب از کسانی که برای خود جد مشترکی میشناسند و رئیس مشترکی دارند. همچنانکه زور رئیس طایفه ترجیحاً به صورت عرف و قانون در میآید، مقرهای روستایی طایفه رفته رفته به یکدیگر پیوند میخورند و یک اجتماع سیاسی، که در عین حال بر مناسبات خویشاوندی استوار است، به وجود میآورند.

شهر ارگ دارد. اقامتگاه رئیس طایفه مرکز و نیز منشأ شهر است. وقتی که رئیس از طایفه و یا شهر خود خواهان عمل مشترکی باشد، مردهای آزاد را به مجمعی عمومی فرا میخواند و پیشنهادی عرضه میدارد.

آنان میتوانند پیشنهاد او را مورد رد یا قبول قرار دهند، ولی هیچ کس، مگر مهمترین اعضای مجمع عمومی، حق ندارد برای تغییر پیشنهاد رئیس نظری ابراز کند. یگانه عنصر دموکراتیک جامعه آخاییایی، که اساساً جامعه‌های خانجانی و اشرافی است، همین مجمع عمومی است، و به ناطقان ترزبانی

که میتوانند در مردم نفوذ کنند و برای دولت مفید باشند، فرصت فعالیت میدهد. نستور **پیر**، که آوایی ((شیرینتر از انگبین از زبانش روان میشود))، و اودوسئوس فریبکار، که الفاظش ((مانند دانه‌های برف)) بر سر مردم میریزد، نخستین نمونه‌های سخنوری یا بلاغتی هستند که تمدن یونانی بیش از تمدنهای دیگر پرورش داد و سرانجام خود شکار آن شد.

هر گاه لازم آید که طایفه متحداً به کار پردازد، روسای طایفه از میان خود یکی را که از همه تواناتر است به رهبری برگزینند، او را شاه می‌شمارند و با سپاهیان خود، که مرکب از آزادان و بردگانند، به خدمت او می‌نشینند. برخی از روسای طایفه‌ها، که از لحاظ محل و حرمت به شاه نزدیک‌ترند، ((پاران شاه)) نامیده میشوند، چنانکه بعداً در مقدونیه (ماکدونیا)، در اردوی فیلیپ و اسکندر، نزدیکان شاه را به همین نام می‌نامیدند. شاه به یاری شورا حکومت میکند. اعضای شورا، که بزرگان طایفه‌ها هستند، با آزادی کامل سخن می‌گویند و شاه را طوری مورد خطاب قرار میدهند که معلوم میشود فردی است هم‌دیف آنان و فقط به طور موقت تقدم یافته است. قانونهای اساسی جدید دنیای غرب، که با صد گونه تنوع و هزار گونه فاروق لفظی و اصطلاح ظاهر شده‌اند، از این سازمانهای یونانی کهن سرچشمه گرفته‌اند.

قدرت شاه بسیار وسیع، ولی سخت مقید است. مقید به مکان، زیرا ملک او کوچک است؛ مقید به زمان، زیرا ممکن است خود او با رای شورا یا بنا بر حقی که قوم آخایی به آسانی به رسمیت می‌شناسد حق زور خلع شود. صرف نظر از این مقیدات، سلطنت او موروثی و حدود آن فوق العاده نامشخص است. در وهله اول، سرداری جنگی است پایبند سپاهیان خود. اگر از حمایت سپاهیان خود برخوردار نباشد، تخطئه و خلع او میسر خواهد بود. پس وظیفه خود میداند که سپاهیان بخوبی مجهز شوند، بخوبی تغذیه کنند، درست آموزش یابند، و از داشتن تیرهای زهرآگین و نیزه و خود و ساقپوش و سنان و سپهپوش و سپر و ارابه محروم نمانند. تا زمانی که سپاه مدافع شاه است، اقتدارات حکومت قوه قانونگذاری و قوه اجرایی و قوه قضایی در کف او قرار دارد. وی کاهن اعظم دین دولتی نیز به شمار میرود و مراسم قربانیها را از طرف تصمیمات شاه قاطع، و فرمانهای او به مثابه قانون است. شورای سابق الذکر، که زیر دست شاه است، گاه گاه اجلاس میکند و اختلافات شدید میان مردم را مورد داوری قرار میدهد. این شورا، که گویی میخواهد برای همه دادگاه‌های آینده زمینهای فراهم آورد، در داوریهایی خود، بر سابقه و سنت تکیه می‌زند و مطابق رویه‌های پیشینیان رای میدهد. پیشینه بر قانون مسلط است، زیرا پیشینه چیزی جز رسم نیست، و رسم برادر ارشد و حسود قانون است. اما در جامعه هومری بندرت به محاکمه رسمی و مؤسساتی که اختصاصاً به کار دادرسی پردازند، برمیخوریم. هر خانواده، به اتکای حق تلافی، مستقل از اعضای خود دفاع میکند.

تعدی فراوان است.

شاه برای نگاهداری دستگاه خود مالیات نمی‌ستاند، بلکه گاه گاه از زیرستان خود ((هدیه)) میگیرد. ولی اگر به این هدیه‌ها بسنده کند، شاهی تهیدست خواهد بود. درآمد اصلی شاه سهمی است که سربازان و کشتیهایش از چپاولهای زمینی و دریایی خود به او میدهند. احتمالاً به همین سبب است که مردم آخایی حتی در سده سیزدهم در مصر و کرت جولان میکنند در مصر به صورت راهزنانی، بیتوفیق، در کرت به صورت فاتحانی ناماندار. در چنین زمینهای است که ناگاه بزرگان قوم آخایی، ظاهراً بر سر ربنده شدن خفتامیز يك زن، قوم خود را به هیجان میآورند، نیروهای همه طوایف را متحد میکنند، صد هزار مرد را بسیجیده میکنند و، با ناوگان جنگی عظیم و بینظیری مرکب از صدها کشتی، دل به دریا میزنند و میروند تا در دشتهای تروا طالع خود را در مقابل سر نیزه آسیا بیازمایند.

IV - محاصره تروا

آیا واقعا چنین محاصرهای روی داده است تنها این را میدانیم که همه مورخان و شاعران یونان و تقریباً همه اسناد معابد و روایات یونانی در مورد وقوع این محاصره تردید نکرده‌اند. باستانشناسی هم شهر ویران تروا را، از سر بزرگواری، چند شهر شمرده و به ما عرضه داشته است. آری، عصر حاضر، مانند همه اعصار جز قرن گذشته، اصل این داستان و پهلوانان آن را واقعی می‌نگارد. در يك کتیبه مصري که به رامسس سوم متعلق است، آمده است که، در حدود 1196 ق.م، این ((جزایر بی آرام بودند)). پلینی اشاره میکند که در زمان رامسس ((تروا فرو افتاد)). دانشمند بزرگ اسکندریه، ارانستین (اراتوستنس)، بر اساس تبارنامه‌های متواتری که در اواخر سده ششم ق.م به وسیله هکتایوس تاریخ‌نویس و جغرافیدان رسیدگی شده بود، تاریخ محاصره تروا در سال 1194 ق.م شمرده است.

ایرانیان و فنیقیان باستان نیز مانند یونانیان منشا این جنگ بزرگ را یکی از چهار حادثه‌ای که محض گریزانان زنی زیبا روی داده است، دانسته و گفته‌اند: مصریان یو را از آرگوس دزدیدند، یونانیان انورویه را از فنیقیه و مدیا را از کولخیس [دزدیدند](#): آیا توازن عادلانه میزان ایجاب نمیکند که پاریس هم هلنه را [بگدازد](#): [ستسیخوروس](#) در سالهای پشیمانی خود، و پس از او، هرودوت و اورپیید رقتن هلنه را به تروا انکار کردند و گفتند که وی را به عنف به مصر بردند، و او دوازده سال در آنجا منتظر ماند تا منلائوس آمد و او را یافت. از این گذشته، به قول هرودوت، کی باور میکند که مردم تروا محض يك زن ده سال بچنگند به نظر اورپیید زیادتی جمعیت یونان و نیاز به توسعه‌طلبی علت لشکرکشی یونانیان به ترواست؟ آری، تازهرترین بهانه‌ها برای کسب قدرت، چنین قدمتی دارند.

با اینهمه، احتمال دارد که جنگاوران یونانی اساساً این قصه را جعل کرده باشند تا حادثه‌جویی آنان برای مردم ساده قابل هضم شود - مردمی که جان خود را فدا میکنند، دست کم باید بهانه دهان پرکنی داشته باشند. بهانه این جنگ هر چه باشد، علت و ماهیت آن را باید تقریباً بپذیریم در مبارزه دو گروه قدرت طلب جست. هر يك از این دو میخواست تنگه دار دانیل و سرزمینهای پر نعمت پیرامون دریای سیاه را تصاحب کند. سراسر یونان و تمام آسیای باختری این جنگ را تعارضی حیاتی و قاطع می‌شمردند. پس، ملل کوچک یونان به کمک آگاممنون شتافتند. در مقابل آنان، اقوام آسیای صغیر مکرراً قوای امدادی به تروا گسیل داشتند. این جنگ آغاز کشمکش بود که میباید بعداً در ماراتون و سالامیس، در ایسوس و اربیل، در تور و غرناطه (گرانادا)، در لیپانتو و وین، و... دنباله [یابد](#). درباره وقایع و عواقب جنگ تروا جز آنچه شاعران و نمایشنامه نویسان یونان برای ما نقل کرده‌اند نمیتوانیم چیزی بگوییم ما این روایات را بیشتر در شمار ادبیات می‌گذاریم تا در عداد تاریخ، و درست به همین خاطر هم آنها را به عنوان جزئی از داستان تمدن آورده‌ایم. میدانیم جنگ زشت است، و ایلیاد زیباست. اگر در نظر [رسطو](#) ببریم، میتوانیم بگوییم که هنر میتواند حتی وحشت را هم زیبا سازد و، با دادن شکل و معنی به آن، تطهیرش کند. با اینهمه، نباید ایلیاد را دارای صورتی کامل پنداشت. بافت آن سست، و اخبار آن گاهی متناقض یا مبهم است و به درستی خاتمه نمییابد. ولی کمال اجزا، بیسامانی کل را جبران میکند، و داستان، با همه کاستیهای کوچک خود، یکی از درامهای بزرگ ادبیات و بلکه تاریخ است.

(I) در آغاز منظومه یونانیان را میبینیم که نه سال است تروا را بیهوده به محاصره گرفته‌اند. افسرده و بیمارند، و ناخوشی آنان را درو کرده است. قبلاً، به علت ناخوشی و دریایی بی باد، در اولیس معطل شدند، و آگاممنون به کلوتایمنسترا تلخی کرد و، به امید وزیدن باد، دختر خود ایفیگنیا را قربانی کرد و با این عمل سرنوشت خود را تدارك [دید](#). یونانیان، در طی راه، جایی جایی در امتداد ساحل

متوقف میشوند تا برای خود خوراک و همبستر بیابند. یونانیان خروسئیس و بریسیس زیبا، دختران خروسس کاهن معبد آپولون را میگیرند. خروسئیس حصه آگاممنون، و بریسیس نصیب اخیلِس میشود. رمالی اعلام میدارد که چون آگاممنون به خروسئیس تجاوز کرده است، آپولون کامیابی را از یونانیان دریغ میدارد. پس، آگاممنون خروسئیس را به پدرش باز میگرداند، اما برای آنکه این محرومیت را جبران کند و قصه نکته داری به وجود آید، بریسیس را وا میدارد که اخیلِس را ترک گوید و در خیمه سلطنتی آگاممنون جای خروسئیس را بگیرد.

اخیلِس شورای عمومی را فرا میخواند و، با غیظی که آغازگر و زبانزد منظومه ((ایلیاد)) است، به آگاممنون میتازد و پیمان مینهد که خود و سپاهیانش دیگر به یاری او برنخیزند.

(II) از برابر کشتیها و نیروهای گرد آمده عبور میکنیم. (III) منلائوس لافزن را میبینیم که، برای قطع و فصل پیکار، پاریس را به جنگ تن به تن میخواند. دو سپاه به آیین متمدنان جنگ را متارکه میکنند.

پریاموس به آگاممنون میپیوندد تا رسماً برای خدایان قربانی کنند. منلائوس بر پاریس غالب میآید، اما آفرودیت پاریس جوان را به وسیله یک ابر سلامت از میدان به در میبرد و او را، که به قدرت معجزه آراسته و عطرآگین شده است، در بستر عروسیش قرار میدهد. هلنه از پاریس میخواهد که به جنگ باز گردد، اما پاریس پیشنهاد میکند که ((ساعتی به عشقبازی بپردازند)). آنگاه بانو که مقتون هوس شده است، تسلیم میشود. (IV) آگاممنون اعلام میدارد که منلائوس پیروز است، و جنگ ظاهراً ختم میشود. اما خدایان در مقر خود، کوه اولمپ، به شیوه یونانیان، شورایی برپا میکنند و خواستار خون بیشتری میشوند. زئوس به هود صلح رای میدهد، ولی چون همسرش هر سخن به مخالفت او میراند، ترسان رای خود را پس میگیرد. هرا میگوید که اگر زئوس با انهدام تروا موافقت کند، او نیز زئوس را مجاز میگذارد تا موکنای و آرگوس و اسپارت را با خاک یکسان کند. پس جنگ تجدید میشود. بسا مرد که به ضرب تیر و سنان، شمشیر به خاک هلاکت میافتد و ((ظلمت دیدگانش را در هم مینوردد)).

(V) خدایان با شادمانی در این بازی بریدن و دریدن شرکت میکنند. آرس، خدای مخوف جنگ، با نیزه دیومدس مجروح میشود. پس ((چون نه هزار مرد نعره میکشد)) و، برای شکایت، به جانب زئوس رهسپار میشود. (VI) در یکی از میان پرده‌های زیبا، هکتور، سردار تروایی، پیش از بازگشت به میدان جنگ، همسر خود آندروماخه را بدرود میگوید. آندروماخه نجوا میکند: ((عشق من، دل گران تو مرگ تو خواهد بود. نه بر کودک و نه بر من که بزودی بیوه خواهم شد شفقت نمیکنی. پدرم و مادرم و برادرانم همه به هلاکت رسیده‌اند. اما هکتور، تو پدر و مادر منی، تو شوهر روزگار جوانی منی. پس بر من ترحم کن و اینجا در برج بمان.)) هکتور پاسخ میدهد: ((درست میدانم که تروا از پای در خواهد آمد، و اندوه برادران و شاه را پیشبینی میکنم. مرا غم آنان نیست. اما اندیشه آنکه تو را در آرگوس به بردگی گیرند، تقریباً مردانگی مرا از میان میبرد. با این وصف، از جنگ روی برنخواهم تافت.)) پسر نوزادش آستواناکس، که مقدر است بزودی به دست یونانیان پیروز از بالای حصار پرتاب و کشته شود، از مشاهده پرهایی لرزان کلاه خود هکتور، ترسان جیغ میکشد، و پهلوان خود از سر بر میدارد تا بر کودک حیران بخندد و بگیرد و دعا بخواند. سپس با گامهای بلند از راه سنگفرش به میدان جنگ میرود. (VII) هکتور، آیاس شاه سالامیس را به جنگ تن به تن میخواند؛ دلیرانه میجنگد و شب هنگام از یکدیگر جدا میشوند. ولی، پیش از جدایی، یکدیگر را میستایند و به یکدیگر هدیه میدهند و گل ادب روی دریای خون‌شناور میشوند. (VIII) هکتور، پس از پیروزی یگروزهای، جنگجویان خود را به استراحت امر میکند.

هکتور برای آنان چنین سخن گفت، و مردان تروا هلهلهای رسا کشیدند.

پس، از توسنهای جنگی خود که عرق میریختند لگام برگرفتند، و هر کس در کنار ارابه خود اسبهایش را بست.

شتابان، از شهر، گاوان و گوسفندان آوردند. به آنان شراب انگبین دادند... و غله از خانه‌ها. آنگاه هیزم گرد کردند، و بوی دلپذیر با بادهای از دشت به آسمان برخاست.

و سراسر شب، با امید، کنار راههای میدان جنگ نشستند، و آتشیهای نگهبانی ایشان فروزان و فراوان بود.

ستارگان در آسمان گرد مدار شب می‌درخشید و نمایی شگفت دارند، بادهای خوابیده‌اند و تارکها و برآمدگیها به چشم می‌خورند، سبزه زارها هویدا میشوند، آسمان پر شکوه به بیشینه گسترش خود میرسد، و انبوه اختران، اخگر تابی میکنند، و دل شبان کوفته را به وجد می‌اندازند.

در این هنگام بین کشتیهای سیاه و رود کسانتوس آتشیهای بیشمار اسب پروران تروایی فروزان است، اسبها، خسته از جنگ، گندم و جو سفید را می‌جویند، و نزدیک ارابه‌های خود، سپیده دم را با تخت زیبایی‌شان انتظار میکشیدند.

(IX) نستور، شاه پولوس در ایس، آگاممنون را پند میدهد که بریسیس را به اخیلس بازگرداند. وی موافقت میکند و وعده میدهد که اگر اخیلس به محاصر هگران باز پیوندد، نیمی از یونان را به او سپارد. اما اخیلس به تنهایی به اردوی تروا شبیخون می‌زند و دوازده تن از سران اردو را میکشد. (XI) آگاممنون سپاه خود را دلاورانه رهبری میکند، اما مجروح میشود و کنار می‌گیرد. اودوسئوس، که در محاصره می‌افتد، شیرآسا می‌جنگد. آیاس و منلائوس راه را می‌گشایند و او را نجات میدهند تا برای حیاتی تلخ زنده ماند. (XII-XIII) سپاه تروا به سوی دیوارهایی که یونانیان گرداگرد اردوی خود ساخته‌اند، پیش می‌تازد. (XIV) هرا چنان بی‌ارام میشود که به نجات یونانیان برمی‌خیزد. پس خود را تدهین و عطرآگین میکند، جامهای دلربا میپوشد، کمر بند شهوت‌انگیز آفرودیت را بر خود میبندد، و زئوس را می‌فریبد و به خوابی الهی فرو میبرد. در همان هنگام، پوسیدون یونانیان را در پس راندن سپاهیان تروا یاری میدهد. (XV) تفوق یونانیان پایدار نمی‌ماند: سپاه تروا به کشتیهای یونانی میرسد، و یونانیان، در حین عقب نشینی خود که به مثابه مرگ است، نومیدانه می‌جنگند. در این مقام، سخن هومر به حد اعلا سوزان میشود.

(XVI) پاتروکلوس، محبوب اخیلس، از او رخصت می‌گیرد که سپاهیان او را در مقابل سپاه تروا رهبری کند. هکتور، پاتروکلوس جوان را به قتل می‌رساند. (XVII) هکتور بر سر جسد پاتروکلوس سبغانه با آیاس می‌جنگد. (XVIII) عاقبت، اخیلس از ششین خبر کشته شدن پاتروکلوس آهنگ جنگ میکند. مادرش الهه تتیس، آهنگر آسمانی، هفایستوس را بر میانگیزد که برای او سلاح نو و سپری عظیم بسازد. [XIX] اخیلس با آگاممنون آشتی میکند. [XX] اخیلس با [آینیاس](#) در می‌افتد و به کشتن او دست می‌بازد، ولی پوسیدون آینیاس را می‌راند تا، بر اثر دلاوریهای خود، قهرمان منظومه ویرژیل (ویرجیلیوس) شود. (XXI) اخیلس جمعی از سپاهیان تروا را کشتار میکند و، پس از آنکه درباره نسب آنان سخنانی دراز میراند، به هادس (عالم زیرزمینی اموات) گسیلشان میدارد. خدایان داخل کارزار میشوند: آتنه با سنگی آرس را به خاک می‌افکند. چون آفرودیت به یاری سربازی می‌شتابد و در نجات او میکوشد، آتنه ضربتی بر سینه زیبای او وارد میکند و بر زمینش می‌اندازد. هرا بر گوش

آرتمیس مینوازده، پوسیدون و آپولون به جنگ لفظی بسنده میکنند. (XXII) همه ترواییان، مگر هکتور از اخیلس میگریزند. پریاموس و هکابه به هکتور اندرز میدهند که داخل حصار بماند، ولی او سر میپیچد. سپس وقتی که اخیلس به سوی او پیش میرود ناگهان پا به فرار میگذارد. اخیلس سه بار او را گرد دیوار تروا دنبال میکند. هکتور مقاومت میکند، اما کشته میشود.

(XXIII) در پایان آرام درام، جسد پاتروکلوس را با شعایر پر آب و تاب میسوزانند. اخیلس گروهی گاو و دوازده اسیر تروایی و نیز موی بلند خود را نثار او میکند، و یونانیان به احترام او مسابقه بر پا میدارند.

(XXIV) اخیلس جسد هکتور را با ارا به خود سه بار به دور سوختگاه میکشاند. پریاموس با شکوه و اندوه فرا میآید تا بقایای جسد پسرش را بستاند. اخیلس نرم میشود، جنگ را دوازده روز متارکه میکند و به شاه سالداس رخصت میدهد تا پیکر را، که شسته و روغن زدهاند، به تروا باز برد.

V - بازگشت به وطن

منظومه بزرگ در اینجا ناگاه پایان مییابد، گویی که شاعر سهم خود را نسبت به يك داستان عمومی ادا کرده است و باید بقیه را برای سرود گوی دیگری دست نخورده به جا گذارد. اما در آثار پس از هومر آمده است که پاریس، از کنار میدان جنگ، تیری به پاشنه آسپیذیر اخیلس میزند و او را از پای در میآورد. و بعد تروا با نیرنگ اسب چوبین سقوط میکند. ولی فاتحان، با پیروزی خود، در هم شکستند و با اندوهی کسالتبار به سوی اوطان محبوب خود راه بازگشت پیش گرفتند. بسیاری از آنان کشتی شکسته شدند، و برخی در سواحل به گل نشستند و در آسیا و دریای اژه و ایتالیا عدهای کوچگاه یونانی برپا داشتند. منائوس، که عهد کرده بود هلهه همسر فراری خود را بکشد، چون او را که ((در میان زنان الادهای محسوب میشد)) یافت و دید که با زیبایی پروقر و جلال خود به پیش میخرامد، از نو به عشقش گرفتار آمد و بشادی او را باز برد تا بار دیگر شهر بانوی اسپارت شود. هنگامی که آگاممنون به موکنای رسید، ((خاک خود را به سینه فشرد و بوسید، و بسی اشک گرم از چشمانش سرازیر شد)). اما در غیبت طولانی او، همسرش کلوتایمنس را پسر عمومی آگاممنون را به شوهری و شاهی برگرفته بود. پس وقتی که آگاممنون پا به کاخ نهاد، به هلاکتش رسانیدند.

از این غم انگیز تر داستان بازگشت اودوسئوس است، که در منظومه اودیسه آمده است. اودیسه به قدر ایلید قوی و قهرمانی نیست، ولی آرامتر و مطبوعتر است. چنانکه در این منظومه میخوانیم، کشتی اودوسئوس در جزیره اوگوگیا، که همچون تاهیتی به شهر پریان میمانست، در هم میشکند، و کالوپسو، ملکه و الاهی جزیره، مدت هشت سال او را برای عشقباری نگاه میدارد. ولی اودوسئوس قلبا از دوری همسرش پنلوپه و پسرش تلماخوس افسرده است، چنانکه آنان نیز در ایتاکا برای او دلتنگ هستند.

(II) آتنه، زئوس را بر میانگیزد که کالوپسو تلماخوس میبرد و با شفقت به درد دل آن نوجوان گوش فرا میدهد: امیران ایتاکا و جزایر تابع به پنلوپه اظهار عشق میکنند و میخواهند، با جلب او، بر سلطنت ایتاکا دست یابند. پس در کاخ اودوسئوس به سر میبرند و با دارایی او عیش میکنند. (II) تلماخوس از خواستگاران مادرش میخواهد که پی کار خود بروند. اما چون آنان به صباوت او میخندند، محرمانه با کشتی برای یافتن پدر روانه میشود. پنلوپه، که اکنون هم بر همان شوهر و هم بر دوری پسر زاری میکند، برای رهایی از شر خواستگاران، پیمان مینهد که پس از اتمام پارچههای که میبافد، یکی از آنان را به شوهری بپذیرد. ولی حیلۀ گرانه هر شب، به همان اندازه که به هنگام روز میبافد، نخهای پارچه

را می‌گشاید. (III - IV) تلماخوس در پولوس به نستور و در اسپارت به منلائوس بر می‌خورد. اما هیچ يك از پدر او خبری ندارند. در این مقام، شاعر تصویر گیرایی از هلنه به دست می‌دهد: دیگر آرام و افتاده شده است، ولی هنوز جمالی ملکوتی دارد. مدت‌هاست که گناهانش را بخشوده‌اند و او هم اعتراف کرده است که، از زمان سقوط تروا، بدان شهر بی مهر گشته است.

(V) اکنون برای نخستین بار اودوسئوس وارد قصه می‌شود: در جزیره کالوپسو ((روی ساحل نشسته است.

دیگر چشمانش توان اشك فشانی نداشت. سوگوارانه آرزومند بازگشت بود. زندگیش از شیرینی خالی می‌شد. راست است که شبانگاه، در اندرون غار ژرف، جبرا و بی اشتیاق در کنار حوری مشتاق می‌خوابید، اما روز هنگام روی صخره‌ها و شن‌ها می‌نشست و روح خود را با اشك و ناله تسکین میداد و به دریای بی آرام می‌نگریست.)) کالوپسو سرانجام به اودوسئوس فرمان داد که زورقی بسازد و به تنهایی دریاسپار شود.

(VI) اودوسئوس، پس از آنکه با اقیانوس کشمکش‌های بسیار می‌کند، به کشور افسانه‌ای فایاکي، که محتملا همان کورکور یا کورفو است، پا می‌نهد و دوشیزه ناوسیکانا، دختر شاه آلکینئوس، او را می‌بیند و به کاخ پدرش می‌برد. دخترك اسیر عشق پهلوان قوی پیکر و قویدل می‌شود و او را به ندیمان خود می‌سپارد: ((گوش فرا دهید، ای دختران سپید بازوی من، ... چند گاهی پیش، این مرد بر من ناخوشایند می‌نمود. اما اکنون خدایانی است که آسمان فراخ دامن را نگاه میدارند. کاش چنین کسی شوهر من نام گیرد و اینجا به سر برد و از ماندن خود در اینجا خرسند شود.)) (VII - VIII) اودوسئوس چنان تأثیر نیکی در دل آلکینئوس می‌گذارد که آلکینئوس همسری ناوسیکانا را به او پیشنهاد می‌کند. اما اودوسئوس عذر می‌خواهد و داستان مراجعت خود را از تروا به او باز می‌گوید.

(IX) به شاه می‌گوید: کشتی او از مسیر خود منحرف و به سرزمین لوتوفاگی (لوطس خوران) کشانیده شد. این مردم به یاران او میوه دادند، و میوه چنان شیرین بود که بسیاری از یاران او وطن و اشتیاق خود را از یاد بردند، و اودوسئوس ناگزیر شد که آنان را به زور به کشتی‌ها بازگرداند. از آنجا به سرزمین سیکلوپس (يك چشمی‌ها) رسیدند. ساکنان این سرزمین غولانی يك چشم بودند و، بدون قانون و در دسرهای آن، در جزیره‌های که غلات و میوه‌های وحشی فراوان داشت، می‌زیستند.

یکی از سیکلوپها به نام پولوفموس آنان را در غاری گرفتار کرد و گوشت چند تن را خورد. ولی اودوسئوس غول را با شراب به خواب برد و سپس یگانه چشم او را با آتش کور کرد و به این شیوه یاران خود را رهانید.

(X) آوارگان مجدداً دل به دریا زدند و به جزیره لایستر و گونیا آمدند. اما این قوم نیز آدمخوار بودند، و کشتی اودوسئوس بزحمت از آنجا گریخت. پس از آن، اودوسئوس و یارانش به جزیره آینیا رسیدند. در آنجا الاله زیبا و تبهکار، کیرکه، بیشتر آنان را با آواز وسوسه کرد و به غار خود برد، بدانان دارو خوراند و به هیئت خویشان درآورد. اودوسئوس آهنگ کشتن او کرد. اما رایش گشت و عشق او را پذیرفت. آنگاه وی و یارانش به صورت انسانی بازگشتند و سالی نزد کیرکه ماندند. (XI) بار دیگر بادبان برافراشتند و پا به سرزمینی نهادند که همواره تاریك بود و مدخل هادس محسوب می‌شد. در آنجا اودوسئوس با ارواح آگاممنون و اخیلس و مادر خود سخن گفت. (XII) چون به سفر ادامه دادند، گذارشان از کنار جزیره سیرن‌ها افتاد، و اودوسئوس با نهادن موم در گوش مردان خود، آنان را از شنیدن آواز فریبده سیرن‌ها مصون داشت. سپس کشتی او در تنگه‌های سکولا و خاروبدیس، که

شاید تنگه مسینای کنونی باشد، شکست، و تنها او از آن میانه جان به در برد و برای اقامتی هشت ساله به جزیره کالوپسو افتاد. (XIII) آکینئوس از شنیدن سرگذشت اودوسئوس چنان به رقت میآید که او را با کشتی به ایتاکا میفرستد. اما چشمان او را میبندند تا مبادا محل سرزمین مسعود آنان را بشناسد و فاش کند. در ایتاکا، الاهی آتنه قهرمان آواره را به کلبه خوکچران دیرین او، ائومایوس، میکشاند. (XIV) ائومایوس گرچه او را باز نمیشناسد، باز با مهمان نوازی فراوان از او پذیرایی میکند. (XV) سپس الاهی آتنه، تلماخوس را به همان کلبه راه مینماید. (XVI) اودوسئوس خود را به پسرش میشناساند، و هر دو ((سخت زاری میکنند)). اودوسئوس برای کشتن خواستگاران همسرش طرحی میریزد و برای تلماخوس شرح میدهد.

(XVII - XVIII) اودوسئوس به هیئت گدایان پا به قصر خود میگذارد و دلدادگان همسرش را میبیند که به هزینه او جشن گرفتهاند. چون میشوند آنان روزها به پنلوپه عشق میورزند و شبها با کنیزکان او همبستر میشوند، باطنا خشمگین میشود. (XIX - XX) مورد دشنام و آزار خواستگاران قرار میگیرد، اما با شور و شکیبایی از خود دفاع میکند. (XXI) خواستگاران، که سرانجام به حيله گري پنلوپه در بافندگی پی بردهاند، او را به اتمام آن وا میدارند. ناگزیر پنلوپه میپذیرد که با یکی از آنان زناشویی کند یکی که بتواند کمان عظیم اودوسئوس را که بر دیوار آویخته است بر گیرد و تیری از سوراخ دوازده تیر که به ردیف نهاده میشود بگذراند. همه میکوشند و او میماند. اودوسئوس رخصت تیراندازی میگیرد و از عهده بر میآید. (XXII) سپس، با خشمی که همه را به بیم میافکند، جامه مبدل را به کنار میافکند، تیرهای خود را به سوي خواستگاران میبارد، و به مدد تلماخوس و ائومایوس و آتنه همه را به هلاکت میرساند. (XXIII) برای او دشوار است پنلوپه را متقاعد کند که او خود خاطریک شوهر از کف بدهد. (XXIV) با حمله پسران خواستگاران روبه رو میشود، آنان را آرام میکند و بار دیگر سلطنت خویش را برقرار میسازد.

در همین هنگام بود که بزرگترین تراژدی روایات یونانی در آرگوس روی داد. اورستس، فرزند آگاممنون، که به کمال مردی رسیده بود، به تحریک خواهرش الکتره، به خونخواهی پدر برخاست و مادر خود را همراه فاسقش به قتل رسانید و، پس از سالها دیوانگی و آوارگی، در حدود 1176 قم بر تخت سلطنت آرگوس و مکنای جلوس کرد و بعدا اسپارت را هم بر ملك خود افزود. اما با جلوس او عصر زوال خاندان پلوپس فرا آمد. احتمالا انحطاط این خاندان در عهد آگاممنون آغاز شد، و این سلطان مردد، برای متحد ساختن خطه خود، به جنگ دست زد. ولی پیروزی او سقوط او را قطعی کرد، زیرا تنها اندکی از امیران او از جنگ بازگشتند، و بسیاری از امارات، در غیاب امیران، سر از اطاعت برتافته بودند. به این ترتیب، در پایان عصری که آغازش محاصره تروا بود، قدرت قوم آخایی بر باد رفت و خون پلوپس فرونشست و مردم با شکیبایی در انتظار ظهور دودمانی خردمندتر نشستند.

VI - غلبه دوریها

در حدود سال 1104 قم، یکی دیگر از امواج مهاجرت یا حمله از سرزمینهای اقوام بی آرام شمالی برخاست و یونان را فرا گرفت. مردمی جنگی، بلند بالا و گندرس و بدون خط، از راه ایلوریا و تسالی به نوپاکتوس در خلیج کورنت، به پلوپونز پا نهادند، بر آن مسئولی شدند، و تقریبا تمام تمدن مکنایی را از میان بردند. آگاهی ما نسبت به منشا و مسیر آنان حدسی بیش نیست، ولی از خصایص و تاثیر ایشان بخوبی آگاهیم. اینان در مرحله دامداری و صیادی به سر میبردند. با آنکه به کشتکاری محدودی

میپر داختنند، تکیه گاه عمده زندگی آنان دامپروری بود، و به این جهت همواره در پی چراگاه از جایی به جایی میگوچیدند.

چون بفرآوانی از آهن بهره میجستند، مبشر فرهنگ [هالشتات](#) یونان به شمار میرفتند. با شمشیرهای آهنین و روح خشن خود، بیرحمانه قوم آخایی و قوم کرتی را، که هنوز ابزارهای آدمکشی خود را با مفرغ میساختند، در هم شکستند. گویا از دو جانب باختری و خاوری از الیس و مگارا فرا آمدند و به امارات کوچک و گذرانیدند و بازماندگان تمدن موکنایی را به اسارت گرفتند. پس، پایتخت پلوپونز را به آتش سوختند، و آرگوس مدت چند قرن پایتخت پلوپونز شد. مهاجمان، در تنگه کورنت، آکروکورینتوس را، که محلی مرتفع و تسلط بخش بود، برگزیدند و شهر کورنت را به سبک خود در آنجا ساختند. از قوم آخایی، آنان که جان به در بردند، گریختند. بعضی در کوههای پلوپونز شمالی، برخی در آتیک، و پارهای در جزایر و سواحل آسیا پناه گرفتند. مهاجمان در پی فراریان به آتیک ریختند، اما چندان به پیش نرفتند، حال آنکه در جزیره کرت تا توانستند پیش تاختند. انهدام کنوسوس را به مرحله نهایی رسانیدند، ملوس و تراوکوس و کنیدوس و رودس را گشودند و کوچگاه خود کردند. در گریه‌های پلوپونز و کرت، یعنی والاترین پایگاه‌های فرهنگ موکنایی، انهدام این قوم را تکمیل کرد.

مورخان عصر جدید این حادثه را، که بازپسین فاجعه تمدن اژه‌ای است، غلبه دوریها شمرده‌اند و روایات یونانی آن را ((بازگشت هراکلس زادگان)) نام داده‌اند. ظاهراً دوریهای فاتح، که نمیخواستند پیروزی ایشان غلبه قومی بربری بر مردمی متمدن تلقی شود، اعلام کردند که آنان همانا فرزندان هراکلس هستند که به هنگام بازگشت به پلوپونز به مقاومت برخورد و، ناگزیر، با خشونت قهرمانی به اشغال آن خطه پرداخته‌اند.

ما میدانیم که این روایت تا چه اندازه واقعیت است و تا چه اندازه افسانه‌های سیاسی برای تبدیل یورشی خونین به تسلطی مشروع. بشواری مینوان باور داشت که قوم دوری در روزگار جوانی عالم بتواند چنین خبر بزرگی را جعل کند. شاید، برخلاف نظر کسانی که به یکی از این دو قول معتقدند، هر دو قول درست باشد: قوم دوری از شمال هجوم آورد، و اخلاف هراکلس آن را رهبری کردند.

این یورش، هر چه بود، نتایج تلخی به بار آورد. دراز مدتی یونان را از پیشرفت باز داشت، و در طی چند قرن نظام سیاسی جامعه را از هم گسیخت. بر اثر ناامنی، هر کس سلاح برداشت، و بر اثر زورگویی روزافزون، کشاورزی از میان رفت و بازرگانی در خشکی و دریا متوقف شد. جنگهای بیپای روی داد و بر عمق و دامنه فقر افزون. خانواده‌ها، در جستجوی ایمنی و آرامش، از ولایتی به ولایتی کوچیدند. [هنر بود](#) (هسیودوس) این عهد را ((عصر آهن)) نامیده و با تأسف پست شمرده است. یونانیان بر آن بودند که ((کشف آهن به زیان بشر تمام شده است)). با کشف آهن، هنرها پژمردند؛ پیکرنگاری از نظرها افتاد، پیکر تراشی منحصر به ساختن مجسمه‌های کوچک شد، سفالگری از طبیعت گرایی (ناتورالیسم) جاندار موکنایی و کرتی دوری گرفت و به انحطاط افتاد، و ((سبک هندسی)) صدها سال بر سفالگری یونانی سایه افکند.

بی‌گمان، مهاجمان دوری سر آن داشتند که از آمیختن خون خود با خون اقوام زیر دست جلو گیرند.

خصومت نژادی آنان با یونانیها چنان حاد بود که سراسر یونان را به خون کشید.

با این وصف، به مرور زمان، نژاد نو و نژاد کهنه اختلاط کردند اختلاطی که در لاکونیا (لاکونیکه) بکندی صورت گرفت، و در جاهای دیگر بتندی. احتمالاً از آمیختن تخمه‌های اقوام پرشور آخایی و

دوري با تخمه مردم سبكدل يونان جنوبي، محرك حياتي نيرومندي پديد آمد، و عاقبت، بر اثر قريها اختلاط، مردم پرتنوع نوي كه عناصر نژادهاي آليي و نوردی و آسیايي را به طرزي مغشوش در خون خود داشتند، ظهور كردند.

فرهنگ موكنايي هم بتمامي منهدم نشد. عناصری از تمدن اژه‌هاي مانند روابط اجتماعي و حكومت، وجوهي از فن و صنعت، داد و ستد و بازرگاني، اشكال و وسايل عبادت، سفالگري و كنده كاري، هنر تهيه فرسكو، شيوه‌هاي تزيين و اسلوبهاي معماري در جريان اعصار پریشاني و جنگ، به صورتي نيمه جان دوام آوردند. يونانيان معتقد بودند كه پارهاي از شئون اجتماعي كرت به اسپارت منتقل شده است، و مجمع عمومي قوم آخايي، حتي نهاد اصلي يونان دموكراتيک قرار گرفت. از اين گذشته، به احتمال بسيار، قوم دوري براي ساختن معابد خود از بناهاي موكنايي سرمشق گرفت، ولي، موافق روح خود، معابد را از آزادي و تقارن و استحکام برخوردار كرد. پس، سنن هنري آهسته آهسته احيا شد. در كورنت، سيكوئون، و آرگوس رنسانسي به وجود آمد، و حتي چهره اسپارت خشن چند گاهي با هنر و سرود متبسم گشت. در همين عصر ظلماني بي تاريخ، شعر بزمي رونق گرفت، و پلاسگيها، آخاييها، يونيايها، و مينوسها، كه از اوطان خود رميده و به جزاير اژه و آسيا كويده بودند، سنن هنري خود را مبادله كردند. در نتيجه آن، كوچگاه‌هاي دور افتاده يونانيان، در زمينه ادبيات و هنر، از شبه جزيره يونان پيش افتادند. هنگامي كه مهاجران يوناني به جزاير و سرزمين يونيا رسيدند، بقاياي تمدن اژه‌هاي را در دسترس يافتند و از آن بهره گرفتند. در شهرهاي كهنسال اين نواحي، كه بيش از شهرهاي شبه جزيره يونان آرامش داشتند، پارهاي از فنون و جلال تمدن عصر مفرغ هنوز باقي بود. از اين رو، نخستين رستاخيز يونان در سرزمينهاي آسياي روي داد.

تمدن يوناني كه در شبه جزيره يونان، بر اثر جنگ و تاراج، به پستي گراييده و در كرت، به سبب تنعم و تجمل، سستي گرفته و به طور كلي به راه هلاكت افتاده بود، به برکت برخورد پنج فرهنگ كرتي و موكنايي و آخايي و دوري و شرقي، جواني خود را باز يافت. پيوند نژادها همانند آميختگي شيوه‌ها، پس از چند قرن، به نتايجي نسبتا پايدار انجاميد و اندیشه يوناني را از تنوع و تغييرپذيري و لطافت بيسابقه‌هاي بهره‌ور كرد.

بنابراين، هيچ گاه نبايد چنين پنداريم كه فرهنگ يوناني شعلهاي است كه ناگهان و به طرزي معجزه آسا در ميان درياي بربريت درخشيدن گرفته است. بايد اين فرهنگ را محصول ابتكارات تدريجي و پراكنده مردمی بينگاري که به حد وفور از خون و سنت برخوردار بودند و، به تحريك جماعات جنگاور و امپراطوريهاي مقتدر و تمدن‌هاي باستانی پيرامون خود، به جنب و جوش افتادند و از اقوام ديگر درس گرفتند.

کتاب دوم تکامل یونان 1000 - 480 ق م جدول گاهشماری تذکر: 1 - تاریخهای پیش از سال 480 هیچ يك، جز سال 776، قطعیت ندارد.

2 - هر يك از تاریخها که در مقابل نام يك محل قرار دارد و با هیچ گونه توضیحي همراه نیست نمودار زمانی است که یونانیان برای نخستین بار در آنجا سکونت کردند.

ق م 1100 - 850 : مهاجرت آیولیا و یونیاها 1000 : ظهور معبد هرا در اولمپیا 840 : عهد احتمالي هومر 776 : نخستین (دوره بازیهای اولمپي 770 : سینوپه و کوماي 757 - 756 : کوزیکوس و تراپزوس 752 : برقراري دوره های دهساله حکومت ((آرخون))ها 750 - 650 : سکونت یونانیان در شبه جزیره تراکیا 750 - 594 : عصر حکومتهاي اشرافي 750 : عهد احتمالي هزیود 735 : ناکسوس در سیسیل 734 : کورکورا و سیراکوز 730 - 729 : رگیون، لئونتیني، و کاتانا 725 - 705 : نخستین جنگ مسینا 725 : سکه زني در لیدی و یونیا 721 : سوباریس 710 : کروتونا 705 : تاراس 700 : پوسیدونیا، آغاز ساختن بناهاي سنگي در یونان 683 : برقراري دوره های یکساله حکومت ((آرخون))ها در آتن 680 : فیدون، جبار آرگوس، نخستین سکه زني دولتي در یونان 676 : اورتاگوراس، جبار سیکوئون 670 : ترپاندروس، شاعر و خنیاگر لسبوس؛ آرخیلوخوس، شاعر پاروس؛ سروده های هومري در ستایش آپولون و دمتر 660 : قوانین زالوکوس در لوکري 658 : بیزانس 654 : لامپساکوس 655 - 625 : کوپسلوس، جبار کورنت 651 : سلینوس 650 : آبدرا و اولیا 648 : هیمرا؛ مورو، جبار سیکوئون 640 - 631 : دومین جنگ مسینا؛ تورتاوس، شاعر اسپارت 630 : قوانین لوکورگوس در اسپارت () 630 : کورنه 615 : آبدوس 625 - 585 : پریاندروس، جبار کورنت 620 : قوانین دراکون در آتن 615 : تراسبولوس، جبار میلئوس 610 : قوانین خارونداس در کاتانا کلیستس، جبار سیکوئون، پیتاکوس در موتیلنه؛ ساپفو و آکایوس، شاعران لسبوس؛ طالس، فیلسوف ملطي؛ آکمان، شاعر اسپارت؛ رواج پیکر تراشي 595 : نخستین جنگ مقدس 594 : قوانین سولون در آتن 590 : عصر حکماي هفتگانه؛ اتحادیه آمفیکتوئوني، با رواج آیین اورفئوس؛ دومین معبد آرتمیس در افسوس 582 : نخستین جشنواره یونانیان و جشنواره برزخ کورنت؛ مجسمه های آکروپولیس و پیکرهای آپولون 580 : آکراگاس؛ آزوپ ساموس، افسانه گو 576 : نخستین جشنواره نمئا 570 : فالاریس، جبار آکراگاس؛ ستسیخوروس، شاعر هیمرا؛ آناکسیماندروس، فیلسوف ملطي 566 : نخستین دوره بازیهای پان آتنیا 561 - 560 : نخستین دوره جباري پیسیتراتوس 560 - 546 : غلبه کرزوس، شاه لیدی بر یونیا 558 : غلبه کارتاز بر سیسیل و کرس 550 : امپوریون در اسپانیا 546 - 527 : دومین دوره جباري پیسیتراتوس 545 : غلبه ایران بر یونیا 544 : آناکسیمنس فیلسوف ملطي 540 : هیپوناکس، شاعر افسوس 535 - 515 : پولوکراتس، جبار ساموس؛ تنودوروس، هنرمند ساموس؛ آناکرئون، شاعر تنوس 535 : النا در ایتالیا 534 : رواج نمایش در آتن به وسیله تسپیس 530 : تئوگنیس، شاعر مگارا 529 - 500 : فیثاغورس، فیلسوف کروتونا 527 - 510 : هیپپاس، جبار آتن 520 : آغاز اولومپیون در آتن 517 : سیمونیدس، شاعر کئوس 514 : توطئه هارمودیوس و آریستوگیتون 511 : فرونیخوس، نمایش نویس آتن 510 : انهدام سوباریس به وسیله کروتونا 507 : گسترش دموکراسي در آتن به وسیله کلیستنس 500 : هکاتیوس، جغرافیدان میلئوس 499 : شورش یونیا؛ نخستین نمایشنامه اشیل 497 : سوختن ساردیس به دست قوم یونیاي 494 : شکست قوم یونیاي از ایرانیان در لاده 493 : تمیستوکلس، آر خون آتن آفایا در آیگینا 489 : آریستیدس، آر خون آتن؛ محاکمه میلئادس 488 - 472 : ترون، جبار آکراگاس 487 : نخستین دوره انتخاب آر خونها به وسیله قرعه کشي 485 - 478 : گلون، جبار سیراکوز 485 : رواج نمایش کمدي در سیراکوز به وسیله اپیخارموس 482 : تبعید آریستیدس 480 : جنگهای

آرتمیسیون، ترموپولای، سالامیس، و همیرا؛ آگلاداس، پیکر تراش آرگوس 479: جنگهای پلاتایا و

موکاله فصل چهارم

اسپارت

I - محیط یونان

در این مقام باید اطلّس عالم کلاسیک را بگیریم و همسایگان یونان باستان را بشناسیم. مقصود ما از ((یونان)) یا ((هلاس)) همه سرزمینهایی است که در گذشته‌های دور به وسیله اقوام یونانی زبان اشغال شدند بررسی را از بالای تپه‌ها و دره‌های اپیروس، که بسیاری از اقوام مهاجم از آنجا فرو ریختند، آغاز میکنیم.

نیاکان یونانیان میبایست در این محل سالهای بسیار ایست کرده باشند. زیرا در دودونا به محرابی کهن برمیخوریم که به زئوس، خدای آسمان، اختصاص داشته است. و خش این محراب که از صدای دیگ یا خش خش برگهای درخت مقدس بلوط به مشیت الاهی پی میبرد، حتی تا قرن پنجم مورد مشورت یونانیان بوده است. رود آخرون از اپیروس جنوبی میگذرد و آبکندهای آن چنان تیره و ژرف است که شاعران یونانی آن را رودی از رودهای دوزخ یا منشعب از سرچشمه‌های دوزخی شمرده‌اند. مردم اپیروس در عصر هومر عمدتاً زبان و اداب یونانی داشتند. اما بعداً امواج بربریت از شمال سرازیر شد و آنان را با تمدن بیگانه کرد.

بالاخر، مجاور دریای آدریاتیک، سرزمین ایلیریا قرار داشت و رمة داران بیتمدنی که چارپایان و بردگان را با نمک معاوضه میکردند، در آن متفرق بودند. در یکی از نواحی ساحلی ایلیریا یعنی در اپیدامنوس است که بعداً قیصر و سپاهیان، به دنبال پومپئوس، از کشتی پیاده میشوند. یونانیان توسعه طلب، سواحل پست دریای آدریاتیک را از جنگ قبایل بومی بیرون آوردند و با اشغال آنها ایتالیا را از تمدن برخوردار کردند. ولی سرانجام، قبایل بومی به نوبه خود بر کوچندگان یونانی تاختن گرفتند، و یکی از این قبایل، که تا زمان اسکندر تقریباً در حال بربریت ماند، مهاجران یونانی و حتی وطن آنان را مسخر کرد و امپراطوری بیسابقهای به وجود آورد. در آن سوی کوه‌های آلپ، مردم گل (گالیا) سکونت داشتند که نسبت به مهر بودند. در انتهای باختری مدیترانه، سرزمین اسپانیا واقع بود. مرد فنیقیه و کارتاژ (کارخون) از دیرگاه اسپانیاییان نیم وحشی را استثمار میکردند، ولی در حدود 550 نخستین کوچگاه یونانی در امپوریون پدید آمد. شهر کارتاژ، که بنا بر روایات در سال 813 به وسیله دیدو و فنیقیان، در سواحل افریقا، مقابل جزیره سیسیل بنیادگذاری شد، با 700،000 تن جمعیت خود، تجارت مدیترانه باختری را در انحصار گرفته و بر اوتیکا و میپون و سیصد شهر دیگر افریقایی مسلط بود، و در سیسیل و ساردنی و اسپانیا هم زمینهای آباد و کانها و کوچگاه‌های چندی در اختیار داشت. مقدر چنین بود که نفوذ مشرق زمین، به دست این شهر عظیم توانگر، در باختر یونان رخنه کند و به وسیله ایران به خاور یونان راه یابد.

آن سوتر، در سواحل خاوري افریقا، و کورنه، که کوچگاه یونانی آبادی بود، در سرزمین لیبی (لیبوا) قرار داشت، و مصر در پس آن واقع بود. اکثر یونانیان گمان میبردند که بسیاری از عناصر تمدن ایشان از آن مصر است. موافق روایات یونانی، بانیان بعضی از شهرهای یونان کسانی بودند که یا مانند کادموس و دانائوس از مصر آمدند، یا فرهنگ مصری را از طریق فنیقیه یا کرت به یونان آوردند. در دوره فراغنه سائیس (525 - 663) تجارت و هنر مصر بار دیگر جان گرفت، و بندرهای نیل برای نخستین بار به روی سوداگران یونانی گشوده شد. از قرن هفتم به بعد، یونانیان مشهور بسیار مثلاً طالس، فیثاغورس (پوتاگوراس)، سولون، افلاطون، و دیمقراطیس (دموکریٹوس) از مصر دیدن کردند و سخت مجذوب کمال و قدمت فرهنگ آن شدند. مردم مصر بربری نبودند، بلکه دو هزار سال پیش از سقوط تروا تمدنی پخته و هنرهایی بس پیشرفته داشتند. کاهنی مصری به سولون چنین گفته است: ((شما یونانیان، کودکانی بیش نیستید پرگویی و بیهوده کاری و از گذشته چیزی نمیدانید.)) چون هکاتایوس، جغرافیدان میلئوسی، در حضور کاهنان مصری به خود بالید که نسب او به وساطت پانزده نسل به يك خدا میرسد، کاهنان بخاموشی او را به محرابهای خود بردند و مجسمه سیصد و چهل و پنج کاهن اعظم را، که بترتیب از صلب یکدیگر بودند، به او نمودند و متذکر شدند که از زمانی که خدایان بر زمین فرمان راندهاند، بیش از سیصد و چهل و پنج نسل نگذشته است. به نظر دانشور یونانی، از جمله هرودوت و پلوتارک، اعتقاد پیروان اورفئوس به حیات پس از مرگ، و نیز اعتقاد به رستاخیز که از مراسم شهر النوسیس در باره دمتر و پرسفونه استنباط میشود، از مراسم مصریان در مورد ایسیس و اوزیریس سرچشمه میگیرد. محتملاً طالس ملطی هندسه را در مصر آموخت، رویکوس و تئودوروس، هنرمندان ساموس، فن ریخته گری ظرفهای مفرغی مجوف را از مصر فرا گرفتند. مصر، در زمانه سفالگری و بافندگی و فلزکاری و عاجکاری، یونانیان را با فنون جدید آشنا کرد. سبک مجسمه های ابتدایی یونان، که چهره های پهن و چشمانی مورب و مشتگاهی بسته و اعضای خشک و صلب دارند، از مصریان و همچنین آشوریان و فنیقیان و ختیان گرفته شده است. سبک معماری و مخصوصاً ستونبندی عمارات یونانی، که دارای شیارهای عمودی است، تا اندازه های از ستونبندی ساختمانهای سقاره و بنی حسن و نیز ساختمانهای موقنای الهام یافته است. یونان همچنان در اوان شباب با فروتنی از مصر درس گرفت، هنگامی هم که از شور حیات خالی شد، در فلسفه ها و شعایر و خدایان مصری و یهودی آمیختند، و بر اثر این آمیزش بود که بعداً فرهنگ یونانی، در روم و عالم مسیحی، حیات دوباره یافت.

پس از مصر، فنیقیه در یونان نفوذی عظیم داشت. بازرگانان پر تهور صور و صیدا واسطه انتقال فرهنگها بودند و همه نواحی مدیترانه را با علوم و فنون و هنرها و مذاهب مصر و خاور نزدیک به شور افکندند. در کشتی سازی از یونان پیش افتادند و شاید هم ایشان بودند که این صنعت را به یونانیان آموختند. اینان شیوه های تازه و مناسبی برای فلزکاری و پارچه بافی و رنگسازی ابداع کردند و به یونانیان آموختند. و به کمک کرت و آسیای صغیر، الفبای سامیان را، که در مصر و کرت و سوریه پدید آمد بود، به یونان رسانیدند. آن سوتر در خاور بابل قرار داشت، که اوزان و مقیاسات و ساعت آبی و آفتابی و واحدهای پول خود اوبولوس و مینا و تالانتون را به یونانیان انتقال داد. یونانیان بر ابزارها و اصول و اسناد و محاسبات بابلی نیز دست یافتند. از بابلیان آموختند که سال و دایره و زوایای مرکزی يك دایره را، موافق دستگاهی شصت واحدی، به 360 درجه و هر درجه را به 60 دقیقه و هر دقیقه را به 60 ثانیه تقسیم کنند. ظاهراً، طالس به مدد نجوم مصری و بابلی به پیش بینی کسوفی نایل آمد، و محتملاً هر یود مفهوم خائوس را از بابل گرفت. شباهت داستان بابلی عشتار و تموز با داستان آفرودیته و آدونیس و داستان دمتر و پرسفونه نیز با معنی است.

در منتهالیه خاوری این اجتماعات تجارت پیشه، که دنیای قدیم را به هم پیوند میداد، دشمن نهایی یونان قرار داشت. تمدن ایرانی از برخی جهات اگر چه نه چندان برتر از تمدن یونان آن عصر بود.

بزرگمردانی که در ایران پرورش مییافتند، از همه حیث، مگر از لحاظ حدت ذهن و آموزش و پرورش، بر یونانیان رجحان داشتند، و نظام اداری شاهنشاهی ایران هم سخت بر فرمانروایی خام آتن و اسپارت پیشی بسته بود و فقط فاقد شور یونانی برای آزادیخواهی بود. یونانیان سرزمین یونیا در زمینه جباری پیکر جانوران و ساختن نخستین تندیسهای خود، که بدنی ستبر و جامهای نامشخص داشتند، و نیز در انواع آرایش کتیبه و ریخته گری و احیاناً تهیه نقوش برجسته، از جمله نقش زیبایی آریستئون، از آشور درس گرفتند. میان لیدیای یونیا روابطی نزدیک برقرار بود، و پایتخت پرشکوه لیدیای به نام ساردیس، مرکز مبادله کالاها و افکار بین النهرین و شهرهای ساحلی یونانی به شمار میرفت. وسعت دامنه بازرگانی در لیدیای باعث گرمی بازار صرافیه شد؛ از این رو، در حدود سال 680، سکههایی که ارزش آنها از طرف حکومت لیدیای تضمین شده بود، رواج یافت. بزودی یونان از سکه زنی لیدیای تقلید کرد، و این کار یونانیان، مانند تقلید آنان از الفبای سامی، نتایج عظیم و پایدار به بار آورد، نفوذ فروگیا در یونان از نفوذ لیدیای هم قویتر و پیچیدهتر بود. کوبله، مادر خدای مردم فروگیا، به طور مستقیم و غیرمستقیم، در آیین یونانیان رخنه کرد و نی نوازی شهوتانگیز فروگیا، با نام ((دستگاه فروگیا))، سخت میان توده یونانی شایع و مایه در دسر اصحاب اخلاق شد. این موسیقی وحشی از فروگیا به تنگه دار دانیل، و از آنجا به تراکیا رفت و در تشریفات آیین دیونوسوس، خدای شراب یونانیان، راه یافت. خدای شراب ارمان بزرگی بود که تراکیا به یونان داد.

یکی از شهرهای تراکیا، یعنی آبریا، که آن سکونت کرده بودند، سه فیلسوف لئوکیپوس، ذیمقراطیس، و پروتاگوراس پرورد و به این طریق یونان را بیش از پیش مدیون تراکیا کرد. پرستش موزها نیز از تراکیا به یونان رسید، و مبتکران نیمه افسانهای موسیقی یونانی اورفئوس، موسایوس، و تاموریس همه از خنیاگران تراکیا بودند.

چون از تراکیا به جنوب بگراییم، به مقدونیه پا میگذاریم، آنگاه گردش فرهنگی ما در اکناف یونان تمامی میپذیرد. مقدونیه سرزمینی است بدیع منظر که روزگاری معادن بسیار در دل خاکش نهفته بود؛ در دشتهایش غلات و میوهها بوفور میروید؛ و کوهستانهایش، چون پرورشگاهی مناسب، نژاد پرتوانی را به بار آورد که، به حکم سر نوشت، سراسر یونان را مسخر کرد. کوهنشینان و کشاورزان آن سامان از اقوام گوناگون، مخصوصاً مردم تراکیا و مردم ایلوریا، بودند و احتمالاً با قوم دوری، که پلوپونز را فتح کرد، خویشاوندی داشتند. اشراف فرمانروای مقدونیه خویشتن را از نژاد یونانی میشمردند و تبار خود را به هرakles میرسانیدند. زبان آنان از گویشهای یونانی بود، و پایتخت دیریشان، ادسا، در نجدی فراخ، بین دشتهایی که تا ابروس کشیده میشدند و کوههایی که به دریای اژه میرسیدند، قرار داشت. در قسمت خاوری، شهر پلا قرار داشت که بعدها پایتخت فیلیپ و اسکندر شد؛ در نزدیکی دریا، شهر پودنا بود که رومیان بر مقدونیان فاتح پیروز شدند و حق انتقال تمدن یونانی به دنیای غرب را به خود اختصاص دادند.

بنابر این، باید از عواملی که جامعه یونانی را احاطه کرده بودند چنین نام برد: در پیرامون یونان تمدنهایی بودند، مانند تمدنهای مصر و کرت و بین النهرین، که یونان ارکان صنعت و علم و هنر خود را از آنها گرفت و به هیئت درخشانترین تصویر تاریخ درآورد. در پیرامون یونان، امپراطوریهایی بودند مانند ایران و کارتاژ که خطر تجاری یونان را دریافتند و با یکدیگر اتحاد کردند تا آن را در هم کوبند و به صورت تابعی بی آزار درآورند. همچنین در شمال یونان، اقوامی خانه به دوش بودند که بی پروا افزایش مییافتند، بی پروا به پیش مییافتند، از موانع کوهستانی میگذشتند، و

همان میکردند که دوریان کردند مرز یونان را، که به قول سیسرون حاشیه‌های یونانی بر جامه‌های بربری بود، در هم میشکستند و تمدنی را که قادر به دریافتش نبودند، به انهدام می‌کشانیدند. آزاد بودن و آزاد اندیشیدن و آزاد گفتن و آزاد کوشیدن، که ذات حیات یونانیان محسوب میشد، از لحاظ اقوام پیرامون یونان حرمتی نداشت. همه این اقوام، جز فنیقیان، به حکومت‌های مستبد خود تمکین میکردند، ارواح خود را به خرافات میسپردند، و تجربه کمی در اثرات آزادی و زندگی عقلایی داشتند. از اینجا است که یونانیان همه اقوام بیگانه را، بی تفاوت، بربریان خوانده‌اند و بربری کسی است که به اعتقادات برکنار از عقل، و حیات دور از آزادی خرسند باشد. چنانکه خواهیم دید، زمانی فرا می‌آید که بر سر تصاحب جسم و جان یونان جدالی بزرگ بین دو جهان بینی یکی رازوری مشرق زمین، و دیگری خردگرایی مغرب زمین در میگیرد. در عصر پریکلس، قیصر، لئوی دهم، و فردریک اول خردگرایی پیروز میشود. اما رازوری نیز گاه گاه رویی مینماید.

سرگذشت اساسی تمدن غربی را باید در استیلاي متناوب این دو فلسفه، که مکمل یکدیگرند و بنوبت در عرصه تاریخ نوسان کرده‌اند، جست.

II - آرگوس

یونان کوچک از میان دایره‌های که قوم‌های دیگر بر گرد آن کشیده بودند، آغاز گسترش کرد، و فرزندان آن تقریباً در همه سواحل مدیترانه سکونت گرفتند. شبه جزیره یونان که، به سان دستی لاغر، انگشتان استخوانی خود را در دریای جنوب خود دراز کرده است، فقط بخشی است کوچک از یونانی که ما به تاریخ آن نظر داریم. یونانیان آرمناپذیر، در جریان گسترش خود، به همه جزایر دریای اژه، کرت، رودس، قبرس، مصر، فلسطین، سوریه، بینالنهرین، آسیای صغیر، دریای مرمره، سیاه، شبه جزیره و سواحل شمال اژه، ایتالیا، کل، اسپانیا، سیسیل، و افریقای شمالی رخنه کردند. در همه این نواحی، کشور شهرهایی مستقل و متفاوت، که در عین حال مختصاتی یونانی داشتند، به وجود آوردند: مردم این کشور شهرها به یونانی سخن میگفتند، خدایان یونانی را میپرستیدند، ادبیات یونانی میخواندند و مینوشتند، در پیشرفت علوم و فلسفه یونانی سهیم بودند، و دموکراسی را به شیوه اشراف یونان اعمال میداشتند. یونانیان، حتی پس از مهاجرت و ترک یونان، با وطن بیگانه نمیشدند، بلکه هر جا میرفتند فرهنگ وطن و احیاناً حتی مثنی از خاک آن را با خود میبردند. از این رو، دریای مدیترانه، تقریباً هزار سال، دریاچه‌های یونانی و کانون عالم بود.

پیوستن اعضای پراکنده پیکر یونان و باز ساختن پیکری یگانه، دشوارترین کار مورخ تمدن کلاسیک است. ما هم در این زمینه کوششی میکنیم و باز از روش خوشایند پیشین را پیش میگیریم. به گردش میپردازیم و، به کمک نقشه و خیال، از شهری به شهری میرویم و، در هر یک از مراکز دنیای یونانی، زندگی یونانیان پیش از جنگ‌های ایران را مینگریم و وجوه اقتصاد و حکومت و تلاش دانشمندان و فیلسوفان و پیشرفتهای شعر و ابداعات هنرها را میشناسیم. این روش کاستی‌های فراوان دارد، زیرا توالی جغرافیایی درست با توالی تاریخی موافق پیش از برخورد با هومر و هزیود، با طالس و آناکسیماندروس رو به رو شویم. اما، به این شیوه، خواهیم توانست منظومه جسات‌آمیز ایلید را در زمینه واقعی خود، که شهر شکاک یونیاست، تماشا کنیم و هزیود را ببینیم که از مشاهده کوچگاه‌های آیولیا جایی که پدرش با دلی آزاده پشت سر گذاشته بود سخت دهان به شکایت می‌گشاید. سرانجام به آتن خواهیم رسید، و به تمدن پرمایه پرتنوعی که آتن به میراث برده بود و در ماراتون دلیرانه از آن دفاع کرد، راهی خواهیم برد.

اگر سیر خود را از آرگوس، که صحنه نخستین جلوه حکومت دوریان فاتح بود، آغاز کنیم، خویشتن را در محیطی کاملاً یونانی خواهیم یافت: دشتی نه چندان حاصلخیز، شهری کوچک و پر ازدحام با خانه‌هایی از آجر و گچ، معبدی در ارگ شهر، تماشاخانه‌های سرگشاده در دامنه یک تپه، تعدادی کاخ کوچک، کوچه‌هایی تنگ، و خیابان‌هایی ناهموار و همه اینها در زمینه دریای جذاب و بیرحم دور دست. کوه و اقیانوس در سراسر یونان به چشم میخورد و مناظر پر شکوه چنان فراوانند و عادی مینمایند که، گرچه به یونانیان شور و الهام میدهند، بندرت در کتب یونانی مورد بحث قرار میگیرند. زمستان پربارش و سرد است، و تابستان گرم و خشک. خزان موسم بذرافشانی و بهار فصل بهره‌گیری است. باران موهبتی آسمانی به شمار میرود، و زئوس باران آور، خدای خدایان است. رودخانه‌ها طول و عمق زیاد ندارند و در زمستان گذرگاه سیل‌های بزرگ میشوند و در بحبوحه گرمای تابستان به صورت ریگزارهایی خشک در می‌آیند. در پهنه یونان، شهر آرگوس قریب صد نمونه کامل و هزار نمونه ناقص داشت. هر یک از این شهرها غیرانه از سیادت خود دفاع میکردند، و این ستیزه جویی، به مدد آب‌های خطرناک و کوه‌های بیراه، شهرها را از یکدیگر دور و جدا کرد.

مردم آرگوس بنای شهر خود را به پهلوانی صد چشم، که ((آرگوس)) نام داشت و از پلاسگیا بود، نسبت میدادند. ولی دانائوس مصری را پایه گذار عظمت شهر خود میدانستند. میگفتند که دانائوس با قوم خود، یعنی دانائوسیان، به آرگوس آمد و به بومیان آموخت که با آب چاه‌ها به کشتکاری پردازند. این گونه تبیین حوادث اجتماعی با کرامات پهلوانان منفرد نباید خرده‌گیری ما را برانگیزد، زیرا یونانیان برای تبیین گذشته‌های بیکران چارهای جز اسطوره سازی نداشتند، چنانکه ما نیز در این مورد به افسانه و عرفان می‌ویزیم. آرگوس بعداً به وسیله یکی از زادگان هرakles به نام تمنوس مسخر شد و به صورت مقتدرترین شهر یونان درآمد و تیرونس و موکناي و سراسر آرگولیس را منقاد کرد. در حدود سال 680، حکومت به دست یک جبار ((تورانوس)) یا دیکتاتور افتاد. این جبار، فیدون بود و، ظاهراً مانند سایر جبارانی که از آن پس تا دو قرن حاکم مطلق شهرهای یونان گشتند، به طبقه بازرگان، که همواره قدرتی بیشتر مییافت و برای غلبه بر اشراف زمیندار موقتاً با عوام همکاری میکرد، اتکا داشت. هنگامی که جزیره آیگینا در معرض تهدید شهر اپیداوروس و آتن قرار گرفت، فیدون به نجات آن برخاست و توانست آیگینا را ضمیمه خطه خود کند. وی اوزان و مقیاسات بابلی را، که محتملاً به وسیله فنیقیان به آرگوس رسیده بود، رواج داد و، به تقلید سرزمین ضرابخانه‌های بنیاد نهاد و مسکوکاتی ضرب کرد که نشان جزیره آیگینا یعنی شکل سنگ پشت را بر خود داشت و نخستین پول رسمی شبه جزیره یونان بود.

استبداد اصلاح طلبانه فیدون مقدمه دوره‌های پرفراز و فرود بود. از این رو، آرگولیس جولانگاه هنرها گشت. در سده ششم، خنیاگران آرگوس سرآمد موسیقیدانان یونان شدند. لاسوس، شاعر شهر هرمیونه، پدید آمد و در میان شاعران بزمی عصر خود مقامی والا یافت و هنر شاعری را به پینداروس آموخت. مردم آرگوس نحله پیکتراشی آرگوس را، که بعداً، پولوکلیتوس و موازین هنری او را به یونان تقدیم کرد، به وجود آوردند؛ نمایش را رواج دادند؛ تماشاخانه‌های با گنجایش بیست هزار تن ساختند؛ و برای هرا، معبود محبوب خود، که به نظر آنان عروسی آسمانی بود و هر ساله از نو باکره میشد، معبدی باشکوه برآوردند. اما اعقاب فیدون رو به انحطاط رفتند، و حکومت سلطنتی و جنگ‌های طولانی آرگوس و اسپارت این شهر را به ناتوانی کشانید و وادار کرد که دست از رهبری پلوپونز بردارد و آن را به اسپارتیان سپارد. امروز آرگوس شهری است آرام که، در میان مزارع پیرامون، محصور و مهجور مانده است، از افتخارات گذشته خاطراتی مبهم دارد، و سرفراز است که در جریان تاریخ طولانی خود هیچ گاه متروک نشده است.

III - لاکونیا

در جنوب آرگوس، دور از دریا، قله‌های پارتون سر به آسمان کشیده‌اند؛ قللی زیبایی، ولی زیباتر از آنها رود ائوروتاس است که بین سلسله جبال پارتون و سلسله جبال غرب آن روان است. کوه‌های باختری، که از کوه‌های پارتون رفیعتر و تیره فامترند و همواره برف بر تارک آنها نشسته است، تابگتوس نام دارند. میان این دو سلسله جبال، دره‌ای است زلزله‌زا که هومر آن را ((لاکداپمون ژرف)) خوانده است. اینجا سرزمین لاکونیا است، و چنان به وسیله کوه‌ها محاط شده است که پایتخت آن اسپارت نیازی به برج و بارو ندارد. اسپارت، در اوج خود، اتحادیه‌ای بود شامل پنج دهستان اسپارت در لغت به معنی پراکنده است و هفتاد هزار نفر جمعیت داشت. امروز در محل آن فقط دهکده‌های چهار هزار نفری دیده می‌شود؛ از شهری که روزگاری یونان را اداره و منهدم کرد، حتی در موزه‌ها نیز آثار مهمی نمانده است.

1- توسعه اسپارت

قوم دوری، از این دژ طبیعی، پلوپونز را منکوب و منقاد کرد. در نظر این مردم دراز موی شمالی که در محیط کوهستانی خود سخت و پرطاقت شده و با جنگ دم‌ساز بودند، زندگی دو وجه داشت: غلبه یا بردگی.

حرفه آنان جنگیدن بود، اسایش حیات را از این رهگذر تامین می‌کردند، و کار خود را هم ناروا نمی‌پنداشتند. بومیان پلوپونز، که در جریان زندگی فلاحتی و آرامش ممتد ناتوان شده بودند، ظاهر را سرورانی برای خود لازم داشتند. از این رو، شاهان اسپارت، که خویشان را از اعقاب بلافصل هراکلس میدانستند و شجره خود را به سال 1104 می‌رسانیدند، پای پیش نهادند. نخست بومیان لاکونیا را زیر سیطره خود درآوردند، سپس به سرزمین مسنیا یورش بردند.

مسنیا، که در گوشه جنوب باختری پلوپونز قرار داشت، سرزمینی نسبتاً هموار و حاصلخیز بود، و قبایلی آرامش دوست در آن کشتکاری می‌کردند. شرح جنگ اسپارت و مسنیا از آثار پلوتارکس برمیآید: آریستودموس، شاه مسنیا، برای یافتن راه در هم شکستن اسپارتیان، با وخش معبد دلفی به مشورت می‌پزداد. آپولون فرمانش می‌دهد که دوشیزه‌ای از سلاله شاهی را برای خدا قربانی کند؛ پس او دختر خود را به هلاکت می‌رساند، و شاید بر اثر همین ناروایی است که جنگ را می‌بازد. اما، دو نسل پس از او، جنگجویی به نام آریستومنس مردم مسنیا را به شورشی قهرمانی برانگیخت. مدت نه سال شهرهای مسنیا مورد حمله و محاصره قرار گرفت. سرانجام، باز اسپارتیان غالب آمدند، و مردم مسنیا محکوم شدند که هر ساله نیمی از محصول خود را به عنوان خراج به اسپارتیان بدهند. وانگهی، اسپارتیان هزاران تن از مردم مسنیا را به نام ((اسپین)) با خود به لاکونیا بردند.

جامعه لاکونیایی پیش از عصر کورگوس سه طبقه دارد: طبقه بالایی قاهر، که شامل دوریان است و به طور کلی با محصول زمینهای خود، که به وسیله طبقه سوم یا اسپران کشتکاری می‌شدند، زندگی می‌کردند؛ بین طبقه اول و طبقه سوم جامعه، مردمی بودند موسوم به پریویکوی به معنی پیرامون نشینان. چنانکه از این کلمه برمیآید، اینان دور از سروران و اسپران به سر می‌بردند، آزادانه در ده‌ها دهکده‌ای که در دل کوه‌ها یا در حول و حوش لاکونیا قرار داشت زیست می‌کردند یا در شهرها به داد و ستد و صنعت عمر می‌گذاشتند، اما در امور دیوانی دخالتی نداشتند، از حق زنشویی با اعضای

طبقه حاکم ممنوع و، از این گذشته، مکلف به پرداخت خراج و خدمت نظامی بودند؛ اسیران، که تعدادشان از شماره اعضای دو طبقه دیگر بیشتر بود، در مدارج اسفل جامعه قرار داشتند. نام آنان هیلوتس به نظر استرابون، متخذ از کلمه ((هلوس)) است، و هلوس نام یکی از نخستین شهرهایی است که مغلوب اسپارتیان شد. اسپارتیان با برده کردن مردم بومی یا با اسیر کردن مردم نواحی دیگر بر کمیت طبقه اسیر جامعه افزودند. در نتیجه، در برابر 120،000 ((پیرامون نشین)) و 32،000 از مردان و زنان و کودکان طبقه قاهر، 224،000 ((اسیر)) در لاکونیا گرد آمدند.

فرد اسیر از همه آزادیهایی که در قرون وسطی در حیطه امکان رعیت بود برخوردار میشد. میتوانست به دلخواه خود زناشویی و بدون مال اندیشی تولید مثل کند و به رسم خود دست به کار زند و دور از مزاحمت زمینداران شهرنشین در ده به سر برد، مشروط بر آنکه اجاره بهایی را که حکومت تعیین کرده است منظمًا به مالک بپردازد. اسیر وابسته خاک بود، اما کسی حق فروش او و همچنین زمین را نداشت. برخی از اسیران در خانه‌های شهری خادم میشدند. از اسیر انتظار میرفت که به هنگام جنگ در رکاب مالک خود به میدان رود و، هر گاه مقرر شود، برای حکومت بجنگد. اگر در جنگی تهور نشان میداد، احتمالاً به نعمت آزادی نایل می‌آمد. از لحاظ وضع اقتصادی، از کشاورزان سراسر یونان (مگر ناحیه آتیک) یا کارگران غیر فنی شهرهای کنونی پستتر نبود. دلش خوش بود که برای خود خانه‌ای دارد و کارهایش متنوع است و از لطف بی‌آلایش درختان و کشتزارها برخوردار میشود. اما همواره حکومت نظامی بر او حاکم بود و نوعی پلیس مخفی بر کارهایش نظارتی نهانی داشت، و هر دم بیم آن میرفت که بدون دلیل و بی محاکمه به قتل برسد.

در لاکونیا، مثل همه جای مردم ساده از زیرکان فرمان میبردند و این رسم گذشته‌های طولانی و آینده‌های دراز دارد. در اکثر تمدن‌ها، توزیع کالا موافق نظام قیمتها و معمولاً بدون جنگ صورت می‌گیرد. مردم ساده وسایل اصلی زندگی را بفراوانی و برای همگان تولید میکنند، و زیرکان تدارک تجملات و وسایلی را که وفور و نمونه بسیار ندارند عهده دار میشوند. سپس زیرکان مردم را برمی‌انگیزند که بیش از آنچه از طریق تولید وسایل اصلی زندگی به دست می‌آورند، در راه تجملات و وسایل فرعی بپردازند و آنان را به تمول رسانند. اما در لاکونیا تمرکز ثروت به طرق صریح رنجبارتری روی میداد؛ از این رو، اسیران دچار چنان ناخوشمندی خروشان بودند که در سراسر تاریخ اسپارت، تقریباً هر ساله دولت را با خطر انقلاب و انهدام مصادف میکردند.

2- عصر طلایی اسپارت

اسپارت در گذشته مبهم خود، یعنی پیش از ظهور لوکورگوس، شهری بود مانند سایر شهرهای یونانی، و در آواز و هنر مقامی داشت که در اعصار پس از او هیچ‌گاه آن خطه را دست نداد. موسیقی در اسپارت پیش از لوکورگوس رواج فراوان گرفت، و از این لحاظ آن عصر با اعصار باستانی یونان، که هیچ‌گاه خالی از سرود نبوده است، گویا برابری می‌زند. اما چون اسپارت تن به جنگ‌های بی‌پایی داد، موسیقی به صورتی نظامی درآمد و تند و ساده شد. فقط ((دستگاه دوری)) رسمیت داشت، و قانوناً انحراف از این نوا مستوجب کیفر بود.

حتی تریپاندروس، با آنکه توانست آشوبی را با آواز خود فرو نشاند، چون به قصد هم‌نوا کردن جنگ با آواز خود يك سیم بر سیم‌های جنگ افزود، به فرمان سرپرست (افوروس) های جامعه، محکوم به پرداخت جریمه شد، و چنگش را بر دیوار میخکوب و خاموش کردند. يك نسل بعد، سرپرستان

اسپارت به تیموتئوس، که عده سیمهای چنگ ترپاندروس را به یازده رسانیده بود، رخصت شرکت در مسابقه ندادند، تا اینکه سیمهای غیرقانونی اضافی را از چنگش برکشیدند.

اسپارت، مانند انگلیس، با فراخوان آهنگسازان سرزمینهای دیگر، خود را از موسیقی غنی میکرد. در حدود سال 670، اسپارتیان، ظاهرًا به فرمان وحش معبد دلفی، ترپاندروس را از لسبوس به شهر خود دعوت کردند تا در جشن کارنیا مسابقه آواز ترتیب دهد؛ و نیز تالتاس را در حدود 620 از کرت آوردند؛ و اندکی پس از آن، تورتایوس، آکمان، و پولومنتوس را به اسپارت کشاندند. کار اصلی اینان ساختن آهنگهای وطنی و تربیت گروههایی بود که بتوانند آهنگها را بخوانند. در اسپارت هم، مانند روسیه انقلابی، موسیقی بندرت هنری فردی بود. روح جمعی چنان نیرو داشت که موسیقی را نه به فرد، بلکه به یک گروه میآموختند و گروهها را برای مسابقهای که در حین جشنهای پرشکوه آواز و رقص صورت میگرفت، آماده میکردند. در همسرایی یا حراره، صداهای همه افراد، مطابق اشارات رهبری واحد، همرا میشد، و این امر، به نوبه خود، به استحکام نظام جمعی جامعه اسپارتي کمک میکرد. در جشن هواکینتوس، شاه اسپارت آگسیلائوس دوم مانند دیگران، درست بنا بر دستورهای رهبر دسته همسراییان، سرود خواند؛ در جشن گوموپدیا، زنان و مردان پیر و جوان اسپارت در رقصی هماهنگ و آوازی چند نوا شرکت کردند. این مراسم، برای عواطف وطندوستانه اسپارتیان، هم محرک و هم مفیدی مناسب شمرده میشد.

ترپاندروس (به معنی ((مایه نشاط مردم))) یکی از آن شاعران موسیقیدانی بود که یک نسل پیش از سافو عصر درخشان شهر لسبوس را آغاز کردند. روایات یونانی برآنند که وی سکولیون یا آوازیهای باده نوشی را ابتکار کرد و سه سیم بر چهار سیم چنگ افزود. اما، چنانکه دیده‌ایم، قدمت چنگ هفت سیمی به عصر مینوس میرسد، و ظاهرًا وصف شراب هم از آغاز عالم مرسوم بوده است. آنچه مسلم است ترپاندروس در لسبوس به نام کیتاروئدوس (نغمه گر چنگی)، یعنی کسی که به آهنگ چنگ نغمه میسازد و میخواند، نامدار بود. وی در جنگالی آدم کشت، از لسبوس تبعید شد، سپس به دعوت اسپارتیان بدان سامان رفت و بقیه عمر را به آموزش موسیقی و پرورش همسراییان گذراند. گویند که در مجلس باده نوشی جان داد: آواز میخواند و ظاهرًا آوازش در نوایی ابتکاری بود. پس، یکی از شنوندگان انجیری به سوی او افکند، و از قضا انجیر در گلوی او خانه گرفت و، در میان خلسه سرود، دچار خفقتاش کرد.

تورتایوس، در زمان دومین جنگ مسنیا، دنباله کار ترپاندروس را گرفت. وی در آفینا، که محلی بود در لاکدایمون، یا بلکه در آتیک زاده شد. آتنیان به شوخی میگفتند که چون اسپارتیان در دومین جنگ مسنیا در حال شکست بودند، معلم لنگی از اهالی آتیک، با سرودهای جنگی خود، اسپارتیان دلمرده را برانگیخت و به پیروزی کشاند.

وی در مجامع عمومی به نوای نی آواز میخواند، و به این شیوه میتوانست مرگ نظامی اسپارت را به ظفري غبطهانگیز تبدیل کند. از جمله سخنانی که از او مانده این است: ((اگر مردی دلیر پیشاپیش آنان که برای وطن میجنگند، جان دهد، خوش جان داده است. هر کس باید با تهور برپای شود، در زمین ریشه گیرد، لب به دندان گزد، و استوار بر جای ماند. باید جنگاوران پا به پا، سپر به سپر، با جغه‌های سر در هم و خودهایی متصادم، سینه به سینه فشارند. باید لبه تیغها و نوک سنانها در تلاطم جنگ به یکدیگر برخورد کند.)) لئونیداس اول شاه اسپارت تورتایوس را چنین وصف کرده است: ((در تهییج روح جوانان بد طولا دارد.)) آکمان، که رفیق و رقیب تورتایوس بود، در همان عصر میزیست و نغمه سرایی میکرد. اما نوای او بیش از نغمه تورتایوس ناسوتی بود و تنوعی بیشتر داشت. وی از لیدیا برخاست. با آنکه برخی او را برده خوانده‌اند، مردم لاکدایمون مقدم او را گرامی شمردند،

زیرا نفرت از اجنبی یا ((بیگانه گریزی))، که بعداً با قوانین لوکورگوس به اسپارت راه مییافت، هنوز دلهای ایشان را تیره نکرده بود. اگر در عصر اسپارتيان بعدی میزیست، بی گمان، با اشعاری که درباره عشق و خوراک و شراب میسرود، مایه رنجش آنان میشد.

وی را پرخورترین انسان عصر باستان انگاشته و گفتهاند که به زبان هم شوقی سیرینا پذیر داشت. در یکی از ترانه‌های خود شادی میکند که خوشبختانه به جای آنکه در ساردیس بماند و در سلاک کاهنان اخته کوبله در آید، به اسپارت آمده و توانسته است آزادانه با دلدار زرین موی خود، مگالوستراتا، عشق ورزی کند. اگر آنکرون بزرگترین شاعر عاشق پیشه باشد، آلکنان سرسلسله این گونه شاعران است، و سخن سنجان اسکندریه گفتهاند که آلکمان و هشت شاعر بزمی دیگر که پس از او آمدند، بزرگترین شاعران یونان [یاستانند](#). وی، هم سرودهای نیایش و پیروزی میساخت و هم ترانه‌های عشق و شراب میآفرید. همه سرودهای او، مخصوصاً ترانه‌های دختران پارتینا، که برای گروه دختران همسرا تنظیم میکرد، سخت مورد علاقه اسپارتيان بود. عواطف خیال انگیزی که ذات شعر به شمار میروند، جای جای، در این ترانه‌ها راه دارند:

تارک و آبکن و برآمدگی و تنگه کوه، موجودات خزندهای که از زمین تیره برمی آیند، درندگانی که در دامنه غنودهاوند، انبوه زنبوران، و هیولاهایی که در اعماق دریای ارغوانی به سر میبرند اینها خفتهاند. همه در خوابند و پرندگان بالدار نیز [چنین](#). ما از این گونه اشعار در مییابیم که اسپارتيان همیشه ((اسپارتي)) نبودند، بلکه، پیش از ظهور لوکورگوس، در شعر دوستی و هنرپروری از سایر یونانیان دست کمی نداشتند. اسپارتيان به قدری به همسرایي اعتنا نمودند که در این فن نامدار شدند؛ از این رو، در انویسان آتن، که لهجه آتنی را در گفتگوی نمایشنامه‌های خود به کار میبردند، برای تغزلاتی که در ضمن گفتگوها لزوم مییافت، ناگزیر از اختیار لهجه اسپارتي یا دوری میشدند. چون اسپارتيان از ثبت وقایع غفلت میورزیدند، بآسانی نمیتوان گفت که در روزگار پرآرامش کهن چه هنرهای دیگری در سرزمین آنان رواج داشته است. فقط میدانیم که سفالگری و مفرغ سازی اسپارتي در قرن هفتم بسیار مشهور بوده است، و اقلیت کامکار اسپارت، به برکت فنون و هنرهای فرعی، از حیاتی پرتجمل برخوردار میشدند. اما جنگهای مسنیا به این رنسانس کوچک پایان داد. بر اثر آن، اراضی تازه‌ای اشغال و میان اسپارتيان تقسیم شد، و شمار رعایا به دو برابر رسید. جای شگفتی است که سی هزار اسپارتي توانستند بر انبوه ((پیرامون نشینان)) که چهار برابر ایشان بودند، و نیز بر جماعت ((اسبران)) که هفت برابر آنان بودند، استیلائی پایدار ورزند. این استیلا ظاهراً بدین سبب دوام آورد که جامعه اسپارتي دست از هنرآفرینی و هنرپروری کشید و همه اعضای خود را به صورت سربازانی درآورد که همواره آماده جنگ و سرکوبی شورشیان بودند. قوانین لوکورگوس وسیله حصول این هدف شد، و در نتیجه آنها، اسپارت از همه لحاظ، مگر از حیث سیاسی، از عرصه تاریخ تمدن بیرون رفت.

3 - لوکورگوس

مورخان یونانی همچنان که محاصره تروا و قتل آگاممنون را واقعی میدانستند، اعتقاد جازم داشتند که لوکورگوس نیز بنیانگذار قوانین اسپارت بوده است. ولی همان طور که محققان جدید مدت یک قرن وجود تروا و آگاممنون را منکر بودند، وجود تاریخی مورد تصدیق آنان نیست: مورخان، بتفاوت، زمان او را بین 900 و 600 ق م دانسته‌اند. برآستی، بشواری میتوان پذیرفت که تنی واحد بتواند به تنهایی ناخوشایندترین و شگفت آورترین قوانین تاریخ بشر را وضع کند و در عرض چند سال، آنها را نه تنها بر مردم مغلوب، بلکه بر طبقه حاکم خودش و جنگجوی جامعه نیز چیره گرداند. با این

وصف، گستاخی است که، به استناد این گونه دلایل نظری، امری را که مورد تصدیق مورخان بوده است مردود بدانیم. قرن هفتم قم عهد قانونگذاران بود: زالئوکوس در لوکریس (حدود سال 660)، در اکون در آتن (620)، خارونداس در کاتانای سیسیل (حدود 610)، و نیز یوشع، که قوانین موسی را در هیکل اورشلیم باز یافت (حدود 621). شاید بتوان گفت که این قوانین را يك تن وضع نکرده است، بلکه پارهای از رسوم، بر اثر شیوع فراوان، خود به خود به صورت قوانین دقیق درآمده و سرانجام به نام کسی که آنها را گردآورده یا تدوین کرده است معروف شده‌اند. ما روایات را درج خواهیم کرد و در عین حال یادآور میشویم که به احتمال زیاد این روایات سیر تحول سنن به قوانین را، که محتاج سالیان بسیار و کاتبان فراوان است، به صورتی خلاصه درآورده‌اند و به اشخاص نسبت داده‌اند.

بنابر گفتار هرودوت، لوکورگوس، عمو و قیم خاریلائوس پادشاه اسپارت از وخش دلفی فرامین یا احکامی دریافت کرد. همین احکام است که جمعی آنها را ((قوانین لوکورگوس)) خوانده‌اند، و گروهی دیگر تأییدی الاهی بر قوانینی دانسته‌اند که وی پیشنهاد کرد. ظاهراً قانونگذاران احساس کردند که بهترین راه برای بر هم زدن پارهای رسوم و برقراری رسمی جدید این است که قانونهای پیشنهادی خود را به عنوان احکامی الاهی به مردم عرضه دارند و این نخستین بار نبوده است که دولتی مبانی خود را بر احکام آسمانی مستقر داشته است. طبق روایات، لوکورگوس چندی در کرت بسر برد، و نهادهای آن را مورد ستایش قرار داد، و بر آن شد تا پارهای از آنها را در لاکونیا مجری بدارد. پادشاهان و بیشتر نجباء، کراها، چون اصلاحات او را ضامن امنیت و سعادت خود یافتند، به آن روی موافق نمودند. تنها جوانی اشرافی به نام آکاندروس نسبت به او خشونت ورزید و یکی از چشمان او را درآورد. پلوتارک به زبانی شیرین و داستان ساده را چنین نقل کرده است: لوکورگوس، بی آنکه از این پیشامد نگران یا مأیوس شود، چهره مسخ شده و چشم از کاسه درآمدش را به همشهریان خود نمود. اینان از دیدن رخسار مقنن هراسان و شرم‌منده شدند.

آکاندروس را در اختیار وی قرار دادند تا او را به کیفر برساند. ... لوکورگوس از آنان سپاسگزاری کرد، همه را رخصت بازگشت داد، و تنها آکاندروس را نزد خود نگاه داشت. لوکورگوس او را به خانه خود برد؛ خشن انجام داد. بفرمود که آکاندروس، هنگام غذا خوردن او، به خدمت بایستد. جوان، که خلقي رك گو داشت، بدون ناله و شکایت، همه دستورها را پذیرفت و به کار بست و از این راه فرصتی یافت تا نزد لوکورگوس بماند و دریابد که وی، علاوه بر مهربانی و متانت، فوق العاده هوشیار و در صنعت خستگیناپذیر است. در نتیجه، او که از دشمنان لوکورگوس بود، در شمار غیورترین ستاینندگان او درآمد و به دوستان و نزدیکان خویش اعلام کرد که لوکورگوس، آن گونه که ایشان میپنداشتند، فرومایه و بدسرشت نیست، بلکه مری است بیهمتا در نرمخویی و نجابت.

بنابر روایات، لوکورگوس پس از وضع قوانین خود از هموطنانش پیمان گرفت که پیش از بازگشت وی قوانین او را دستخوش تغییر نکنند. سپس به معبد دلفی رفت و از همه جهان کناره گرفت و خوردن را بر خویشتن حرام کرد، تا درگذشت. ((چنین میپنداشت که وظیفه يك سیاستمدار آن است که، اگر دست دهد، چنان کند که مرگ او هم خدمتی به دولت محسوب شود.

4 - حکومت اسپارت

قوانین لوکورگوس در تاریخ به صورتی دقیق باقی نمانده است، و تشخیص این نکته که کدام يك از مواد قانونهای اسپارت پیش از لوکورگوس وجود داشته است، کدام يك را او یا همعصران او وضع کرده، و کدام را پس از او افزوده‌اند، بسیار دشوار است. پلوتارک و پولیبیوس تأکید میکنند که

لوکورگوس زمینهای اسپارت را به سی هزار قسمت متساوی بخش کرد و به هموطنانش واگذاشت. ولی از سخنان توسیدید بر میآید که چنین تقسیمی هیچ گاه رخ نداد. چه بسا زمینهای قدیم دست نخورده ماند و اراضی جدیدی که فتح شده بود تقسیم شد. لوکورگوس، یا واضعان قوانینی که بدو منسوبند، به شیوه کلیستنس سیکوئونی و نیز همنام او کلیستنس آنتی، نظام اجتماعی را که بر پایه خویشاوندی استوار بود مردود دانست و نظامی جدید بر اساس تقسیمات جغرافیایی برقرار کرد، و بدین وسیله قدرت خاندانهای قدیم را در هم شکست و اشرافیتی دامنه دارتر به وجود آورد. لوکورگوس، به قصد جلوگیری از پیشرفت طبقه سوداگر، که در آرگوس، سیکوئون، کورنت، مگارا، و آتن تدریجا بر اشراف زمیندار چیره میشدند، کارهای صنعتی و بازرگانی و مخصوصا وارد کردن و به کار بردن طلا و نقره را ممنوع کرد و فرمان داد که سکه رایج را فقط با آهن بسازند.

لوکورگوس مصمم بود اسپارتيان (يعني شارمندان زميندار) را براي حكومت و جنگ آزاد بگذارد.

محافظة کاران قدیمی پیوسته با تفاخر گفتهاند که قوانین لوکورگوس بدان سبب مدتی دراز دوام آورده است که هر سه نوع حکومت، یعنی حکومت پادشاهی (مونارشی)، حکومت اشرافی (اریستوکراسی)، و حکومت مردم سالاری (دموکراسی) در آن سهیم بودند و هر یک از آنها زیاده رویهای دو دیگر را خنثی میکرد. شاهنشاهی اسپارت در واقع نوعی ((دوشاهی)) بود، زیرا در یک زمان دو پادشاه است که از هر اکس زادگان مهاجم بودند. چه بسا این سازمان عجیب نوعی سازش میان دو خاندان همتبار و بنابراین رقیب بود؛ یا وسیلهای برای استفاده از جنبه های روانی حکومت سلطنتی تا با آن، بدون استبداد، نظم اجتماعی و اعتبار ملی حفظ شود. پادشاهان دوگانه اسپارت دارای قدرت مطلق نبودند و فقط در اجرای مراسم قربانی و سرپرستی قوه قضایی و قیادت سپاه در زمان جنگ همت میگماردند. در همه کارها از مجلس سنا متابعت میکردند؛ بخصوص پس از جنگ پلاته (پلاتایا)، اندک اندک از اقتدار آنان کاسته و بر اقتدار انت سرپرستان جامعه افزوده شد.

عناصر اشرافی، که در قانون اساسی موقعیت غالب را داشتند، در سنا سکنا میگزیدند، اینان به معنای واقع کلمه مردانی سالخورده بودند؛ شارمندان زیر شصت سال برای بحثهای سنا نابالغ به حساب میآمدند.

پلوتارک تعداد اعضای این مجلس را بیست و هشت تن می شمارد و داستان عجیبی در باره نحوه انتخاب شدن آنان میگوید: هر گاه که یکی از کرسیهای این مجلس خالی میشد، داوطلبان اشغال آن کرسی بنوبت و ساکت از برابر مجمع عمومی میگذشتند. کسی که بلندترین و طولانیترین هلهله مجلس را به خود اختصاص میداد، به عضویت مجلس سنا نایل میآمد. محتملا این عمل را نوعی صرغه جویی واقعبینانه در یک روش دموکراتیک کاملتر میدانستند. بر ما معلوم نیست که کدام یک از شارمندان برای عضویت این مجلس صالح بودند. به ظن قوی، اینان زمیندارانی بودند که در سپاه خدمت کرده و سهم مقرر خود را به سفره عمومی پرداخته بودند و ((برایران)) نام داشتند. مجلس سنا دادگاه عالی رسیدگی به جرایم سنگین به شمار میرفت و سیاست عمومی دولت را تعیین، و قانون وضع میکرد.

عنصر دموکراتیک نظام اسپارتي مجمع عمومی یا آپلا بود. ظاهرا همه شارمندان پس از سی سالگی میتوانند به این مجمع راه یابند. بدین ترتیب، از میان 376-000 اسپارتي، 8،000 تن برای عضویت آن شایستگی داشتند. این مجمع برای رسیدگی به مهمترین مسائل جامعه، هر ماه، در روز بدر جلسهای تشکیل میداد. تمام مسائل مهم جامعه به این مجمع ارجاع میشد و هیچ قانونی بدون تصویب مجمع عمومی اعتبار نداشت. بندرت قانونی به قوانین لوکورگوس افزوده میشد؛ مجمع میتواند قوانین را رد یا قبول کند، ولی نمیتوانست جرح و تعدیل کند. در حقیقت، این مجمع همان

مجلسي است که، بنابر روايات هومر، با خوف به مباحثات شاهان و مهتران گوش فرا میداد. در قانون اساسي، مجمع عمومي مجلسي مستقل بود، ولي بعد از لوکورگوس تبصره‌هاي به قانون اساسي اضافه شد و به مجلس سنا اختيار داد که تصميمات مجمع عمومي را، در صورت ((نادرست)) بودن، تغيير دهد. گفته‌اند که متفکري والا مقام از لوکورگوس خواستار برقراري حکومت مردمی شد، و قانونگذار در پاسخ او گفت: ((دوست من، نخست آن را در خانواده خویش پدیدآور.)) سيسرون پنج افوروس (سرپرست) اسپارت را، به سبب آنکه هر ساله از طرف مجلس عمومي برگزیده میشدند، با تریبونهاي رومي مقایسه کرده است. ولي در واقع باید افوروسها را، که داراي اقتدارات اداري بودند و هیچ عاملي جز مجلس سنا نمیتوانست آنان را از اجرائي تصميمات خود باز دارد، همانند کنسولهاي رومي دانست. با آنکه افوروسها پیش از لوکورگوس وجود داشتند، در قوانین لوکورگوس از افوروس سخني نرفته است. با این وصف، هنوز بیش از نیمی از قرن ششم نگذشته بود که افوروسها قدرتي همپایه قدرت شاهان دوگانه یافتند و پس از جنگهاي ایران به قدرتي بیشتر رسیدند. سفیران را میپذیرفتند، مناقشات قانونی را برتق و فتق میکردند، رهبري ارتش را به عهده داشتند، و شاهان را هدایت و تبرئه و مجازات میکردند.

اسپارتیان اجرائي احکام دیوانی را به عهده سپاهیان یا پاسبانان نهادند. رسم بود که افوروسها برخي از جوانان اسپارتي را مسلح کنند و به صورت پاسبان مخفي درآورند. اینان در میان مردم به جاسوسي میپرداختند و حق داشتند، به صلاحدید خود، اسیران (هیلوتس) را بکشند. از این سازمان در مواقع بحرانی و برای سرکوب اسیران استفاده میشد. اسیران با آنکه در جنگها خدمات بزرگی به سروران اسپارتي خود میکردند، باز همواره مورد بدگمانی آنان بودند و خطرناک به شمار میرفتند. توسیدید مینویسد:

هشت سال پس از جنگهاي پلوپونزی، اسپارتیان از اسیران خواستند که، از میان خود، آنانی را که در جنگ با دشمنان برتری نشان داده‌اند، برگزینند تا بدانان آزادي اعطا شود. اما منظور واقعي اسپارتیان شناختن افرادی بود که بیش از دیگران به آزادي رغبت داشتند و از این جهت زودتر تن به شورش میدادند. اسیران دو هزار تن را از میان خود انتخاب کردند، و اینان، به شکرانه دستیابی بر آزادي، تاج بر سر نهادند و به طواف معابد پرداختند. ولي اسپارتیان، به شیوه‌اي که برما معلوم نیست، خیلی زود خود را از شر آنان آسوده کردند.

در اسپارت، قدرت، همانند افتخار، اساساً از آن سپاه بود، زیرا اسپارت فقط در سایه شجاعت و انضباط و مهارت نظامی به امنیت و عظمت خود رسید. هر يك از اسپارتیان از بیست سالگی تا شصت سالگی به تمرینات جنگی میپرداختند و خود را برای خدمات لشکري آماده نگاه میداشتند. در نتیجه این تعلیمات سخت، اسپارت توانست پیاده نظامی فراهم آورد که با افراد سنگین اسلحه و نیزه افکن خود، در صفوف فشرده، همه یونانیان حتی آتنیان را به وحشت اندازد و دیرگاهی به صورت نیرویی شکستناپذیر دوام آورد.

تا آنکه، اپامینونداس آنان را در لئوکترا شکست داد. به دور محور این ارتش، اسپارتیان شنونات اخلاقي خود را شکل دادند: فضیلت، داشتن قوت و شجاعت بود؛ مرگ در میدان نبرد، بزرگترین شرف و بالاترین سعادت بود؛ ادامه زندگی بعد از شکست ننگی بود که حتی مادر هم چنین گناهی را بر فرزند خود نمیبخشود.

مادران هنگامی که پسران خود را به میدان جنگ میفرستادند، چنین میگفتند: ((بازگرد با سپرت یا روي سپرت.)) سپر اسپارتي سنگین بود، فرار با سپر سنگین امکان نداشت.

5- قوانین اسپارت

لازمه آماده کردن مردان برای هدفی چنین ناسازگار با جسم انسان، این بود که آنان را از کودکی از خانواده جدا کنند و با انضباطی سخت پرورش دهند. اولین قدم نوعی اصلاح نژاد بیرحمانه بود: گذشته از حق پدر در کشتن نوزاد خود، تمام کودکان را نزد شورای بازرسان دولتی میبردند، و هر کودکی را که به نظر ناقص میآمد از بالایی صخره‌های قله تائوگتوس به زیر میافکندند. برای زودن کودکان ناقص از عرصه جامعه، وسیله‌های دیگر نیز به کار میبردند: بدین معنی که، بنابر سنن دیرین، آنان را در معرض حوادث ناملاطم و پر خطر قرار میدادند. حکومت به پسران و دختران توصیه میکرد که به هنگام انتخاب همسر، سلامت و شخصیت او را منظور دارند. شاه آرخیداموس، که زنی لاغر را به همسری برگزیده بود، از طرف حکومت به پرداخت غرامت محکوم شد. حکومت شوهران را تشویق میکرد که زنان خویش را به مردانی فوق العاده نیرومند به عاریه بدهند تا کودکان نیرومند فزونی بگیرند. همچنین حکومت از شوهران فرسوده و بیمار انتظار داشت که خود جوانان را فرا خوانند و، در پدیده آوردن خانواده‌های نیرومند، از ایشان یاری خواهند. پلوتارک متذکر میشود که لوکورگوس موضوع انحصار زن به شوهر و حسادت شوهر را در مورد زن به سخره میگرفت و میگفت: ((بی معنی است که مردم تا این حد مشتاق سگان و اسبان خود باشند و حتی برای تولید نسل بهتر به پرداخت پول راضی شوند، اما همسران خود را محبوس کنند و خود، که ممکن است ابله یا علیل یا بیمار باشند، منحصر ا کار تولید فرزند را عهده دار شوند.)) قدما نوشته‌اند که مردان اسپارت از سایر مردان یونان خوشتر و نیرومندتر بودند، و زنان اسپارت نیز از لحاظ تندرستی و زیبایی بر همه زنان یونان تفوق داشتند.

محتملاً باید مزایای مردان و زنان اسپارتي را بیشتر مرهون تربیت، و کمتر مدیون پرورش نژاد دانست.

توسیدید در این باره از زبان شاه آرخیداموس میگوید: ((مردم اسپارت، به هنگام ولادت، از یکدیگر چندان متفاوت نیستند، ولی برتری از آن کسی است که در دشوارترین مدراس بزرگ شده باشد.)) کودکان اسپارتي را در هفت سالگی از خانواده جدا میکردند، و دولت عهده دار پرورش آنها میشد. کودکان وارد آموزشگاه‌هایی میشدند که در عین حال هم نظامی بود و هم آموزشی. در آموزشگاه، هر گروه از کودکان از يك تن کوچک‌تر یا بزرگ‌تر آموزش تعلیم میگرفت. تواناترین و دلیرترین کودک به عنوان رهبر برگزیده میشد.

همه افراد گروه میبایست از رهبر فرمان برند و، اگر درباره آنان کیفری مقرر میشد، به حکم او گردن نهند و سعی کنند تا در انضباط و پیشرفت با رهبر برابر شوند و از او سبقت بگیرند. هدف مدارس نظامی اسپارت، برخلاف مدارس آتن، پرورش بدنی زیبا و ورزیده نبود. مدارس اسپارت صرفاً میکوشیدند که افرادی شجاع و جنگی به بار آورند. کودکان، در برابر بزرگتران و دوستان زن و مرد خود، برهنه سرگرم بازی میشدند. بزرگسالان تعداد مناقشاتی بین گروه‌ها و افراد به وجود میآوردند تا نیرو و تهور آنان امتحان شود و پرورش یابد. اگر کودکی لحظه‌ای به ترس میافتاد، زمانی دراز مورد خفت قرار میگرفت. از همه خواسته میشد تا، ساکت، در د و سختی و پیشامدهای ناگوار را تحمل کنند، همه ساله، در معبد آرتمیس، بعضی جوانان منتخب را چندان تازیانه میزدند تا خونشان روی سنگها بچکد. کودکی که به دوازده سالگی میرسید، از پوشیدن جامه زیرین ممنوع بود و تمام سال را با يك جامه میگذرانید.

نوجوان اسپارتي، برخلاف نوجوان آنتي، از استحمام طرفي نمييست، زيرا به نظر اسپارتيان، بدن، بر اثر شستشو و تدهين، به نرمي و سستي ميگرايد، در صورتي كه هواي سرد و خاك پاكيزه بدن را تقويت ميکند.

نوجوان اسپارتي، زمستان و تابستان، در فضاي باز ميخوابيد، و بسترش از شاخههاي درختاني كه در ساحل رود ائوروتاس ميروبيد ساخته ميشد. جوان اسپارتي تا سي سالگي با همسالان خود در لشكرگاه به سر ميبرد و از آسايش خانگي بركنار بود.

خردسالان خواندن و نوشتن را، به اندازهاي كه از شمار بيسوادان خارج شوند، ميآموختند؛ در اسپارت خريداران و ناشران كتاب بسيار اندك بودند. به تصريح پلوتارك، لوكورگوس دوست ميداشت كه كودكان قوانين جامعه را نه از روي نوشته، بلكه با تعليمات شفاهي و به وسيله تمرينهاي كه زير نظر راهنمايان صورت ميگرفت و سر مشقهايي كه عملا از رفتار راهنمايان فراهم ميآمد، بياموزند. وي معتقد بود كه جوانان را بايد بي آنكه خود متوجه باشند، عملا به اخلاق نيك عادت داد، و كسب عادات اخلاقي در عمل، بهتر از بحث و استدلال از عهده تهذيب نفس برمي آيد. به گفته او، حكومت خوب زاده تربيت خوب است، ولي چنين تربيتي بايد اخلاقي باشد، نه عقلي؛ شخصيت از دانايي مهمتر است. جوان اسپارتي ميبايست در نوشيدن شراب ميانه روي پيش گيرد. راهنمايان جوانان گاهي چند تن از اسيران را باده مينوشانند و به مستي ميكشاندند تا جوانان اسپارتي حماقتهايي را كه گريبانگر مستان ميشود با ديگان خود ببينند. همچنين، به منظور آماده كردن جوانان براي دشواريهاي جنگ، گاهي آنان را به دشتهايي ميفرستادند تا با دست خالي براي خود خوراك بيابند يا گرسنگي بكشند؛ در اين گونه موارد، دزدي براي جوانان مجاز بود، ولي اگر جواني در حين دزدي دستگير ميشد، با تازيانه كيفرش ميداشتند. به جوانان شايبسته اجازه داده ميشد كه در اجتماع عمومي مردم حضور يابند و با مشكلات جامعه آشنا گردند و هنر سخنوري را بياموزند. جوان اسپارتي پس از طي دشواريهاي دوره جواني و رسيدن به سي سالگي، بر همه شارمندان دست ميبافت و ميتوانست با بزرگتران همسفره شود.

دختران، هر چند كه در خانه پدر و مادر خود به بار ميآمدند، تابع قوانين دولت بودند. دختران در پارهاي از بازيهاي خشن، مانند دو و كشتي و گرده پراني و تيراندازي، شركت مي جستند، پيكرهاي خود را سالم و نيرومند مي كردند و براي مادري شايبستي ميبافتند. حكومت، براي جلب توجه دختران به بهداشت و تندرستي، آنان را موظف كرده بود كه در مجالس رقص و برخي ديگر از اجتماعات عمومي و در حضور جوانان برهنه حاضر شوند تا اگر نقصي در تن دارند، هويدا شود و آنان را به رفع نقص برانگيزد. پلوتارك، كه سخت دلبسته اخلاق است، ميگويد: ((برهنه شدن دختران كاري شرم آور نبود، زيرا پرهيزكاري شعار آنان بود و از بكاري سخت به دور بودند.)) دختران در حال رقص سرودهائي در ستايش جنگجويان دلاور ميخواندند و بزدلان را نفرين مي كردند. اهالي اسپارت تربيت فكري دختران را به چيزي نميگرفتند.

جوان اسپارتي در عشق آزاد بود و ميتوانست هر پسر يا دختری را كه ميخواست، به دوستي برگزيند.

تقريباً همه كودكان اسپارتي در ميان مردان معشوقي داشتند. از اين معشوق انتظار ميرفت تا معلومات جوان را افزايش دهد، و جوان نيز به پاس آن، در برابر او دوستي و فرمانبري مي كرد. اين پيوند، در بسا موارد، عواطف دوستانه نيرومندي ميان جوانان و مردان پديد ميآورد و آنان را به دليري در جنگ سوق ميداد.

مردان پیش از ازدواج از آزادی فراوانی بهر همد بودند؛ از این رو، فحشا و زناکاری رواجی نداشت.

اسپارتیان برای الهه عشق، آفرودیت، جز یک معبد برپا نکردند. در این معبد آفرودیت با هیبتی پر معنی نمودار میشود: نقابی بر چهره و شمشیری در دست و زنجیری برپای دارد، و گویا نمودار بی ارزشی و صلت‌های عاشقانه و ناتوانی عشق در برابر جنگ و تسلط جامعه بر ازدواج است.

از لحاظ حکومت، مناسبترین سن ازدواج برای مردان سی سالگی، و برای زنان بیست سالگی بود. مجرم‌زیستن جرم شناخته میشد، تا آنجا که مجردان از حق شرکت در انتخابات و حق شرکت در اجتماعات و جشن‌های عمومی، که در آن زنان و مردان جوان برهنه میرقصیدند، محروم بودند. پلوتارک میگوید: کسانی را که از ازدواج میگریختند، و میداشتند که، حتی در زمستان، با بدنی عریان در میان مردم بخرامند و سرودی را تکرار کنند با این مضمون: ((این کیفر سرپیچی از قوانین این دیار است)) کسانی که در حفظ تجرد پافشاری میکردند، هر لحظه در معرض حمله و آزار جماعات زنان نیز قرار داشتند. فقط همسر نگرفتن ننگین نبود، فرزند نداشتن نیز خود ننگی به شمار میرفت، و مردان بفرزند از احتراماتی که جوانان اسپارتی بر مردان مسنتر از خویش مینهادند، بی نصیب میماندند.

پدر و مادر مسئول تدارک ازدواج فرزند خود بودند. داماد برای تصاحب عروس پولی نمیپرداخت، بلکه میبایست عروس را به زور از خانهاش بیرون کشد، و عروس هم موظف بود که در مقابل او ایستادگی ورزد. از این رو نزد اسپارتیان، واژه ((زناشویی)) به معنی ((ربودن)) بود. در مواردی، گروهی از جوانان بیهمسر و گروهی از دختران مجرد، که از لحاظ شمار مساوی بودند، در اطافی تاریک گرد میآمدند، و هر یک از جوانان در تاریکی از میان دختران، یکی را به عنوان شریک زندگی خود برمیگزید. مردم اسپارت معتقد بودند که چنین انتخابی کورکورانه‌تر از ازدواج‌های عاشقانه نیست.

مطابق آیین دیرین اسپارت، عروس و داماد، پس از انتخاب یکدیگر، چند گاهی جدا از هم در خانه‌های پدران خود به زندگی ادامه میدادند، و فقط گاه به گاه داماد به دیدن عروس میرفت. چنانکه پلوتارک میگوید، در مواردی، مدتی دراز بر این منوال میگذشت، و بسا شوهران پیش از آنکه چهره همسران خود را در روشنایی ببینند، از آن دارای فرزندی میشدند. داماد و عروس معمولاً هنگامی که تولد فرزند را نزدیک میدیدند، در صدد یافتن خانه‌ای مستقل بر میآمدند. عشق بعد از ازدواج به وجود میآمد نه قبل از آن، و چنین به نظر میرسد که اسپارتیان کمتر از اقوام دیگر از عشق زن و شوهری بهره نداشتند. اسپارتیان به خود میبالیدند که به زناکاری آلوده نیستند؛ چه بسا که در این مدعا صادق بودند، زیرا پیش از ازدواج از آزادی جنسی برخوردارند، و پس از ازدواج اکثراً همسران خود را به دیگران، بویژه به برادران خویش، وامیگذارند. طلاق بندت روی میداد. لوساندروس، سردار اسپارتی، که به قصد ازدواج با زنی زیبا از همسر خود جدا شده بود، کیفر دید.

به طور کلی، موقعیت زن اسپارتی از زنان سایر اجتماعات یونان بهتر بود و بر پایگاه ارجمندی که هومر به زن یونانی قدیم نسبت داده بود، قرار داشت و از مزایای زنان جوامع اولیه مادرسالاری برخوردار میشد.

به قول پلوتارک، این زنان از جسارتی مردانه بهره میبردند، در هر موضوع مهمی بی پروا سخن میگفتند و میخواستند بر شوهران خود برتری یابند. از لحاظ قانون، از دیگران ارث میبردند و برای دیگران ارثیه میگذاشتند. با گذشت زمان، در پرتو نفوذ شدید که در مردان خویش داشتند، صاحب

نیمی از ثروت اسپارت شدند. در همان هنگام که مردان با خطرهای فراوان رو به رو بودند یا بر سر سفره عمومی با دوستان خود غذایی ساده میخوردند، زنان اسپارتي با کمال آسایش و آزادي در خانه‌های خود به سر میبردند.

بنابر قانون اسپارت، مردان، از سی سالگی تا شصت سالگی، میبایست غذای نیمروز را در سفره‌خانه‌های عمومی تناول کنند. خوراکي که در این سفره‌خانه‌های عمومی به مردان داده میشد، بسیار ساده و کمتر از خوراک لازم برای يك فرد متعارف بود. زیرا، به گفته پلوتارک، هدف قانونگذاران اسپارت آن بود که بدین وسیله مردان را برای تحمل محرومیت‌هایی که در حین جنگ رخ مینماید آماده کنند و از سستی و انحطاط روزگاران صلح دور دارند.

به مردان اجازه نمیدادند که ((زندگی خود را، در خانه‌ها، روی نیمکتهای گرانیقیمت و میزهای مجلل، و با خوردن خوراکیهای لذتبخش سپری کنند؛ خود را به دست کاسبکاران و آشپزان بسپارند؛ در گوشه خانه‌ها مانند حیوانات به تولید فرزند بپردازند و بتدریج نیروی بدنی و عقلانی خود را بر اثر این گونه تن آسایشها از دست بدهند؛ به خواب دراز و استحمام با آب گرم و بیکاري خوگیرند، و خلاصه، مانند بیماری که دچار مریضی مزمن است، به مراقبت و پرستاري نیاز یابند.)) مواد مورد احتیاج سفره‌خانه‌های عمومی به وسیله شاربندان اسپارت فراهم میشد. هر فرد منظمأ مقداری گندم و مواد غذایی دیگر به سفره‌خانه محل خود تسلیم میکرد، و فرد متخلف از حقوق اجتماعی محروم میشد.

در اولین قرون بعد از وضع قوانین، معمولاً زندگی ساده و زاهدانه‌ای که جوانان را با آن پرورش میدادند، تا سنین بالا ادامه مییافت. در اسپارت مردان فربه نادر بودند. البته قانوني برای محدود کردن حجم شکم وجود نداشت. ولی حکومت گاهی کسی را که دارای شکمی بزرگ و نامتناسب بود، مورد سرزنش علنی قرار میداد و گاهی او را تبعید میکرد. مستیها و خوشگذرانیهای مردم آتن در اسپارت بندرت به چشم میخورد. از لحاظ ثروت، میان توانگران و بینوایان تفاوت زیادی وجود داشت، ولی این تفاوت علنی نبود.

هر دو طبقه لباسی بسیار ساده، یعنی پیراهنی از پشم، میپوشیدند. لباس را وسیله تقاخر و تزئین نمیدانستند. نگاهداری دارایی منقول از دشوارترین کارها بود، زیرا سکه‌های آهنین و درشت اسپارت سنگین و جاگیر بود، و برای نگاهداری پول معادل یکصد دلار امریکایی میبایست سکه‌ها را در صندوقی بزرگ ریخت و برای انتقال صندوق از گلو استفاده کرد. با این حال، طمع بی پایان آدمی راه خود را گشود و در دستگاه دیوانی رخنه کرد. اعضای مجلس سنا، سرپرستان، سفیران، سرداران، و شاهان، با مبلغی فراخور شان آنان، قابل خرید میشدند. هنگامی که سفیر جزیره ساموس در اسپارت سینه‌های طلای خود را در معرض تماشا گذارد، کلئومنس اول، شاه اسپارت، اخراج او را از سرزمین خود خواستار شد تا مبادا اهالی اسپارت از او سرمشق بگیرند.

حکومت اسپارت، از بیم سرایت ثروتدوستی از بیگانگان به اسپارتيان، به طوری بیسابقه با بیگانگان سختگیری میکرد، و کمتر بیگانهای اجازه ورود به آن سرزمین مییافت. بیگانگانی هم که موفق به ورود به اسپارت میشدند، میدانستند که اقامت آنان نمیتواند به درازا کشد، و در صورتی که بیش از مدتی محدود اقامت میکردند، پاسبانان آنان را تا مرز کشور برقه میکردند. اهالی اسپارت نمیتوانستند بدون اجازه حکومت از دیار خویش خارج شوند؛ برای اینکه حس کنجکاوِي آنان را از بین ببرند، به آنان تعلیم میدادند تا متکبرانه خود را منزوی سازند و حتی تصور نکنند که مردمان دیگر میتوانند چیزی به آنان بیاموزند.

باشد، زیرا همواره ممکن بود که نسیمی از دنیای دیگر، از دنیای آزادی و آسایش، از دنیای ادبیات و هنرها، از دنیایی که اسپارتیان حق ارتباط با آن را نداشتند، بدان جانب وزیدن گیرد و تشکیلات ساختگی شگفت آور ملتی که دو ثلث آن برده بودند و بقیه نیز آزادی نداشتند، فرو ریزد.

6- داورِ درباره اسپارت

نظام اسپارتي چگونه مرداني به وجود آورد، و چه نوع تمدني پرورد نتیجه این نظام، در وهله اول، مردمی سختکوش و پرمقاومت بود. یکی از مردم تجلمپرست سوباریس درباره اهالی اسپارت چنین میگوید: ((نمی‌توان آمادگی برای مرگ و از خودگذشتگی اسپارتیان را در میدانهای جنگ ستود، زیرا تنها وسیله نجات آنان از کارهای دشوار و زندگی نکتبهار همانا مرگ بود.)) در اسپارت، سلامت بدن از بالاترین فضیلتها، و بیماری جرم به شمار میرفت. بدون تردید، افلاطون از کشف اینکه اسپارت از دارو و دموکراسی فارغ است، سخت محظوظ شد. اسپارتي شجاع بود و در دلاوري و پیروزیطلبی، جز رومیان، هیچ قدرتی به گرد او نمیرسید. یونانیان از تسلیم اسپارت به دشمن در سفاکتریا به حیرت افتادند، زیرا معروف بود که اسپارتیان تا آخرین نفر میجنگند و حتی سربازان معمولی اسپارتي خودکشی را بر فرار از دشمن ترجیح میدهند. هنگامی که اسپارتیان در لئوکترا شکست خوردند و با این شکست از صحنه تاریخ بیرون رفتند، خبر آن را به سرپرستان، که سرگرم جشن گوموپیدا بودند، رساندند. اما آنان کلمهای سخن نگفتند و تنها کاری که انجام دادند آن بود که نام کشتگان تازه را در دفتر مردگان مقدس ثبت کردند.

اسپارتیان در میانه روی و اعتدال و خودداری بی نظیر بودند، حال آنکه آتنیان، گرچه درباره آن فضایل داد سخن میدادند، عملاً چندان بهرهای از آنها نداشتند.

اگر پیروي از قانون را فضیلت بدانیم، قوم اسپارتي از دیگر اقوام بافضیلتتر بود. دماراتوس در این باره به خشیارشا میگوید: ((مردم لاکدایمون، هر چند که آزاد به شمار میآیند، اما در همه چیز آزاد نیستند، زیرا قانون بر ایشان سیادت دارد و بیش از آنچه ملت تو از تو میترسند، اینان از قانون خود میهراسند.)) از رومیان و یهودیان قرون وسطی که بگذریم، کمتر ملتی میتوانیم بیابیم که مانند اسپارت، بر اثر رعایت قانون، به قدرت رسیده باشد. اسپارت دست کم مدت دویست سال در سایه قوانین لوکورگوس از اقتدار روزافزون بهرهور بود. البته از عهده فتح آرگوس و آرکادیا برنیامد. اما همه نواحی پلوپونز، جز آرگوس و آخایا، رهبری آن را در اتحادیهایی که تقریباً دو قرن تمام (560 - 380 ق م) صلح را حفظ کرد، پذیرفتند.

یونان حکومت و لشکر اسپارت را با چشمی پر از تعجب مینگریست و در واژگون ساختن بساط بیدادگران از آن یاری میجست. گزنوفون میگوید: ((هنگامی که برای نخستین بار اسپارت را، با داشتن سکنه اندک، در میان همه دول یونان دارای مقامی ارجمند و نیروی قومی بسیار دیدم، دچار شگفتی شدم. حیرت من هنگامی به پایان رسید که قوانین شگفت آور اسپارت را مورد مطالعه قرار دادم.)) گزنوفون و همچنین پلوتارک و افلاطون از ستودن روش زندگی مردم اسپارت باز نمیایستادند. نیازی به گفتن ندارد که افلاطون طرح مدینه فاضله یا جمهوری سالاری خود را از اسپارت گرفت، و فقط نظریه مثل را بر آن افزود و سپس به روی کاغذ آورد. بسیاری از متفکران یونان پس از آنکه از ابتدال و آشفتگی نظام دموکراسی ملول و بیمناک شدند، به قوانین و تشکیلات اسپارت پناه بردند.

براستی اینان از آن روی اسپارت را میستودند که خود از ساکنان آن سرزمین نبودند، و در نتیجه، از خودخواهیها و سردیها و دلخستیهایی مردم آن سامان خبری نداشتند و نمیتوانستند از طریق شخصیت‌های محدود اسپارتي و قهرمانانی که از دور مورد ستایش قرار میدادند، دریابند که قوانین اسپارت تنها لشکریانی دلاور پرورش میدهد و تقریباً تمام نیروهای عقلانی مردم را نابود میکند و نیروهای جسمانی آنان را در فعالیتهایی خشن مصرف میدارد. در اسپارت، پس از استقرار کامل این قوانین، هنرها و صنایع، که پیش از آن کمابیش می‌رخشیدند، نابود گشتند، و پس از سال 550 ق.م هیچ شاعر یا مجسمه‌ساز یا معماری در اسپارت به وجود نیامد. از میان هنرها، تنها رقص جمعی و موسیقی بر جای مانده بود؛ اینها هم هنرهایی بودند که با قانون اسپارت و استهلاک فرد اسپارتي در جامعه توافق داشتند. محرومیت مردم اسپارت از سیر و سفر و روابط بازرگانی با جهان خارج، و بی‌نظمی ایشان از علوم و ادبیات و فلسفه پیش‌تاز یونان، باعث شد که ملت اسپارت به صورت نیروی پیاده‌نظامی با سلاح‌های سنگین درآید و طرز فکر يك سرباز پیاده نظام دائمی را پیدا کند. مردم سایر شهرهای یونان چون به اسپارت سفر میکردند، از زندگی بسیار ساده و بی‌آلایش، از محدودیت آزادی، از اصرار جامعه برای حفظ سنن، و نیز از دلاوری و انضباط عالی مردم، که برای مقاصد ناهنجار به کار میرفت و نتیجه مثبتی به بار نمی‌آورد، سخت به شگفت می‌افتادند. آتن در نزدیکی اسپارت قرار داشت، و اسب سوار میتواندست یک‌روزه خود را از آنجا به اسپارت برساند. اما این دو شهر، با وجود نزدیکی، به هیچ روی به یکدیگر نمی‌انستند. آتن در میان هزاران اشتهاب و اجحاف دست و پا میزد و در عین حال تمدنی ژرف و گسترده می‌آفرید تمدنی که برای پذیرفتن افکار نو و ایجاد ارتباط با دیگر تمدنها آماده بود و از مدارا و تنوع و تجمل و یونان را ملون کرد و خصیصه بارز آن شد.

تنگی افق فکری اسپارت سرانجام روحیه مستحکم آن را در هم شکست و نابود کرد. اسپارت اندک اندک، برای رسیدن به هدف‌های جنگی خود، از هیچ وسیله ناپسند چشم‌نپوشید، و در این راه کارش به جایی رسید که همه آزادی‌هایی را که آتن در ماراتون برای یونان به دست آورده بود، در راه غلبه بر ایرانیان، زیر پا نهاد. بدین ترتیب، اسپارت که روزگاری مورد احترام همسایگانش بود، به سبب سپاهیگری، به صورت مزاحمی برای همه یونان درآمد. از این رو، سقوط اسپارت همه اقوام را به شگفتی انداخت، اما هیچ يك را اندوهگین نکرد. اکنون در میان خرابه‌های اندکی که از پایتخت سرزمین لاگونیا به جای مانده است، بندرت میتوان به مجسمه یا ستونی برخورد و حکم کرد که روزگاری در آنجا شهری عظیم برپا بوده است.

IV - دولتهای فراموش شده

دره رود ائوروتاس در شمال مرز اسپارت به کوه‌های آرکادیا می‌پیوندد. گرچه این کوه‌ها خطرناک هستند، نمیتوان زیبایی فراوان آنها را نادیده گرفت. ظاهر عبور از دامنه‌های سنگلاخ کوه‌های آرکادیا بسیار دشوار است، و کسانی که قصد تجاوز به این پناهگاه‌های دور افتاده را دارند، سخت به رنج می‌افتند.

جای هیچ گونه شگفتی نیست که کشورگشایان دوری و اسپارتي مجبور شدند از آرکادیا هم مانند الیس و آخایا چشم‌پوشند و آن را برای قوم آخایی و قوم پلاسگویی آزاد گذارند. در نواحی پراکنده این سرزمین، در جلگه‌ها و فلاتها، شهرهایی تازه مانند طرابلس (تریپولیس) و بقایای شهرهای قدیمی اورخوموس، مگالوپولیس، تگنا، مانتینئا همانجا که اپامینونداس هم پیروز شد و هم به هلاکت رسید به چشم می‌خورد.

قسمت عمده این سرزمین جولانگاه کشاورزان و چوپانانی است که با گله‌های خویش در دامنه تپه‌های خشک به سر می‌برند. جنگلهای این ناحیه را مقر کهن پان، خدای بیشه‌ها و چوپانان، دانسته‌اند. شهرهای آرکادیا، با آنکه پس از جنگ ماراتون بیدار میشوند و از هنرها و صنایع و مظاهر تمدن استقبال میکنند، پیش از جنگهای ایران، در داستان تمدن راهی ندارند.

رود ائوروتاس در آرکادیای جنوبی با رود مشهور دیگری به نام رود آلفیوس تلاقی میکند. رود آلفیوس با سرعت فراوان راه خود را از میان سلسله جبال پارهاسیا میشکافد و سپس باهستگی به طرف دشتهای الیس می‌پیچد و مسافر را به اولمپیا میکشاند. پائسانیا میگوید که مردم الیس از قوم آیولی و پلاسگها بودند و در اصل از آیتولیا برخاستند. نخستین پادشاه آنان آیتلیوس پدر اندومیون است که قصه عشق ماه (سلنه) به او معروف است: پس از آنکه ماه او را گمراه کرد، چشمان او را بست، به خوابی دیم فرویش برد، و خود کرارا با او همبستر شد و چندین دختر برای او زاد. در نقطه برخورد رود آلفیوس و رود یونانیان است و از گزند جنگها ایمن مانده است. مردم الیس به برکت آن توانستند مسابقات ورزشی را جانشین جنگ کنند. اقوام مهاجر چون به آلتیس میرسیدند، از روی صفا به زیارت معبد زئوس و معبد هرا میرفتند و بعدا نیز برای جلب عنایت آن دو، هدایایی پیشکش میکردند. از این روی، ثروت و شهرت معبدهای زئوس و هرا در طی قرنهای روزافزون بود. هنگامی که یونان بر ایران پیروز میشود، معماران و مجسمه سازانی بزرگ با صرف اموال فراوان، ساختمان آنها را تجدید میکنند و بدین وسیله اعلام میدارند که این دو معبد در تحصیل آن پیروزی بزرگ بسی تاثیر داشته‌اند. تاریخ ساختمان اصلی معبد هرا به سال 1000 ق م میرسد. کهنترین اثری که از معبدهای یونانی باقی است، باز مانده این معبد است، مشتمل بر قطعات 36 ستون و 20 سرستون متنوع. از این تنوع چنین بر میآید که معبد بارها مورد بازسازی قرار گرفته است. بی گمان، ستونها و سرستونها در آغاز از چوب بودند، و هنگامی که پائسانیا به تماشای معبد رفت، هنوز یکی از ستونها که از چوب بلوط بود در جای خود قرار داشت.

پس از عبور از اولمپیا به محل باستانی شهر الیس و سپس به آخایا میرسیم. این ناحیه همان است که پس از دست یافتن قوم دوری بر آرگوس و موکنای، پناهگاه برخی از مردم آخایی شد. این شهر، مانند آرکادیا، شهری کوهستانی است، و چوپانان بردار گله‌های خویش را در دامنه‌های آن میچرانند و به مقتضای فصول مختلف سال، به نقاط پست یا مرتفع آن رفت و آمد میکنند. در ساحل باختری، بندر پاترای یا پاتراس واقع است، و پائسانیا درباره زنان اینجا میگوید: ((شماره آنان دو برابر تعداد مردان است، و اگر زنان بتوانند مومن باشند، آنان را باید مومن به آفرودیت بدانیم.)) در امتداد خلیج کورنت، شهرهای دیگری مانند آگیون، هلیکه، آگیرا، و پلنه نیز وجود داشته و در روزگار آن گذشته مردان و زنان و کودکان فراوان را در بر گرفته‌اند. اما اکنون از آنها نشانی نیست.

V - کورنت

مسافر پس از آنکه لختی دیگر کوهها را پشت سر گذارد، باز به یکی دیگر از اقامتگاههای دوربان یعنی سیکوئون میرسد. در این شهر مردی به نام اورتاگوراس به سال 676 حیلای سیاسی به کار برد که در سده‌های بعد کرارا مورد استفاده قرار گرفت: وی به کشاورزان چنین تلقی کرد که آنان از فرزندان قوم پلاسگویی یا آخایی هستند، در صورتی که طبقه اشراف و مالکان زمین، که از وجود کشاورزان بهره کشی میکنند، به قوم مهاجم دوری تعلق دارند. پس، در پرتو تعصبات شخصی و قومی کشاورزان، انقلاب موفقینامیزی را آغاز کرد و بر اثر آن، خود بر مسند دیکتاتوری نشست و زمام امور را به دست طبقه صنعتگر و بازرگان داد. سیکوئون در عصر مورون و کلیستس، یعنی

جانشینان لایق اور تاگوراس، شهری نیمه صنعتی میشود و در فن کفشدوزی و سفالسازی شهرتی بسزا مییابد، هر چند که در همه جا به کشت خیار معروف است.

در شرق سیکوئون شهری دیگر هست که، به مناسبت وضع جغرافیایی و اقتصادی مساعد خود، مییابد ثروتمندترین و مترقیترین شهر یونان به شمار آید. این شهر کورنت یا کورپنتوس است که در مجاورت تنگه‌ای به همین نام قرار دارد و میتواند راه زمینی پلویونز را ببندد، روابط بازرگانی شمال و جنوب یونان را بگسلد، یا به دلخواه خویش از محصولات بازرگانی مالیات بگیرد. در امتداد خلیج ساروس و خلیج کورنت لنگرگاه‌ها و سازمانهای کشتیرانی متعدد وجود دارد. در فاصله میان این دو خلیج، دستگاهی تعبیه شده است که به مدد آنها کشتیها روی صحنهای چوبین می‌لغزند و، پس از طی شش کیلومتر، دوباره به دریا میرسند.

این دستگاه را دیولکوس یعنی ((لغزشگاه)) مینامیند. در کورنت قلعه‌ای استوار وجود داشت به نام آکروکورینتوس که بر قلعه کوهی به ارتفاع ششصد متر واقع بود و از چشمه آبی که هیچ‌گاه خشک نمیشد، سیراب میگشت. استرابون منظره شهر را از بالای قلعه وصف کرده است. شهر دارای تماشاخانه سرگشوده و حمامهای عمومی و بزرگ و بازاری ستوندار و معابدی چشمگیر و باروهایی است که در برابر دشمنان سدی استوارند و تا بندر خلیج شمالی موسوم به لخابون امتداد دارند. در بلندترین نقطه کوه، معبد آفرودیته وجود دارد که یکی از مهمترین منابع درآمد شهر محسوب میشود.

آغاز تاریخ کورنت، روزگار تمدن موکنایی است. این شهر در عصر هومر به داشتن ثروت فراوان اشتهار داشت. پس از غلبه قوم دوری، در آنجا نخست حکومت سلطنتی و سپس حکومت اشرافی برقرار شد.

خاندان باکخیدای، که بر دیگر خاندانهای اشرافی چیرگی یافته بود، زمام جامعه را به دست گرفت. بعداً در این شهر نیز مانند آرگوس، سیکوئون، مگارا، آتن، لسبوس، میلتوس، ساموس، سیسیل، و سایر شهرهای بازرگانی، انقلابها و توطئه‌هایی آغاز و موجب آن شد که طبقه بازرگان و پیشهور بر قدرت سیاسی چنگ اندازد. این است علت حقیقی ظهور جباران در شهرهای یونان قرن هفتم. در سال 655، کوپسلوس به حکومت رسید. چون نذر کرده بود که در صورت احراز حکمرانی، همه دارایی شهر را به زنوس اختصاص دهد، پس از رسیدن به مقصود، سالانه مالیاتی معادل ده درصد بهای املاک از زمینداران گرفت و به معبد تقدیم داشت. تا اینکه بعد از ده سال وی نذر خود را برآورد. حکومت مترقی و محبوب کوپسلوس سی سال ادامه یافت و پایه رفاه شهر را نهاد.

های تاریخ یونان به شمار میآید (625 - 585)، امنیت و نظم را برقرار ساخت، استثمار را مهار کرد، و مردم را به کارهای بازرگانی و صنعتی برانگیخت و ادب و هنرها را تشویق کرد. چنگاھی کورنت را شهر درجه اول یونان کرد و، بر اثر ضرب سکه، بر رونق تجارت در آن شهر افزود. صنایع شهر، در پرتو کاهش مالیاتها، سخت به پیش رفت. حکومت، برای رفع بیکاری، بیکاران را به کارهای عام المنفعه گمارد و به کوچنشینی برانگیخت. برای حمایت از صنعتگران جز در برابر صاحبان کارگاه‌های بزرگ، تعداد بردگانی را که يك کارفرما میتواندست به کار گمارد، محدود ساخت. همچنین وارد کردن بردگان جدید را ممنوع کرد. به بهانه ساختن مجسمه‌ای از طلا برای شهر، از توانگران طلا خواست و به این شیوه آنان را از غم حفظ طلاهای زاید خود رهانید. سپس زنان ثروتمند کورنت را به جشنی بزرگ دعوت کرد و، پس از گرفتن جواهرات و جامه‌های گرانبه‌ای آنان، دستور داد به خانه برگردند. این رویه سبب شد که دشمنان فراوان نیرومندی در برابر او برخیزند. از این رو هیچگاه جرئت آن نداشت که بدون نگهبانان فراوان از قصر خود بیرون رود. بر

اثر این عزلت و بیم، بدگمان و سختدل شد و عاقبت به منظور ایمن ماندن از شورشهای احتمالی مردم، موافق توصیه دوست خود تراسوبولس، دیکتاتور شهر میلئوس، گاه به گاه به کشتن بزرگان سرکش دست زد. معشوقه‌های او به همسرش تهمت‌هایی زدند و خشم او را برانگیختند. پس، همسر را که باردار بود، از بالای پلکان به زیر افکند. همسر درگذشت. و پریانروس بیدرنگ همه معشوقه‌های خویش را سوزانید و پسر خود لوکوفرون را، که در مرگ مادر سخت اندوهگین شده بود و تاب سخن گفتن با پدر نداشت، به کورکورا تبعید کرد. لوکوفرون به دست اهالی کورکورا به هلاکت رسید؛ پریانروس، به خونخواهی فرزند، سیصد تن از اشرافزادگان آن دیار را گرفت و به سوی دربار آلوئاس، شاه لیدیای، فرستاد تا آنان را اخته کند و پیش خود نگاه دارد. اتفاقاً کشتی حامل این جوانان ساموس عبور کرد و اهالی ساموس، بی اعتنا به خشم پریانروس و به منظور ابراز قدرت، جوانان را آزاد کردند. این جبار سالیانی دراز عمر کرد و برخی کسان او را جزو ((خرمدندان هفتگانه)) در یونان باستان به شمار آورده‌اند.

پس از گذشتن یک نسل از مرگ پریانروس، حکومت کورنت به دست اسپارت واژگون شد، و اشراف به روی کار آمدند. البته اسپارت دوستار اشراف کورنت نبود، ولی طبقه زمیندار را بر بازرگانان ترجیح می‌داد. با این وصف، ثروت کورنت همچنان از راه بازرگانی به دست می‌آمد، و کسانی که برای زیارت معبد آفرودیت به شرکت در مسابقات بدان شهر می‌رفتند، با پول‌هایی که خرج می‌کردند، بر رونق آن می‌افزودند. روسپیان به اندازه‌های بودند که یونانیان واژه کورینتیازومای را در معنی روسپیگری به کار می‌بردند. روسپیان معمولاً کنیزانی بودند که از طرف مومنان وقف معبد می‌شدند، و البته کار مزد خود را به کاهنان تقدیم می‌داشتند. آورده‌اند که مردی به نام گزنوفون (که نباید او را با قهرمان لشکرکشی ده هزار نفری به ایران یکی بدانیم) نذر کرد که اگر آفرودیت او را در مسابقات اولمپیا به پیروزی رساند، پنجاه زن روسپی تقدیم او دارد. پنداروس، شاعر پرهیزکار، به داستان این نذر اشاره می‌کند و، بی اندک شرم و نفرتی، درباره این پیروزی به سخن سرایی می‌پردازد. استرابون می‌گوید: ((دارایی معبد آفرودیت بدان پایه رسید که بیش از هزار تن کنیز روسپی داشت که به وسیله مردان یا زنان به معبد تقدیم شده بودند. به خاطر همین زنان بود که پیوسته بر جمعیت و ثروت شهر می‌افزود. کسانی مانند صاحبان کشتیها مال بی‌حساب در این راه صرف می‌کردند.)) البته شهر کورنت از این ((بانوان مهمان نواز)) قدردانی میکرد و به آنان بادیهای مینگریست که به خادمان ملت مینگرند. آتناپوس، به نقل از یک نویسنده کهن، می‌گوید: ((در کورنت رسم چنین بود که به هنگام حاجت خواستن از آفرودیت،... زنان روسپی را (هر چه بیشتر، بهتر) برای شرکت در دعا استخدام کنند.)) این زنان عیدی دینی داشتند به نام آفرودیسیا، که با صلاح و جلال فراوان برگزار میشد. بولس، حواری معروف عیسی، در نخستین نامه خود به اهالی کورنت، از این زنان که تا روزگار او نیز دست از حرفه خویش برنداشته بودند، با سرزنش نام می‌برد.

در 480 ق.م، سکنه کورنت از پنجاه هزار تن شارمند و شصت هزار برده تشکیل میشد. وفور نسبی آزادگان کورنت نسبت به بردگان در یونان بیسابقه بود. هدف همه طبقات جامعه به دست آوردن طلا و لذت بود. تمام کوشش خویش را در این دو راه صرف می‌کردند و برای پیشرفت ادبیات و هنرها جز جهدی ناچیز مبذول نمیداشتند. گرچه در قرن هشتم شاعری به نام ائولوس پیدا شد، باز صفحات ادبیات یونان کمتر با نام کورنت زینت یافته است. پریانروس شاعران را با گشاده رویی در دیار خویش می‌پذیرفت. وی از آریون دعوت کرد که از لسبوس به کورنت بیاید و برای موسیقی آنجا تشکیلاتی منظم به وجود آورد. در قرن هشتم، مفرغ سازی و سفالگری این شهر شهرت یافت، و در قرن ششم، نقاشی روی گلدان رونق گرفت و سرمشق همه یونان گشت. پائسانپاس از صندوق چوبین بزرگی سخن می‌گوید که کویسلوس از بیم خاندان باکخیدای در آن پنهان شده بود، و هنرمندان نقش‌هایی

ظریف بر آن کنده و با عاج و طلا مرصع ساخته بودند. در کورنت، ظاهراً در عهد پریاندروس، معبدی به سبک دوری ساختند و هر يك از ستونهای هفتگانه آن را از سنگی خاص تراشیدند. پنج ستون تا به امروز برجای مانده است و میرساند که کورنت نیز به جلوه‌های گوناگون زیبایی نظر داشته است. اما حوادث روزگار و تصادفات با این شهر بر سر بیمه‌ری بودند و نگذاشتند که از سوابق آن قدردانی شود. زیرا تاریخ کورنت را کسانی تالیف کردند که پایبند دوستی آن شهر نبودند. تاریخی که مورخان به ما عرضه میدارند، چه بسا در مقابل تاریخ واقعی غریب مینماید.

۷۱ - مگارا

مگارا هم مثل کورنت شیفته طلا بود و مثل آن در بازرگانی پیشرفت کرد. مگارا در عین حال شاعر بزرگی داشت، و اشعار این شاعر، این شهر قدیمی را چنان زنده نگاه داشت که گویی انقلابات آن همین انقلابات دوره خودمان است. مگارا در مدخل پلپونز واقع بود و در هر دو خلیج آن، بندر داشت و، به سبب همین وضع جغرافیایی، میتوانست با لشکرهای مهاجم وارد مذاکره شود و از محصولات بازرگانی مالیات بگیرد.

در مگاری کهن نه تنها بازرگانی رونق داشت، بلکه پارچه‌بافی نیز صنعتی درخشان بود و کارگران این صنعت مردان و زنانی بودند که در آن زمان، به معنی واقع کلمه، برده بودند. مگارا در قرون ششم و هفتم قم، که بر سر بازرگانی در برزخ کورنت، با شهر کورنت در کشمکش بود، به اوج عظمت خود رسید و در فاصله میان بیزانس (بوزانتیون) در کنار بوسفور، و مگارا هوبلایا در سیسیل، برای خویش کوچگاه‌هایی که به منزله مراکز بازرگانی آن بود، ایجاد کرد. دارایی روز افزون شهر در دستهای عده اندکی متمرکز میشد که در گرد آوردن ثروت مهارت بیشتری داشتند. اکثر مردم بردگانی بنوا بودند که در کنار اقلیتی ثروتمند زندگی میکردند. و سخن مصلحانی را که زندگی بهتر و آسوده‌تری را به ایشان نوید میدادند، جدی می‌گرفتند.

در سال 630، تئاگنس تصمیم گرفت که دیکتاتور شود، پس بینوایان را ستود و ثروتمندان را سرزنش کرد و شورشیان گرسنه را به چراگاه‌های رمه داران توانگر کشانید و موفق شد که، از میان مردم، يك دسته نگهبان تشکیل دهد. افراد این دسته رفته رفته فزونی یافتند تا آنجا که وی با کمک آنان حکومتی را که بر سر کار بود، ساقط کرد، و خود مدت يك نسل در مگارا به حکومت پرداخت. در این مدت، رعایا را آزاد و زورمندان را زیون کرد و هنرها را رواج بخشید. اما، تقریباً به سال 600، ثروتمندان دست به قیام زدند و حکومت را از کف او بیرون آوردند. سپس برای بار سوم انقلابی درگرفت و دموکراسی را به بار آورد. پس، املاک اشراف بزرگ مصادره و خانه همه ثروتمندان تصرف شد. وامهای مردم لغو، و مقرر شد همه ثروتمندان بهره‌هایی را که در گذشته از بدهکاران خود دریافت کرده‌اند، به آنان بازگردانند.

تئوگنیس، شاعر مگارا، که در جریان این تحولات زنده بود، تلخی درباره انقلابات شهر خود شعر سروده است، تو گویی درباره جنگ‌های طبقاتی عصر ما شعر سروده است. به اتکای اقوال خویش (چرا که او تنها ماخذ ما در این مورد است)، میدانیم که از يك خاندان اشرافی کهن برخاست و در آغاز از يك زندگی آسوده و رضایتبخش برخوردار بود. تئوگنیس را هنما، فیلسوف، و معشوق جوانی به نام کورنوس بود؛ این جوان یکی از رهبران حزب اشراف شد. تئوگنیس را هنمایه‌های بسیار به کورنوس کرد و در مقابل، صرفاً خواهان عشق او شد. تئوگنیس، مانند همه عشاق، از ناکامیها شکایت داشت و، در زیباترین شعر موجود خود، کورنوس یادآور میشود که تنها از طریق شعر اوست که کورنوس میتواند به جاودانگی دست یابد:

من براي تو بالهايي ساختم که ميتواني با آنها پرواز کنی روی زمین و دریای بی انتها.

بزودی نام تو بر زبانها میافتد و تو در میهمانیها و خوشیها با مردم همراه خواهی بود.

دوستان جوانت از تو خواهند خواست که بانی سیمین آنان را به طرب آوری.

و هنگامی که در دل تاریک خاک جای بگیری در خانه مرگ، آنجا که دل را پر اندوه میکند پیوند تو با افتخار هرگز گسسته نخواهد شد، بلکه جاوید خواهد شد نام تو کورنوس در دریاها و سواحل یونان، و از جزایرهای به جزیرهای خواهد رفت.

ترا به اسب نیازی نخواهد بود، زیرا به پرواز در خواهی آمد، به یاری خدایان شعر که تاجی از بنفشه دارند.

همواره تا آن زمان که زمین و خورشید برقرار باشد، شیفتگان سرود، تو را گرمی خواهند داشت.

آری، من برای تو بال آفریدهام، و تو در عوض با ملامت خود مرا میسوزانی.

در قطعه دیگری، تئوگنیس به کورنوس آگهی میدهد که بیداد طبقه اشراف چه بسا آتش انقلاب را برافزود.

کشور ما آبیستن است بزودی بار میدهد: خونخواهی گستاخ زاده تجاوزاتی دیرپا.

مردم همیشه خردمند بودهاند، ولی سروان آنان فاسد و نابینايند.

استیلاي طبایع آزاده و دلاور هیچ گاه نظم و صلح را دچار خطر نکرده است.

خودستایی و گزافگویی و دعویهای دروغین از آن اشخاص ناتوان و وقیح و کوتهنظر است.

مکر و طمع و خودخواهی، عدالت و حق و قانون را به یغما برده است.

کورنوس، اینها هستند که ما را تباه میکنند.

گرچه اکنون کشور آرام است، باز میندار که صلح و سلم در آستین آینده است دیر یا زود خونریزی و نزاع بر خواهد خاست.

آتش انقلاب افروخته شد، و تئوگنیس یکی از آنان بود که به وسیله دموکراسی پیروز تبعید شدند و اموالشان مورد مصادره قرار گرفت. پس، زن و فرزندانش خویش را به دوستانش سپرد و خود در یونان آوارگی پیش گرفت و از ملکی به ملکی رفت. اثوبیوا و تب و اسپارت و سیسیل را سیاحت کرد. در آغاز، مورد استقبال مردم قرار گرفت و با شعر خود به آسایش رسید، اما پس از چندی دچار فقری جانکاه شد که بدان عادت نداشت؛ پس، با تغییر سوالاتی پیش پای زئوس نهاد که بعدها ایوب نیز از بیهوشه کرد:

ای زئوس توانا، من با حیرت عمیق جهان را مینگرم، و از مشیت تو در شگفتم. ...

تو که نعمتهای خود را بین خوبان و بدان یکسان پخش میکنی، چگونه پاس حق و باطل را نگاه میداری، و چگونه میخواهی که قوانین تو را دریابند

وی خشم خود را بر رهبران دموکراسی فرو میریزد و آرزو میکند که زئوس، با حکمت در نیافتنی خود، او را از نوشیدن خون آنان خرسند کند. مگارا را به کشتی تشبیه میکند که ملاحانی ناتوان و نیازموده جایگزین ناخدای آن شدهاند تا آنجا که ما اطلاع داریم، این تنوگنیس است که نخستین بار این تشبیه را به کار برده است. تنوگنیس معتقد است که برخی از مردم فطرتاً توانا تر از دیگرانند، و از این رو برقراری حکومت اشراف اجتنابناپذیر است؛ حتی در آن زمان هم فهمیده بودند که اکثریتها هیچوقت نمیتوانند حکومت کنند. وی کلمه ((نیکان)) را به معنی اشراف، و کلمه ((بدان)) یا ((فروماگان)) را به معنی مردم متعارف به کار میبرد. میگوید که اختلافات فطری مردم از میان رفتنی نیست و ((مرد شرور را با آموزش و پرورش نمیتوان مردی صالح کرد)). مقصود وی این است که یک فرد متعارف را با تمام تعلیمات ممکن هم نمیتوان به عنصری اشرافی تبدیل کرد. مانند همه محافظه کاران ناب، برای اصلاح نژاد، اصراری فراوان میورزد: ((بدیهای جهان زابیده طمع ((خوبان)) نیست، بلکه نتیجه انتخاب همسرانی فرومایه و بی برکتی آنان است)). وی با همکاری کورنوس توطئهای بر ضد انقلاب مردم میچیند، و عقیده دارد که انسان، حتی اگر به حکومت جدید سوگند وفاداری خورده باشد، باز رواست که جباری را ترور کنند؛ و خود عهد میکند که، به یاری دوستان خویش، سختترین انتقام را از دشمنان بگیرد. اما پس از آنکه سالهای بسیار از عمر خویش را در تبعید و دوری از وطن سپری میکند، یکی از کارگزاران حکومت را به وسیله رشوه راضی میکند که وسایل بازگشت او را به مگارا فراهم آورد. سپس از این دورویی خود متنفر میشود و در ضمن در جهان نعمتی وجود ندارد، بزرگتر از آن که انسان زاده نشود و خورشید را نبیند.

اگر انسان زاده شد، سعادت آن است که هر چه زودتر بمیرد و در خاک بیارامد.

در آخرین روزهای زندگیش، تنوگنیس را مردی سالخورده و دردمند میبینیم که به مگارا بازگشته و پیمان بسته است تا برای امنیت خود، دیگر درباره سیاست چیزی ننویسد. آرامش خویش را در شراب و همسری باوفا مجوید. و سعی در فراگیری این درس میکند که هر چیز طبیعی را میتوان مورد عفو قرار داد.

بیاموز ای کورنوس، بیاموز که فکری آسانگیر داشته باشی و مزاج خویش را با بشریت موافق کنی، و طبع بشری را همان گونه که میبای، بپذیری.

ما همه از عناصر خوب و بد سرشته شدهایم، و چنین هستیم ما، بهترین موجود.

بهترین مردم ناقصند و باقی همه در امور متعارف، بر این بهترین.

اگر جریان امور خلاف این بود، چگونه کار عالم پیش میرفت

VII - آگینا و ابیداوروس

در عرض خلیجی که از مگارا تا کورنت امتداد مییابد، جزیرهای است که یا در مقابل زلزلهها دوام آورده یا در نتیجه زلزلهها پدید آمده است. این جزیره که از قدیمترین جزیرههاست و همواره در

صنعت و بازرگانی رقیب کورنت و مگارا شمرده شده است، آیگینا نام دارد، و در آغاز، یعنی در روزگار تمدن موکنایی، شهری آبادان بود، و از این رو کاوشگران در گورهای آن طلای فراوان یافتند. هنگامی که قوم دوری به این جزیره وارد شد، زمین آن را خشک و غیرقابل کشت یافت، اما وضع جغرافیایی آن را برای بازرگانی مناسب دید. موقعی که ایرانیان فرآمدند، قدرت در کف اشراف سوداگر بود. این سوداگران با فروش گلدانهای زیبا و ظروف مفرغی که میساختند، بردگان فراوانی برای کار در کارگاه‌ها یا برای صدور به شهرهای دیگر وارد میکردند. ارسطو، در حدود سال 350 ق.م، جمعیت آیگینا را نیم میلیون تخمین زد که از این تعداد، 470،000 تن برده بودند. در این شهر بود که نخستین سکه یونانی ضرب شد، و اوزان و مقیاسات آن تا هنگام غلبه روم، در سراسر یونان رسمیت داشت.

در 1811، مجسمه‌های زیبا و محکمی، که روزگاری زینت بخش معبد آفایا بودند، به وسیله یکی از جهانگردان در دل يك تل خاک کشف شد، و معلوم گشت که يك جامعه تجاری مثل آیگینا میتواند از راه ثروت به مقام هنر دست یابد. از این معبد فقط بیست و دو ستون که به سبک دوری هستند، برجا مانده است.

به ظن قوی، مردم آیگینا این معبد را

ایران ساختند. در نقوش معبد نشانه‌هایی فراوان از سبک نیمه شرقی کهن دیده میشود، هر چند که ساختمان معبد خود به سبک یونانی است. شاید این معبد پس از جنگ سالامیس بنا شده باشد. برخی از نقوش معبد، که گریز لشکریان تنوا را در مقابل سپاه آیگینا نشان میدهد، احتمالاً در عین اشاره به کشمکش همیشگی یونان و مشرق زمین و بر پیروزی جدیدی که در سالامیس نصیب نیروی دریایی یونان شده است، نیز ناظر است. در این جنگ، سی کشتی از کشتیهای نیروی دریایی یونان متعلق به این جزیره کوچک بود، و یونانیان، پس از پیروزی، بزرگترین جایزه را به یکی از کشتیهای آیگینا اعطا کردند.

پس از يك سفر کوتاه و خوشایند دریایی، میتوان از آیگینا به اپیداوروس رفت. اپیداوروس، که اکنون قریب‌های بیش نیست و شماره سکنه آن از پانصد تجاوز نمیکند، روزگاری از مشهورترین شهرهای یونان بود.

آسکلیپوس، خدای پزشکی، در این شهر، و به قولی در محلی میان کوه‌های رفیع شبه جزیره آرگولیس که تا اپیداوروس شانزده کیلومتر فاصله دارد، به سر میبرد. و خش معبد دلفی از زبان آپولون خطاب به آسکلیپوس گفته است: ((ای آسکلیپوس که آفریده شدی تا به همه آدمیان شادی بخشی، ای فرزند عشق که کورونیس زیبا در اپیداوروس سنگلاخ برای من به وجود آورد.)) شماره بیمارانی که به وسیله آسکلیپوس درمان میشدند یا از مرگ نجات میافتند، چندان زیاد بود که پلوتون، خدای زیرزمین، به زئوس شکایت برد و گفت که کمتر آدمی‌آدمی‌ها را به مرگ میسپارد. زئوس هم که نمیتوانست جز به وسیله مرگ آدمی‌ها را تحت سلطه خود نگاه دارد، ناچار آسکلیپوس را با صاعقه‌های هلاک کرد. اما مردم او را خدایی نجاتبخش میدانستند، و در آغاز مردم تسالی و سپس همه یونانیان او را پرستش میکردند. مردم اپیداوروس برای او معبد بسیار بزرگی ساختند. در این معبد، پزشکان کاهن، که به مناسبت نام وی ((آسکلیپوسیان)) نامیده میشدند، آسایشگاهی به وجود آوردند که آوازه توفیق آن در درمان بیماری به سراسر یونان رسید. بدین سبب، اپیداوروس را باید **لورد** یونان به شمار آورد. مردم همه شهرهای منطقه مدیترانه به آنجا روی می‌آوردند و برای حفظ یا اعاده تندرستی خود، که بزرگترین نعمت شمرده میشد، جهدها میکردند. به امید درمان یافتن، در معبد میخوابیدند و قوانین و

آداب معبد را با کمال دقت رعایت میکردند و شرح شفای خود را، که از معجزات خدا میدانستند، روی لوحه‌هایی از سنگ، که هنوز در میان ویرانه‌های آن محل مقدس یافت میشود، مینگاشتند. در اپیداوروس، با اموالی که از بیماران به عنوان هدیه و یا مزد گرفته میشد، تماشاخانه و میدانی برای ورزش تاسیس کردند. جایی نشستن تماشاگران و محل تیراندازی این میدان ورزش هنوز برجاست. و نیز از این عواید بود که مردم اپیداوروس توانستند عمارت مدور عظیمی را، که مرمرهای منقش آن



موزه کوچک این شهر نگاهداری میشوند و از زیباترین آثار مرمرین یونان هستند، بسازند. امروز بسیاری از بیماران، برای معالجه به تنوس، واقع در جزایر سیکلاد، مراجعه میکنند، و همان گونه که یونانیان باستان مدت 2500 سال به وسیله کاهنان آسکلپیوس معالجه شدند، اینان نیز از کشیشان کلیسای یونان شفا میجویند، و قله تیره کوهی که سابقاً قربانگاه زئوس و هرا بود، اکنون کوه الیاس قدیس نامیده میشود.

آری، خدایان میمیرند، اما خداترسی جاودان میماند.

معبد آسکلپیوس را، که اکنون با خاک یکسان شده است، نمیتوان جالبترین بنای باستانی اپیداوروس شمرد. تماشاخانه، که در دامنه کوه قرار دارد، دیدنیتر است. این تماشاخانه که محوطه سنگی بزرگی به شکل بادبزنی است، در سده چهارم، به وسیله پولوکلیتوس ساخته شده و تا زمان ما سالم مانده است. سیاح، هنگامی که در وسط صحنه مدور تماشاخانه میایستد، در برابر خود صفوف منظم سکوها را میبیند.

سکوها، نشستگاه 14000 تن است و هر يك از صفهاي آنها كمی بالاتر از صف جلوي آن است. مردمی که از تماشاي شهر و معبد فارغ میشدند، در این تماشاخانه از دحام میکردند و از مشاهده نمایشهای هنرمندانی چون اورپید محظوظ میشدند.

فصل پنجم

آتن

I - بئوسی در عصر هزیود

در شرق مگار راهی وجود دارد که از جنوب به آتن و از شمال به تب منتهی میشود. شاخه شمالی این راه، کوهستانی است و مسافر را به ارتفاعات کوه کیتایرون میبرد. هنگامی که مسافر از این نقطه به سوی باختر بنگردد، کوه پارسوس از دور نظر وی را جلب میکند. در پشت این کوه، ارتفاعاتی کوچک و سپس دشت حاصلخیز بئوسی به چشم میخورد. در دامنه این کوه، ناحیه پلاته یا پلاتایا قرار دارد که شاهد انهدام 300،000 ایرانی به دست 100،000 یونانی بوده است. اندکی در جانب باختر، شهر لئوکترا دیده میشود که محل نخستین غلبه بزرگ اپامینونداس بر اسپارت است، و پس از آن کوه هلیکون به نظر میرسد که منزلگاه موز هاست. اساطیر بسیاری درباره این کوه وجود دارد. بنابر یکی از آنها، هنگامی که اسب بالهار، پگاسوس، پا بر زمین کوفت و به آسمان رفت، از خوردن سم او به زمین، چشمه هیپو کرنه، که موضوع یکی از اشعار کیتس است، در کوه هلیکون پدید آمد. در شمال این کوه، شهر تسپیای واقع است که با تب در کشمکش بود، و در نزدیکی آن چشمهای است که، بنابر اساطیر، نارکیسوس تصویر خود یا صورت خواهر محبوب خود را در آن دید و شیفته آن شد.

در شهر کوچک آسکرا، نزدیک تسپیای، هزیود، شاعری که پس از هومر محبوبترین شاعر کلاسیک یونان است، به سر میبرد. این شاعر بر طبق یک روایت تاریخی به سال 846 متولد شد و به سال 777 درگذشت.

ولی برخی از دانشمندان و تاریخنویسان تولد او را به 650 رسانیدهاند. احتمالاً صد سال پیش از این تاریخ اخیر زندگی میکرده است. زادگاه هزیود شهر کومه از بلاد آیولیا واقع در آسیای صغیر بود. پدرش که در آن شهر دچار فقر شده بود، به آسکرا، که به گفته هزیود ((در زمستان نکبتبار و در تابستان طاقت فرسات و هیچ گاه لطفی ندارد))، مهاجرت کرد. هزیود از کودکی به شبنانی پرداخت و در مزارع کار کرد و در پی گلههای خود در دامنه کوهستان هلیکون خرامید. ناگاه دریافت که خدایان هنر در کالبد او روح شعر دمیدند، و از آن پس به ساختن و خواندن شعر پرداخت و در مسابقات موسیقی به دریافت جایزههای بسیار نایل آمد و، بنا به گفته عدهای، برخی از جوایز را از دست هومر دریافت کرد.

مانند سایر یونانیان، به اساطیر و داستانهای شگفت آور کهن علاقه فراوان داشت و [تبارنامه‌های](#) برای خدایان نگاشت که بخشی از آن موجود است. همان گونه که تاریخ از [تبارنامه‌های](#) پادشاهان بی نیاز

نیست، دین نیز نیازمند نسب نامه‌های خدایان است. این نسب نامه تئوگونیا نام دارد. نخست درباره موزها سخن سرایی میکند، زیرا اینان که الاله هنرهای زیبا شمرده میشدند، در مجاورت او، در کوه هلیکون استقرار داشتند. وی با خیال جوان خود، آنان را میدید که در دامنه کوه ((با پایهای لطیف خود میرقصند)) و در هیپوکرنه ((بیکر لطیف خود را میشوند))؛ سپس به توصیف زاییده شدن جهان (آری زاییده شدن، نه آفریده شدن)) میردازد و داستان ولادت یافتن خدایی از خدای دیگر را، تا آنجا که جای در کوه اولمپ بر خدایان تنگ میشود، نقل میکند: در آغاز، خدایی بیتین (خائوس) وجود داشت. سپس خدای زمین (گایا)، که ملجا استوار و ایمن همه موجودات جاویدان (خدایان) شد، پدید آمد. (در آیین یونانیان کهن، خدایان یا روی زمین و یا اندرون آن، و در هر حال نزدیک به آدمیان، به سر میبردند). پس از آن، تارتاروس، خدای عالم سفلا، و بعد از او اروس، که خدای عشق و زیباترین خدایان است، فرا آمد. خدای تاریکی و شب (اربوس) از خائوس زاده شد، و خدای اثیر و روز از او. خدای کوه‌ها و آسمان (اورانوس) از خدای زمین زاده، و از قرین گشتن آن دو، خدای دریا (اوکئانوس) ولادت یافت. میتوان گفت که مقصود هزیود از زاده شدن این خدایان چیزی جز این نیست که جهان در آغاز ماده‌ای بی‌تعیین بوده است و سپس زمین و مظاهر آن، شب و روز، و دریاها از آن ماده بی‌تعیین پدید آمده‌اند، و عامل پدید آمدن همه آنها نوعی شوق یا خواست است. برآستی که هزیود فیلسوفی است که مفهوم انتزاعی خدایان را متشخص کرده و در قالب شعر ریخته است و این همان کاری است که یکی دو قرن بعد، در جزیره سیسیل، به وسیله امپدوکلس تکرار شد و زمینه فلسفه طبیعی حکیمان یونانی را فراهم آورد.

اساطیری که هزیود بیان میکند، از قساوت و کارهای وحشتناک سرشارند و رسواترین روابط جنسی را با بی‌پروایی به خدایان نسبت میدهند. از آمیزش آسمان با زمین، تیتانها پدید آمدند که برخی از آنان دارای پنجاه سر و صد دست بودند. اما چون مورد مهر اورانوس قرار نگرفتند، به دنیای سفلا یا تارتاروس تیره افکنده شدند. زمین که از این کار ناراضی بود، به آنان پیشنهاد کرد که پدر خود را بکشند، و یکی از آنان به نام کروئوس این مهم را بر عهده گرفت. زمین که سخت شادمان شده بود، کروئوس را در جایی پنهان کرد و داسی دندانه دار به دست او داد و روشی را که میبایستی در پیش گیرد به او آموخت. آنگاه خدای آسمان پنهان با خدای شب نزد زمین برفت و، چون مشتاق عشق بود، زمین را در آغوش گرفت. کروئوس که این پدید، پدر را اخته کرد و اندام بریده شده را به دریا افکند. از قطره‌های خونی که بر زمین پاشیده شده، اربئوس یا الاهیگان انتقام زاندد، و از کفی که گرد اندام بر روی آب فراهم آمد، آفرودیت، الاهیة عشق، پدید خواست. پس تیتانها بر کوه اولمپ دست یافتند و خدای آسمان را از تخت خویش فرود آوردند و کروئوس را به جای او نشاندند. کروئوس خواهر خویش رئا را به زنی گرفت. چون پدر و مادرش، یعنی آسمان و زمین، پیشگویی کرده بودند که کروئوس به دست یکی از فرزندان خویش سرنگون میشود، وی همه فرزندان خود را بلعید. فقط زئوس که در نهان در کرت ولادت یافته بود، زنده ماند و، هنگامی که به جوانی رسید، کروئوس را خلع کرد و او را بر آن داشت که فرزندان خویش را از شکم بیرون آورد. سپس تیتانها را به قعر زمین باز فرستاد.

این است روش به وجود آمدن خدایان، و چنین است شرحی که هزیود درباره آنها سروده است. اما ما در منظومه تئوگونیا به افسانه‌های دیگری هم برمی‌خوریم. از این زمره‌اند داستان پرومته دوراندیش و آتش آور، و داستان فسق و فجور فراوان خدایان، که به اعتبار آن همه یونانیان خود را از نسل خدایان میدانند، چنانکه همه امریکاییان به اصرار خود را بازمانده سرنشینان دلیر کشتی میفالور می‌شمارند. ما نمیدانیم که کدام یک از این افسانه‌ها از فرهنگ ابتدایی و از دیک به دوره توحش یونان ناشی شده و کدام یک را هزیود ساخته است. در آثار هومر جز آنکی از این افسانه‌ها نیامده است، و

شاید برخی از مفاسدی که در این افسانه‌ها به خدایان کوه اولمپ نسبت داده شده است، در دوره تکامل اخلاقی و رواج نقدهای فلسفی، به وسیله خیال تیره خنیاگر آسکرا (هزیود) جعل شده باشند.

هزیود، در منظومهای که بدون شک از اوست، از قله کوه‌ها به دشتها فرود آمده و شعری استوار در وصف زندگی کشاورزان سروده و آن را به صورت اندرزنامه عتاب آلودی برای برادر خود پرسئوس درآورده است.

این منظومه کارها و روزها نام دارد، و هزیود در طی آن، به بهانه هدایت برادر خود، گفتنیها را میگوید.

پرسئوس با فریکاری بخشی از میراثی را که به برادر رسیده ضبط کرده است. در مطلع منظومه آمده است: ((اکنون برای تو، پرسئوس بسیار ابله، سخن میگویم، و از این سخن جز خیر تو منظوری ندارم.)) آنگاه شاعر فضیلت و همت را توصیف میکند و شرافتمندی و رنجبری را بالاترین کرامتها میخواند و خوشگذرانی و تنبلی را نشانه‌های بیخردی میداند.

((انتخاب انبوه زمینها برای تو آسانتر است، زیرا راه آن هموار و نزدیک است. خدایان جاوید راه فضیلتها را، مخصوصاً در آغاز کار، سخت دراز و ناهموار و با رنج و کوشش قرین کرده‌اند. ولی، برخلاف رنجهایی که در آغاز این راه وجود دارد، پایان آن بسیار راحت بخش است.)) سپس هزیود برای کارهای کشاورزی قانقنهایی وضع میکند و بهترین فصل کشت و نهالکاری و درو را، با بیانی که بعدها در شعرهای عالی ویرژیل صیقل مییابد، برمی شمارد و برادرش را از بسیار میگساردن در تابستان، و تن را کم پوشانیدن در زمستان برحذر میدارد. در بیان فصل زمستان سخت بئوسی میگوید: ((باد در این فصل به قدری سرد است که پوست گاوها را میکند. آب دریاها و رودها بر اثر وزش باد شمال متموجند؛ جنگلها ناله بر میدهند، صنوبرها فرو میافتند، و حیوانات، وحشت زده در برابر برف سفیدفام، به پناهگاه‌ها میشتابند.)) اما در همین هنگام کلبه‌های روستایی محیطی بس دلپذیر دارند، و این است پاداش کار و دلاوری و زیرکی رنجبران! بادهای سخت نمیتوانند به کلبه‌ها راه یابند و نظام خانوادگی را بر هم زنند. زنان کلبه نشین، که برای مردان بهترین یاور و برترین پاداشند، در مقابل فداکاریهای مردان خود، جانفشانی میکنند.

هزیود درباره زناشویی نظری قاطع نمیدهد. از این رو میتوان گفت که یا تاهل اختیار نکرده است یا دوره ازدواج او، به سبب مرگ همسر، کوتاه بوده است. زیرا کسی که همسری در کنار دارد، با لحنی چنین کینه آلود درباره زن سخن نمیگوید. البته هزیود، در پایان مطالبی که از تنوگونیا بر جای مانده است، از روزگارانی که زنان قهرمان از مردان قهرمان کمتر نبودند و خدایان زن شیوع داشتند یاد میکند. اما به طور کلی، در هر دو منظومه خود با غیظهای آمیخته به کینه و سرزنش، همه بدیهایی جهان را به پاندورای زیبا نسبت میدهد و میگوید که چون پرومته آتش را از خدایان دزدید، زئوس سخت به خشم افتاد و خدایان را به آفرینش زن واداشت تا تحفیهای به انسان بدهد.

فرمان داد که هفایستوس بیدرنگ خاک را با آب درآمیزد و آواز و میروی مرد را بر آن بیفزاید و بدو چهره‌های زیبا، به سان چهره‌های الاهیگان، بخشد. سپس از آتیه خواست تا او را بافندگی بیاموزد و به آفرودیت زربین فرمود که گرداگرد سر او لطف و شهوت و علایقی تباهاور بپراکند. به هر مس پیغام رسان امر کرد که ذهنی چون ذهن سگ بدو ارزانی دارد و در او خدعه بیافریند. ... همه فرمان بردند ... و پیک خدایان آوازی نافذ در نهان او نهاد و او را ((پاندورا)) نام داد، زیرا همه ساکنان کوه اولمپ هدیهایی به او داده بودند تا بخوبی بتواند مردان پرتدبیر را بیازارد.

زئوس پاندورای زیبا را به اپیمتئوس بخشید و، اپیمتئوس، برخلاف رای برادرش پرومته که وی را از پذیرفتن هدیه‌های خدایان منع کرده بود، در برابر زیبایی زانو زد. اپیمتئوس صندوقی عجیب و اسرارآمیز داشت که پرومته نزد وی گذارده، و سپرده بود که هیچ‌گاه آن را نگشاید. پاندورا از دیدن آن صندوق کنجکاو شد، پس صندوق را گشود. ناگهان ده هزار بادی از درون آن صندوق به پرواز درآمدند و زندگی را برای انسان ناگوار کردند. چیزی جز امید در صندوق باقی نماند. بدان سان که هزیود میگوید، ((زنان لطیف، زنان موزی، از پاندورا ناشی شدند زنان با آنکه با مردان به سر میبرند، نه تنها برای رفع نیازمندیها آنان را یاری نمیکند، بلکه بر مشکلات آنان میافزایند. آری، زئوس زنان را به مردان بخشید تا مصدر شر باشند.)) با اینهمه، شاعر پریشان معتقد است که تجرد خوشتر از ازدواج نیست. زیرا پیری و تنهایی بدبختیهای بزرگند، و دارایی آن کس که فرزندی ندارد، پس از مرگ او، به خویشاوندانش میرسد. پس، مصلحت مرد در ازدواج است. با اینهمه نباید پیش از سی سالگی ازدواج کرد. فرزند نیز باید داشت، اما نه بیش از یکی. اگر شماره فرزندان از يك تجاوز کند، اموال پدر، پس از مرگ او دستخوش انقسام میشود:

چون مردانگی تو به پختگی رسید، زنی را که به همسریت رضا دهد، با خود به خانه بر.

سن ازدواج سی سالگی است.

از این حد چیزی مکاه و بر آن میفزای. ...

دوشیزهای برگزین که بتوانی اخلاق پاک را با این عشق خردمندانه بر دل او نقش کنی.

همسر تو باید دختری از اطرافیان تو باشد.

و با چشمانی محتاط بنگر مبدا یا انتخابی ابلهانه مایه خنده نزدیکان خود شوی.

بهترین هدیه سرنوشت به انسان زنی است زیبا و پرهیزگار، و مصیبتی بدتر از آن نیست که سرنوشت همسری فرومایه، اسیر خورد و نوش، بر سر راحت قرار دهد.

زنانی این گونه، بی آتش، پیکر رنجیده‌تو را میسوزانند و در استخوانهای نیرومند تو آشتی بر میافروزند که تو را در بحبوحه جوانی، پیر میگردانند.

هزیود بر آن است که انسان در آغاز ظهور خود با سعادت قرین بود. خدایان، در دوره خوش کروئوس که ویرژیل آن را دوره ((سلطه کیوان)) نامیده است، ((نژادی زرین)) آفریدند که مانند خدایان، بدون رنج، زندگی میکرد. زمین، خود، غذای آن قوم را آماده میکرد و گله‌های آن را، با رستنیهای خود، به بار میآورد. پس، انسانها سدها با شادی زیستند؛ پیری نمیشناختند، و مرگ برای آنان همچون خوابی بود بر کنار از کابوس و عذاب. اما دیری نگذشت که خدایان، به اقتضای هوسهای آسمانی خود، ((نژاد سیمین)) را پستتر از مردم نخستین آفریدند. هر يك از اینان در ظرف يك قرن به کمال رشد خود میرسید و بندرت با رنج به سر میرسد.

پس از آن، زئوس ((نژاد برنجین)) را آفرید؛ این مردم برای خود از برنج ابزار و سلاح و خانه ساختند و چندان با یکدیگر در افتادند که سرانجام مرگ سیاه آنان را در ریود. آنگاه زئوس ((نژاد قهرمانی)) را آفرید که در تروا و تب جنگیدند و پس از مرگ بخوشی در الوسیون یا ((جزیره

خجستگان)) خانه گرفتند. در پایان، ((نژاد آهنین)) به وجود آمد، افراد این نژاد از نژادهای پیشین پستتر و از اصلاح و پاسداری قانون دورتر بودند؛ روزها را با رنج سپری میکردند و شبها را به تلخی به روز میرساندند؛ فرزندان بر پدران خود وقعی نمینهادند، و همه از فرمانهای خدایان سر میپیچیدند؛ به شهوترانی و تن آسانی میگراییبند و با یکدیگر میجنگیدند؛ بی اعتمادی و رشوه و تهمت و ظلم و فقر شیوع داشت. هزیود با لحنی حسرتبار میگوید که ((کاش او در این دوره به دنیا نیامد، بلکه به دوره‌های پیش یا پس از آن تعلق داشت)). آرزو میکند که زئوس در انهدام مردم دوره آهن شتاب ورزد.

هزیود فقر و بیداد عصر خویش را بدین صورت لاهوتی نمایش میدهد. از دریافت بدهیهای عصر خود، باور میدارد که در گذشته خدایان و قهرمانان بر جهان حکومت میکردند، و زندگی سیمایی خوشایند داشته است؛ بحق میرساند که انسان همواره، مانند کشاورزان بئوسی، دچار بینوایی و خواری نبوده است، اما در تمیایب که وی از منظر محدود طبقه خود به جهان مینگرد و نظراتش درباره زندگی، کار، و زن و مرد تا چه اندازه محدود و ناسوتی و، رویهمرفته، بازاری است. تصویری که هزیود از زندگی انسانها داده است بسیار پستتر از تصویری است که در هومر یافت میشود. هومر تصویری از جنایت و ترس، و همچنین شکوه و بزرگواری، ترسیم میکند. هومر شاعر بود، و میدانست که پرتوی از زیبایی، انبوهی از گناهان را جبران میکند. هزیود دهقانی بود که از مخارج زن گرفتن مینالید و از گستاخی زنان، که سر یک میز با شوهران خود میشستند، شکایت داشت. هزیود، با صراحت خشنی، وضعیت زشت طبقات پایین جامعه اولیه یونان را تصویر میکند فقر شدید بردگان و برزگران کوچکی که با رنج خود تمام شکوه و بازیهای جنگی اشراف و شاهان را مهیا کردند. هومر درباره قهرمانان و امیران، و برای بزرگان و بالوان شعر نمیشناخت و به توصیف زندگانی مردم ساده میپرداخت. در اشعار هزیود بانگ رسای قیامهای دهقانی را که، در آتیک، اصلاحات سولون و دیکتاتوری پیسیستراتوس را به وجود آورد، میشنویم.

در بئوسی نیز مانند پلوپونز، زمینها متعلق به اشراف بود، و اشراف، دور از املاک خود، در شهرها به سر میبردند. آبادترین شهرهای بئوسی در پیرامون دریایه کوپایس قرار داشت. این دریایه اکنون خشک است، ولی در قدیم، به کمک چند تونل و ترعه، اراضی اطراف را آبیاری میکرد. در اواخر عصر هومر، اقوامی از حدود کوه بوئئون در اپیروس، به این ناحیه آباد یورش آوردند و شهرهای متعدد را گرفتند. از این قبیل است: خابرونیا، که در آنجا فیلیپ، با غلبه خود، به آزادی یونان پایان داد؛ تب، که بعدا پایتخت قوم مهاجم گشت؛ و اورومونوس، که پایتخت دیرین قوم مینوسی بود. در اعصار قدیم، این شهرها و چند شهر دیگر اتحادیهایی به نام ((اتحادیه بئوسیایی)) تشکیل دادند و سیادت تب را پذیرفتند. مردم هر ساله مدیران اتحادیه را برگزیدند و در کورونیا به وجود آمدن اتحادیه را جشن میگرفتند.

مردم آتن اهالی بئوسی را مردمی بیذوق میخواندند و مسخره میکردند و کودنی آنان را به پرخوری و آب و هوای مرطوب و مه آلود آنان نسبت میدادند درست همان گونه که فرانسویان کشور و اهالی انگلیس را به سخره میگیرند. اتفاقا آتنیان در تحقیر بئوسی چندان از صواب برکنار نبودند. زیرا مردم بئوسی در جریان تاریخ به کارهایی بس ناپسند دست زدند و حوادثی نامطلوب به وجود آوردند. مثلا مردم شهر تب با مهاجمان ایرانی همکاری کردند و صدها سال همچون خاری در تن آتن فرو رفتند، ولی البته محسناتی هم داشتند. قهرمانان دلاور و وفادار جنگ پلاته، همچون هزیود رنجبر و مبارز، پنداروس بلند پرواز، اپامینونداس نجیب، و پلوتارک محبوب از این سرزمین برخاستند. باید مراقب باشیم که رقیبان آتن را از چشم مردم آتن ننگریم.

II - دلفی پس از آنکه خایرونیاء، شهر پلوتارک، را ترک میکنیم، از کوه‌های متعدد خطرناک می‌گذریم و به فوکیس میرسیم و از آنجا به دامنه کوه پاراناسوس و شهر دلفی برمی‌خوریم. در فاصله هزار قدمی، دشت کریسایا می‌درخشند. پانصد قدم پایینتر، یکی از دهانه‌های بزرگ خلیج کورنت به نظر میرسد، و کشتیهایی که از راه‌های دور میرسند، با آرامش تمام از آب‌های ظاهراً آرام آن می‌گذرند. در آن سوی این دهانه وسیع، چند رشته کوه وجود دارد که آفتاب غروبگاهی جامه‌های ارغوانی بر پیکرشان می‌پوشاند. پس از عبور از پیچی، به چشمه کاستالیا میرسیم که در شکافی میان صخره‌هایی پرشیب واقع شده است. به طوری که در افسانه‌ها آمده است، مردم دلفی، بیخردانه، ازوپ (آیسوپوس) را از بالایی همین صخره به زیر افکندند و بدین طریق افسانه‌های بر افسانه‌های آن چشمه افزودند. همچنین به گواهی تاریخ، فیلملوس، سردار شهر فوکیس، مردم لوکریس را در ((جنگ مقدس)) دوم از همین صخره‌ها تعقیب کرد و شکست داد. بالاتر از این صخره‌ها، قله‌های دوگانه کوه پاراناسوس قرار دارد و موزها، پس از خستگی از اقامت در کوه هلیکون، در این محل سکنا گزیدند. یونانیان برای رسیدن به این قله‌ها صدها کیلومتر از روی صخره‌های دشوار بالا می‌رفتند. مه انبوه و دریایی که اشعه خورشید بر آن می‌تابید، به آن نقطه منظره‌ای زیبا و خوفناک می‌داد. از این رو یونانیان باور داشتند که آنجا خدایی وحشتناک سکونت میکند. اینان زلزله‌های متعددی را که در آن نقطه رخ داده و باعث ترس مهاجمانی چون ایرانیان و مردمان فوکیس و گل شده بود، دفاع خدایان از مقر خویش تلقی میکردند. مومنان از دیرباز به آنجا می‌رفتند تا از بادهایی که میان دره‌ها میوزد، یا گازهایی که از نهاد زمین برمیخیزد، آواز و اراده خدایان را بشنوند. سنگ بزرگی که کنار مخرج گازهای زمین قرار داشت، به نظر یونانیان مرکز یونان و ناف عالم بود.

نزدیک این سنگ بود که یونانیان در آغاز برای گایا، الاهی زمین، و بعدها برای آپولون معابدی ساختند.

مطابق روایات، در قدیم نگهبان زیارتگاه دلفی افعی وحشتناکی بود که مردان را از آن دور میکرد. بعداً فوبیوس افعی را با تیر به قتل رسانید و خود معبود آن پرستشگاه شد پس از آنکه معبد قدیمی آنجا در 548 بر اثر حریق از میان رفت، خانواده اشرافی آکمایونیدی، که از آتن تبعید شده بود، با صرف اموال خویش و اموالی که از سراسر یونان برای همین کار گرد آمد، معبد را از نو بنیاد نهاد. در گرداگرد ساختمان معبد، که نمایی آن از مرمر بود، رواقی به سبک دوری ساختند و در داخل آن ستونهایی به سبک ستونهای یونانی به کار بردند و بارگاهی که یونانیان مانند آن را کمتر دیده بودند برپا کردند. راه مقدسی که به این زیارتگاه می‌انجامید بر گرد کوه پیچیده و در هر گام به وسیله مجسمه‌ها، رواقها، و معبدیهای کوچک زینت یافته بود. این معبدیهای کوچک را مردم اولمپیا و دلفی و دلوس به عنوان هدایایی برای خدایان یا مخزنی برای اموال مردم آن سامان به وجود آوردند. صد سال پیش از جنگ ماراتون، مردم کورنت و سیکوئون ساختمانهایی از این نوع در دلفی بنا کردند. نظایر آنها در آتن و تب و کورنه ساخته شد، و مردم کنیوس و سیفنوس دست به ساختن زیباترین معابد کوچک زدند. در میان هر یک از معبدیهای کوچک دلفی، در ست رو به روی کوه پاراناسوس، تماشاخانه‌های وجود داشت، و از یاد نباید برد که در یونان، نمایش کاری دینی محسوب میشد. در بالای این اماکن، ورزشگاهی نیز ساخته شده بود که در آن یونانیان محبوبترین عبادت خود، یعنی سلامتی، دلاوری، زیبایی، و جوانی را تمرین میکردند.

ما میتوانیم اکنون منظره این محل را در عید آپولون تصویر کنیم و انبوه جمعیتی را در نظر آوریم که برای شرکت در مراسم عید در حرکتند و در سراسر راه این شهر مقدس، و همچنین کاروانسراها و چادرهایی که برای پذیرایی آنان برپا شده‌اند، هیاو به راه انداخته‌اند. زائران، با تردید و احتیاط، میان دکانهایی که بازرگانان زبردست متاعهای خویش را عرضه میکنند، می‌گردند، در اجتماعات دینی

شرکت میجویند، و برای تحصیل خشنودی آپولون، به زیارت معبد او میروند و قربانیها و هدایایی تقدیم میدارند. همچنین آهنگهایی میسرایند و دعا میخوانند و با خشوع در تماشاخانه مینشینند و سپس، با گامهایی سنگین، برای تماشای بازیهای یونانی میروند یا به نظاره کوه و دریا میپردازند. آری روزگاری زندگی بدین گونه میگذشت.

III - دولتهای کوچک

امالی بخش باختری خاك اصلی یونان از آغاز تاریخ یونان تاکنون به زندگی فلاحی و آرام خویش قانع بودند. مردم لوکریش و آیتولیا و آکارنایا و آیینایا، به سبب زندگی ساده خود، و دوری از مسر و تحولات گریز باز رگانی، به ادبیات و فلسفه و هنر نمیگراییدند، و میدان بازی و تماشاخانه، که در آتیک اهمیت بسیار داشت، در این سرزمین برای خویش جایی نیافت. معابد آنان به سبکی روستایی بنا شده و فاقد هر گونه جلال هنری بود. در این ناحیه به شهرهایی کوچک و دور از یکدیگر برمی خوریم: امفیسا در لوکریش، ناوپاکتوس در آیتولیا، و کالدون که روزگاری ملئاکروس با آتالانته در آنجا به شکار گراز [برداختند](#). در ساحل باختری کالدون، شهر مسولونگیون قرار داشت. در اینجا بود که مارکو بولاریس تن به جنگ داد و بایرون کشته شد.

بین آکارنایا و آیتولیا، رود آخلوئوس، که بزرگترین رود یونان است و یونانیان خیالپرور برای آن دعا میخواندند و قربانی میکردند، واقع است. در نزدیکی سرچشمه‌های این رود در اپیروس، سرچشمه رودی دیگر به نام سپرختوس را میبینیم. در کناره‌های همین رود در سرزمین آیینایا، قوم آخایی و قبیله کوچک هلنس، که نامش بر همه یونانیان اطلاق شد، به سر میبرد. در جانب خاور، معبر ترموپیل یا ترموپولای که، به خاطر وجود چشمه‌های گرم گوگردی، ((دروازه‌های گرم)) نام گرفته است، به نظر میرسد. قسمتی از آن، که بین کوه‌ها و خلیج مالیس قرار دارد، بسیار تنگ و از لحاظ سوق الجیشی بسیار مهم است. آن سوی ترموپیل، پس از کوه اوترس و ناحیه فتیوتیس، سرزمین وسیع تسالی به چشم میخورد.

شهر فارسالوس، که شاهد غلبه سزار بر یومپیوس بود، در اینجا است. در همه یونان سرزمینی مانند تسالی دارای کشتیهای فراوان، اسبهای نیرومند، و هنر کم مایه نیست. در هر جانب رودهایی که سرانجام به رود پئوس میریزند، روانند. در نتیجه، خاك آن از مرز جنوبی تا دامنه جبال شمالی بسیار پرمایه است. رود پئوس راه خود را از میان این کوه‌ها میگذراند و از تسالی به دریای تراکیایی میرود و در میان قله‌های اوسا و اولمپ بستری به نام تمپه به وجود میآورد. صخره‌های پرشیب مرتفع، در طول شش کیلومتر، این رود خشمگین را احاطه کرده‌اند. در پیرامون این رود، شهرهای متعدد دیده میشود، مانند: فرای، کرانون، تریکا، لاریسا، گورتون، و لاتیا. در این شهرها امیران و زمینداران، که از دسترنج بردگان این سرزمینها بهره‌های میجستند، به حکمرانی مشغولند. در شمالیترین نقطه این ناحیه، کوه اولمپ که دارای بلندترین قله‌ها و مقر خدایان بود، قد علم کرده است. در دامنه‌های شمالی و خاوری آن، [بیریا](#) واقع است؛ موزها، پیش از آنکه به هلیکون بگویند، در اینجا به سر میبردند. ماگنسیا، که کوه اوسا و کوه پلیون را در بر گرفته است، بر کنار خلیج قرار دارد.

چند کیلومتر دورتر از ماگنسیا، جزیره بزرگ اثوبویا، در بین خلیجهای ساحلی یونان و دریای اژه به چشم میخورد و در ناحیه خالکیس به سوی ساحل میگراید و تقریباً به بلوینی میپیوندد. این جزیره بر رشته کوهی تکیه دارد که از اولمپ به اوسا و پلیون و اوترس مربوط میشود و در جزایر سیکلاد پایان میپذیرد. دشتهای ساحلی جزیره اثوبویا به قدری حاصلخیزند که، در عصر هجوم خود برانگیخت.

آتنیان بدرستی دریافتند که اگر آتن به محاصره افتد و نتواند از غلات ائوبویا بهره جوید، مسلماً مردم از قحطی جان خواهند داد. خالکیس منبع مس و آهن و صدف، و یکی از مهمترین مراکز معدنی یونان بود. شمشیرهای بیمانند و گلدانهای مفرغی آن، از لحاظ استحکام و ظرافت در همه جا اشتهار داشتند. سکه زنی باعث افزایش ثروت خالکیس و ایجاد کوچشینهایی تجارتي در تراکیا و ایتالیا و سیسیل شد. اوزان و مقادیر ائوبویا تقریباً در سراسر یونان رواج یافت، همان گونه که الفبای خالکیس از طریق کوچشین کومه به روم رسید و بعد به صورت خط لاتین و الفبای اروپایی کنونی درآمد. در جنوب خالکیس، شهر ارتریا، یعنی رقیب کهن خالکیس، واقع بود، و یکی از شاگردان افلاطون به نام مندموس در آنجا حوزه‌های فلسفی تاسیس کرد. اگر از این نکته بگذریم، در تاریخ فلسفه و هنر یونان هیچ گاه به نام ارتریا و خالکیس بر نمیخوریم.

خالکیس به وسیله پلی چوبین، که به سال 411 ق م بر تنگه ائوریپوس ساخته شد، با بئوسی مرتبط است.

در جنوب بئوسی، به فاصله چند کیلومتر، شهر کوچک اولیس، یعنی قربانگاه دختر آگاممنون، واقع است. در این سرزمین، روزگاری یک قبیله گمنام به نام گرایی به سر میبرد. عده‌ای از افراد آن در ایجاد کوچشین کومه، که در نزدیکی نابل بود، با مردم ائوبویا همکاری کردند. رومیان مردم یونان را به نام این قبیله، گرایکی، یا گریگ خواندند، و از آن پس، تمام دنیا یونانیان را به اسمی خواند که خود یونانیان هیچوقت آن را به خود اتلاق نمیکردند. در جنوب اولیس، شهری است به نام تاناگرا، و در این شهر بانویی میزیست به نام کورینا که در حدود سال 500 ق م به مناسبت اشعار خود، از شاعر بزرگ، پینداروس، جایزه گرفت. بهترین مجسمه‌های کوچک در قرن پنجم و چهارم ق م نیز در این شهر ساخته میشد. در هشت کیلومتری جنوب تاناگرا، سرزمین آتیک قرار دارد. و کوه‌های پیرامون آتن از فراز کوه پارس خوبنمایی میکنند.

IV - آتیک

1- محیط آتن

در آتیک حتی شرایط جوی نیز متفاوت بنظر می‌رسد. هوا پاکیزه و خنک و آفتابی است، و خورشید در هر سال سیصد روز تابندگی دارد. تازه واردها در آتیک فوراً به یاد سخن سیسرون می‌افتند: ((هوای پاکیزه آتن در تیزهوشی مردم آتیک بزرگترین تأثیر را دارد.)) زمستان و پاییز فصل‌های بارندگی آتیک به شمار می‌روند.

تابستان کمتر باران میبارد. مه بندرت رخ مینماید. در آتن تقریباً سالی یک بار، و در قله‌های اطراف آن هر ساله چهار یا پنج بار برف میبارد. فصل تابستان گرم، ولی خشک و قابل تحمل است. در گذشته، در مرداب‌های نواحی کم ارتفاع بیماری مالاریا، به تندرستی لطمه میزد. خاک آتیک قوت ندارد؛ تقریباً همه جا سنگ‌های قلبایی در مجاورت خاک سطح زمین قرار دارد و زراعت به مثابه نبردی سخت برای تحصیل رزق در می‌آید. پشتکار آن در پرورش زیتون و انگور میسر شد.

جای بسی تعجب است که در این شبه جزیره بایر، شهرهای متعددی به وجود آمد. این شهرها در همه جا پراکنده بودند. در کنار هر بندرگاه ساحلی و تمام دره‌های موجود بین تپه‌ها. در آغاز دوره

نوسنگي، مردمی نیرومند و فعال در آتیک به سر میبردند. سپس قوم یونی، بر اثر تهاجم و هجرت اقوام شمالی، از بئوسی و پلوپونز به آتیک ریختند. اینان، که با پلاسگیها و موکناییها و آخاییها آمیخته بودند، با مهمان نوازی بومیان مواجه شدند و با آنان اختلاط کردند. در آتیک، یک نژاد فاتح خارجی بومیان را استثمار نمیکرد، بلکه یک دودمان مختلط مدیترانه‌ای، با قامتهای متوسط و چهره‌های سبزه، در آن زندگی میکرد که مستقیماً خون و فرهنگ کهن هلاسی را به ارث برده بود و با افتخار از کیفیت بومی خود آگاه بود، و توانست دوریهای تازه به دوران رسیده نیمه وحشی را از حریم ملی خود بیرون نگاه دارد.

قوانین اجتماعی آتیک بر اساس پیوستگی خونی بود. هر خانواده به قبیلهای بستگی داشت و هر قبیله خود را از نسل قهرمانی مقدس میدانست، خدای معینی را پرستش میکرد، تشریفات دینی خاصی را به جا میآورد، و دارای حاکم و خزانه دار و زمین مشترک و گورستان اختصاصی بود. اعضای قبیله با غیر از دواج نمیکردند و میراث آنان به غیر نمیرسید؛ همه در همکاری میکوشیدند. دفاع از قبیله، یا هر یک از اعضای آن، بر عهده همه اعضای قبیله بود. این اصل در مورد انتقامگیری از قبایل دیگر یا برخی از افراد آنها صدق میکرد. در آتیک چهار قبیله به سر میبردند، و هر یک شامل سه تیره، و هر تیره شامل سه طایفه، و هر طایفه تقریباً شامل سی خانواده بود. این سلسله مراتب خونی، که مبنای سازمان اجتماعی و نظامی به شمار میرفت، باعث تثبیت طبقه اشراف شد. از این رو کلیستنس، هنگامی که در صدد استقرار دموکراسی برآمد، دگرگونی سازمان جامعه را لازم دید.

هر یک از شهرها و دهکده‌ها ظاهر را در ابتدا موطن قبیلهای بود و به نام خدا یا پهلوان معبود آن قبیله خوانده میشد، چنانکه نام شهر آتن مآخوذ از نام الاهی آتنه بود. مسافری که از بئوسیای خاوری به آتیک میرفت. نخست پا به اوروپوس میگذاشت و خاطرهای نازیبا از این شهر مرزی که مانند سایر شهرهای مرزی، مسافر را دچار وحشت میکرد با خویش میبرد. دیکائرخوس تقریباً به سال 300 ق.م، در توصیف آن، چنین میگوید: ((اوروپوس لانه فروشندگان حیلہ گر است. مأموران گمرک در اینجا حرصی بپیمانند دارند. فرومایگی در پوست و گوشت آنان ریشه کرده است. بیشتر مردم آن خشن و بدرفتارند، زیرا مردمان ظریف و تربیت یافته را پس رانده‌اند.)) مسافر اگر از اوروپوس به جنوب میگریزد، با یک عده شهر نزدیک به یکدیگر برخورد میکند، مانند رامنوس، آفیدنا، دکلیا، آخارنای، ماراتون، و براورون. دکلیا در جنگهای پلوپونزی به عنوان محلی استراتژیک شناخته شد. آخارنای، در پرتو یکی از نمایشنامه‌های

شهری فعال بود، و مجسمه‌های از آرتمیس، که اورمپس و ایفینگنیا از شبه جزیره تاوروس آورده بودند، در معبد آن شهر قرار داشت؛ کثیری از مردم آتیک هر چهار سال یک بار به آنجا میشتافتند و در جشن آرتمیس یا برائورونیا شرکت میکردند. مسافری پس از ترک این شهرها و گذر از پراسیای و توریکوس، به ناحیه لائوریون، سپس به سونیون میرسید. لائوریون محض کانه‌های نقره و موقعیت جنگی خود مورد توجه بود؛ سونیون، که در انتهای شبه جزیره واقع است، دریانوردانی را که در راه رب النوع پوسیون نذری داشتند به معبد بزرگ خود جلب میکرد. در ساحل باختری آتیک، آنافلوستوس، و پس از آن جزیره سالامیس، موطن آیاس و اورپیید، قرار داشت. آنسوئر، الئوسیس شهری که از لحاظ دمترا، الاهی کشاورزی، و مناسکی که به افتخارش برپا میشد، مقدس بود و بندر پیرایئوس واقع بود. کالاهای سراسر مدیترانه، به میانجی این بندر مستحکم که پیش از تمیستوکلس به ارزش آن پی نبرد، در اختیار مردم آتن قرار گرفت. دشواری زراعت در آتیک، نزدیکی همه بخشهای آتیک به دریا، و فراوانی بندرگاه‌های مناسب، مردم آتیک را به بازرگانی کشاند.

بازرگانان در پرتو دلاوری و ابتکار خود بازارهای اثره را در انحصار خود گرفتند، و دارایی و نیرومندی و فرهنگ آتن در عصر پریکلس از همین امپراطوری بزرگ بازرگانی پدید آمد.

2- آتن در عهد حکومت متنفذان

شهرهای آتیک نه تنها آتن را احاطه کرده بودند، بلکه بدان بستگی داشتند. پیش از این گفته‌ایم که به گمان یونانیان، تسئوس به شهرهای آتیک نظام سیاسی یگانه و پایتخت واحدی بخشید. در هشت کیلومتری بندر پیرائوس، و بین کوه‌های هومتوس و پنتلیکوس و پارس، شهر آتن از گسترش ارگی که موکناییان کهن ساخته بودند به وجود آمد، و مالکان زمینهای آتیک در آن سکنا گرفتند. قدرت در دست خاندانهای کهن و مالکان بزرگ بود. اینان، در مواقعی که پایه امنیت بلاد خویش را متزلزل میدیدند، به سلطه یک پادشاه رضا میدادند، ولی به هنگام آرامش، به شیوه ملوک الطوائف به سر میبردند. پس از شاه کودروس، که به هنگام دفاع در برابر دوریان مهاجم خود را قربانی کرد و چون قهرمانی مرگ را پذیرا شد، بزرگان شهر اعلام داشتند که کسی شایسته جانشینی او نیست، و به جای پادشاه برای خود یک



آرخون (سرکرده) برگزیدند. این آرخون مادام العمر عهده دار حکومت بود. در سال 752، مدت حکومت آرخون را به 10 سال محدود گردانیدند و سپس، در سال 683، این مدت را به یک سال تنزل دادند و بعداً قدرت را میان نه آرخون تقسیم کردند. سال به نام یکی از آن نه نامگذاری میشد؛ دیگری که تنها بر امور دینی ریاست داشت، ((پادشاه)) نام میگرفت؛ یکی دیگر از آنان سرداری لشکر، و شش تن دیگر قانونگذاری را بر عهده داشتند. در آتن نیز مانند اسپارت و روم، پایان یافتن رژیم پادشاهی به منزله پیروزی مردم یا گامی به سوی دموکراسی نبود، بلکه به منزله بازگشت قدرت ملوک

الطوائف بود این نیز یکی دیگر از نوسانات تاریخی میان حکومت‌های منطقه‌ای و حکومت مرکزی بود. در نتیجه، همه قدرتها را از شاه گرفتند و فقط مقام کهنات را برای او باقی گذاشتند. البته لغت ((پادشاه)) در قانون اساسی آتن دوام آورد، ولی این کلمه دیگر بر معنی حقیقی خود دلالت نمی‌کرد. آری، صاحبان نفوذ چه بسا نهادهای اجتماعی را دگرگون یا نابود می‌کنند، بدون آنکه نام آنها را از بین ببرند.

حکومت آتنیک مدت پنج قرن در دست اشراف بود. در دوره حکومت آنان، مردم از لحاظ سیاسی به سه طبقه تقسیم می‌شدند: طبقه سواران که مالک اسب بودند و می‌توانستند، برای جنگ، سوار نظام تدارک کنند؛ طبقه گاوداران که هر یک دارای دو گاو بودند و برای تشکیل پیاده نظام سنگین آمادگی داشتند؛ طبقه کارگران مزدور که دسته‌های سبک پیاده را تشکیل می‌دادند. تنها دو طبقه نخست شارمند به شمار می‌آمدند، و حکام و قضات و کاهنان از طبقه سواران انتخاب می‌شدند. آرخونها، پس از سر آمدن دوره حکومت خود، در صورتی که در ایام تصدی رسوایی به بار نیاورده و خوشنامی خود را از دست نداده بودند، به عضویت دائمی شورای روسای قبایل (بوله) در می‌آمدند. این شورا شامگاهان در آریوپاگوس یا تیه آرس برپا می‌شد و آرخونها را انتخاب می‌کرد و بر کشور حکم می‌راند. حتی در دوران سلطنت نیز مابین شورا اقتدارات شاه را محدود می‌کرد، و حالا، در دوران حکومت اقلیت متنفذ، این شورا همانند شورای روم سلطه کامل داشت.

سکنه آتن از لحاظ اقتصادی هم به سه طبقه تقسیم می‌شدند: طبقه اول اشراف بودند که در شهرها در تجمل میزیستند، بردگان و کارگران مزدور زمینهای آنان را میکاشتند و بازرگانان داراییهای نقدی آنان را به کار می‌انداختند؛ طبقه دوم پیشه‌وران و صنعتگران و بازرگانان و کارگران آزاد را شامل می‌شد که، از لحاظ ثروت، پس از اشراف قرار داشتند. چون بر اثر کوچنشینی بازارهایی برای داد و ستد فراهم آمد و بازرگانی به بزرکت ضرب سکه رونق بیشتری یافت، این طبقه قوام گرفت و در عصر سولون و پیسیستراتوس در حکومت رخنه کرد و در عصر کلیستنس و پریکلس به اوج اقتدار خود رسید. کارگران اکثر از مردمان آزاد بودند و بردگان اقلیتی کوچک محسوب می‌شدند؛ فقیرترین طبقه، کارگران کشاورزی بودند. اینان زارعین کوچکی بودند که میبایست با خست زمین و طمع رباخواران و اشراف زمیندار دست و پنجه نرم می‌کردند و دل خوش می‌یابیدند که به داشتن تکه زمینی مفتخر هستند.

برخی از کشاورزان فقیر، در گذشته، زمینهای وسیع در تملک داشتند، ولی بدان سبب که همسران آنان پربارتر از زمینها بودند، زمینها، در نتیجه تقسیم هر میان فرزندان متعدد، رفته رفته به صورت قطعات کوچک درآمد. مالکیت اشتراکی زمین توسط طایفه و خانواده پدر سالار از بین میرفت و حصار و گودال و پرچین، ظهور مالکیت حسودانه فردی را مشخص می‌کرد. بعد از آنکه زمینها کوچک و زندگی روستایی متزلزل شد، بسیاری از کشاورزان به رغم جرایم و منع قانونی زمینهای خود را فروختند و راهی آتن و شهرهای کوچکتر شدند تا به تجارت و صنعت و کارگری مشغول شوند. برخی دیگر که از عهده وظایف مالکیت بر نمی‌آمدند، املاک اشراف را به اجاره گرفتند و قسمتی از محصول را به عنوان کارمزد خود دریافت داشتند. کسانی دیگر بر مظهرهای خود ماندند و چندی با وامگیری دوام آوردند و سپس ناگزیر زمینهای خود را به بستانکاران واگذاشتند و خود مزدور آنان شدند. بستانکاران تا دریافت بدهی خود مالک زمین محسوب می‌شدند و تخته سنگی روی زمین رهنی می‌گذاشتند تا بدین وسیله مالکیت خود را اعلام دارند. در نتیجه، تدریج خرده مالکی کمتر، کشاورزان آزادقلیتر، و مالکان عمده افزونتر شدند. به گفته ارسطو، ((همه زمینها به عدهای قلیل تعلق یافت، و کشتکاران و زنان و فرزندان آنان به صورت برده در معرض فروش گذارده شدند، زیرا قادر به بازپرداخت وام یا اجاره بهای خود نبودند.)) بازرگانی خارجی و تبدیل معاملات پایاپای به داد و ستد پولی به نوبه خود لطماتی دیگر بر کشاورزان وارد آورد، زیرا فراورده‌های فلاحی آنان از عهده

رقابت با محصولات فلاحتي که از خارج وارد ميشد بر نميآمد و با بهاي مناسب به فروش نميرسيد، در حالي که خود آنان ناگزير از خريد مصنوعات بودند که بهاي آنها هر ساله، به سبب عواملی که از کنترل خريداران بر کنار بود، بالا ميرفت. از اينها گذشته، خشکسالي، کثيري از کشاورزان را ميکشت و کثيري را به خاک سپاه ميشانيد. سرانجام، تنگي زندگي در آتيك به جايي کشيد که مردم جنگ را براي خود نعمتي شمردند و با آغوش گشاده پذيرفتند. جنگ، هر چه بود، احتمالا به تصرف زمينهاي جديد ميانجاميد و معمولا از شماره دهانهاي که براي غذا باز بود، ميکاست.

در شهرها، مردم طبقه ميانه، که موانع قانوني در راه خويش نميديدند، در جريان سودجويي چندان پيش ميرفتند که باعث عسرت کارگران آزاد ميشدند و تدريجا آنان را با بردگان برابر ميساختند. قيمت زور بازو آن قدر پايين آمد که مردم مرفه با ديده تحقير به کار بدني نگرستند و کار پدي نمودار بندگان و دور ثروت روزافزون بازرگانان رشك ميردند. غلات را که قوت مردم بود به خارج ميفرستادند و در نهايت، زير لواي قانون قرض، خود اهالي آتن را هم به فروش رساندند.

قوانين در اكون چند صباحي مردم را به رفع تباهيها اميدوار کرد. در اكون تقريبا به سال 620 قم مامور تنظيم و، براي اولين بار، تدوين يك روش قانوني شد تا نظم را به آتيك بازگرداند. بنابر آنچه ما از آن قوانين ميدانيم، امپاسيترين پيشرفت قوانين در اكون، توسعه نسبي امکانات براي احراز مقام آرخوني در ميان ثروتمندان نوپا بود. همچنين حق قصاص را که تا آن زمان، بنابر رسم تلافی، در صلاحيت خانواده بود، به مجلس سنا واگذاشت. قانون اخير جدا اصلاحي اساسي بود. اما، براي آنکه طالبان قصاص را به قبول آن وادارد، ناچار از وضع مجازاتهاي سخت شد. از اين رو، بعد از آنکه با پيدايش قوانين سولون قوانين در اكون لغو شد، فقط خاطره مجازاتهاي شديد او در اذهان باقي ماند. در واقع، در اكون رسوم خشن رژيم ملوکالطوایفی را در قانون خويش گنجانيد و براي نجات دادن واداران و محدود کردن استثمار بينوايان گامي برنداشت. با اينکه تا حدي دامنه حقوق سياسي را توسعه داد، ولي از نفوذ اشراف در کار دادگستري نکاست و به آنان امکان داد که قوانين را بر طبق مصالح خويش تفسير کنند. به طور کلي، قانون در اكون بيش از پيش مالکان را تقويت کرد. اگر کسي دست به دزدی کوچکی ميزد يا در کار مسامحه ميکرد، در صورتي که شارمند آتيك بود، از حقوق مدني محروم ميشد. و اگر برده يا بيگانه بود به هلاکت ميرسيد.

در اواخر قرن هفتم قم، کينه بينوايان عليه ثروتمندان که كاملا از پشتيباني قانون برخوردار بودند سخت تحريك شد و اوضاع آتن به سر حد انقلاب کشيده شد. برابري پديدهاي غير طبيعي است؛ هر جا توانايي و هوشباري آزاد باشد، نابرابري بايد آنچنان رشد کند که تا بالاخره با فقر عمومي ناشي از جنگ طبقاتي از بين برود. برابري و حریت قرين نيستند، دشمن يکديگرند. انباشت سرمايه در آغاز امري ضروري است، ولي در پايان امري مهلك ميشود. بلوتارک در اين باره ميگويد: ((اختلاف ثروت ميان غني و فقير به اوج خود رسيده بود و به نظر ميرسيد که شهر در اوضاع خطرناکي به سر ميبرد، و هيچ وسيلههاي براي جلوگیری از اغتشاش وجود نداشت، مگر يك قدرت استبدادي.)) فقرا ميديند که هر ساله وضع آنان بدتر ميشود و حکومت و ارتش در دست اربابان است و دادگاههاي فاسد همواره بر ضد ايشان راي ميدهند. پس، براي تعديل ثروت، آماده قيام شدند. توانگران که ديگر نمیتوانستند با قوانين جاري قروض خود را وصول کنند، به قوانين پيشين توسل جستند. و در برابر تودهها، که نه تنها اموال آنان، بلکه نظام اجتماعي و دين و تمدن ايشان را هم تهديد ميکردند، به دفاع برخاستند.

3- انقلاب سولون

در بحبوحه این کشاکش، حادثه‌های عجیب و باورنکردنی روی داد: مردی به نام سولون به پا خاست و، بدون جبر یا حتی سخنان شدیدالحن، ثروتمندان و فقرا را به نحوی یکسان قانع کرد که اختلافات موجود را فیصله دهند و با یکدیگر سازش کنند. این سازش در آتن به طوری صورت گرفت که نه تنها از هرج و مرج جلوگیری کرد، بلکه نظم سیاسی و اقتصادی نوینی به جای نظام پیشین نشانید. برآستی نهضت سولون یکی از معجزات امیدبخش تاریخ بود.

پدر سولون از طبقه اشراف و از پاک خونت‌ترین خاندانها بود و نسبش به پادشاه کودروس میرسید. او خود سبب خویش را تا پوسیون برمی شمرد. مادرش با مادر پیسیستراتوس، جبار معروف که ابتدا از قوانین سولون سرپیچی کرد، ولی بعد به تحکیم آنها پرداخت، خویشاوندی داشت. سولون در جوانی با تمام نیرو از زندگی دوران خود بهره برد: شعر سرود و نغمه ((عشق یونانی)) سر داد و، مانند تورقیوس، با شعر خود مردم را به هیجان آورد و به جنگ و فتح سالامیس کشانید. در میانه عمر، اخلاقش، برخلاف شعرش، بهبود یافت. اشعارش مبهم و بیروح، ولی اندرزهایش نیکو شد. اعلام کرد: ((بسیاری از مردم ناشایست ثروتمندند، و در عین حال کسانی که از آنان بهترند، در تنگدستی به سر میبرند. با این وصف، ما حاضر نیستیم که آنچه داریم به آنان دهیم و ثروت آنان را بستانیم، زیرا از این دو یکی ماندنی است و دیگر رفتنی.)) ثروت توانگران از ثروت آن که فقط مالک معده و ریه و دست و پای لخت آفرین و لطف جوانی و وجودی هماهنگ با تنوعات حیات است، گرانتر نیست. سولون، با وجودی که در قوانین خود سکوت در برابر شورش را جنایت دانست، عملاً در برابر شورشی که در آتن روی داد بیطرفی پیش گرفت. با اینهمه، سولون کارها و شیوه‌هایی را که سبب تفوق روزافزون اغنیاء بر فقرا میشد منع کرد.

اگر قول پلوتارک را قبول کنیم، پدر سولون ((ثروتش را به سبب سخاوت خود از دست داد.)) سولون به تجارت پرداخت و از سوداگران کامروا شد و تجربه‌های وسیعی در زمینه تجارت کسب کرد و گذارش به نواحی دور دست افتاد. کردارش با گفتارش هم‌نوا بود و به درستی شهره شد. در سال 594، که هنوز جوان بود و 44 یا 45 سال بیشتر نداشت، نمایندگان طبقات متوسط نزد او آمدند و از او خواستند تا منصب حکومت را بپذیرد. به او اختیار تام دادند که آتش جنگ طبقات را فرو نشاند و قانون اساسی جدیدی برای کند و ثبات دولت را بازگرداند. طبقات بالا هم، با این اعتقاد که ثروتمندی چون او الزاماً مردی محافظه کار خواهد بود، با بیمیلی به حکومت و اصلاحات او تن دادند.

نخستین مساعی او ساده، اما از لحاظ اصلاحات اقتصادی مهم بودند. چون قدمی برای تقسیم مجدد اراضی برنداشت، افراتیان را نومید کرد، در حالی که اگر دست به این کار میزد، جنگی داخلی در میگرفت که یک نسل تمام طول میکشید و اختلافات و جنگ طبقاتی را تشدید میکرد. او، براساس اصل معروف خود یعنی اصل ((برداشتن تعهدات))، همان طور که ارسطو میگوید، ((همه وامهایی را که مردم به یکدیگر یا به دولت داشتند))، از اعتبار انداخت. همه اراضی آتیک را از گرو درآورد و، علاوه بر این، کسانی را که به سبب عجز از پرداخت وام برده شده بودند آزاد کرد و حتی افرادی را که به عنوان برده فروخته و به خارج برده شده بودند، باز خرید و آزادی بخشید و از آن پس این گونه برده سازی را ممنوع کرد. این دیگر ناشی از ویژگیهای بشری بود که برخی از دوستان او، چون از تصمیم او برای لغای دیون باخبر شدند، اراضی پهنای را به رهن گرفتند و بعداً، بدون پرداخت حق رهن، آن اراضی را نگاه داشتند. ارسطو مینویسد که کسانی از این کار به ثروتهای هنگفت رسیدند، ولی ثروتهای خود را از میراث نسلهای پیشین قلمداد کردند. پس، سولون به مسامحه یا سوجدویی متهم شد. ولی بزودی مردم دریافتند که سولون خود از طلبکاران بوده و از آن قانون زیان برده است. با این وصف، توانگران دهان به اعتراض گشادند و گفتند که قوانین سولون وسیله مصادره

اموال اغنیاست. لیکن بیش از ده سال از صدور آن قوانین نگذشته بود که آتنیان، تقریباً بالاتفاق، اصلاحات سولون را وسیله پیشگیری از انقلاب خونین خواندند.

در باره سایر اصلاحات سولون نمیتوان بروشنی و با قاطعیت نظر داد. اما، چنانکه ارسطو نوشته است، سولون سکه‌های آرگوس را، که به امر فیدون ضرب شده و تا آن زمان در آتیک رایج بود، منسوخ کرد و سکه‌های اثوبویا را رواج داد و مینا را، که معادل 73 درخما بود، با صد درخما برابر شمرد. بیان پلوتارک در این باره از بیان ارسطو رستتر است؛ گفته است: ((سولون مقرر داشت که مینا، به جای هفتاد و سه درخما، به صد درخما تسعیر شود و بدین ترتیب، هر چند مقدار پولی که مبادله میشد تغییر نکرد، ولی ارزش آن پایین آمد. این امر به نفع کسانی شد که میبایست قروض کلانی را پرداخت میکردند؛ و در عین حال، ضرری نیز متوجه بستانکاران نکرد.)) فقط آدم مطبوع و سخاوتمندی چون پلوتارک میتواند تورمی ابداع شک، در برخی موارد، نیمی از یک قرص نان بهتر از هیچ است.

پایدارتر از این اصلاحات اقتصادی، احکامی تاریخی است که به موجب آن قوانین سولون به وجود آمدند. در مقدمه این قوانین، حکم عفو عمومی به چشم میخورد. مقرر شد که زندانیان آزاد شوند و هر کسی که به جرمی سیاسی تبعید شده بود، به شرط آنکه جرم او توطئه علیه حکومت نبود، میتواند به محل خود بازگردد. سولون به طور صریح یا ضمنی بیشتر قوانین دراکون را منسوخ و فقط قانونی را که مخصوص کینز قاتلان بود ابقا کرد. قوانین سولون همه مردم آزاد آن سرزمین را بدون استثنا دربرگرفت. اغلب و فقرا به طور مساوی مقید به قوانین یکسان شدند، و کیفرهای واحدی درباره همگان معمول شد. چون سولون دانست که نمیتواند نقشه اصلاحات خود را جز به کمک بازرگانان و صنعتگران و سهیم کردن آنان در امور دولت اجرا کند، اهالی آتیک را بر حسب دارایی به چهار گروه تقسیم کرد: گروه اول ((دارندگان پانصد پیمانه))، و ایشان کسانی بودند که درآمد سالیانه آنان برابر پانصد پیمانه از محصولات کشاورزی بود؛ گروه دوم کسانی بودند که درآمد آنان به سیصد تا پانصد پیمانه میرسید؛ گروه سوم مردمی بودند که درآمد آنان بین دویست تا سیصد پیمانه بود؛ گروه چهارم شامل سایر مردم آزاد میشد. درجه حرمت اجتماعی فرد و همچنین مقدار مالیات او هم از روی همین گروه‌بندی تعیین میشد، و بدون پرداخت مالیات از حرمت اجتماعی نیز محروم بود. سه گروه اول و دوم و سوم بترتیب 12 و 10 و 5 بار از درآمد سالیانه خود مالیات میدادند، و مالیات املاک در واقع نوعی مالیات بر درآمد تدریجی بود. ولی گروه چهارم از پرداخت مالیات مستقیم معاف بود. آرخونها و فرماندهان ارتش تنها از گروه اول انتخاب میشدند. افراد گروه دوم فقط حق داشتند که برای مشاغل اداری پایینتر و سواره نظام انتخاب شوند، گروه سوم منحصر به خدمت نظام سنگین اسلحه گمارده میشد، و گروه چهارم فقط میتواند جزو سربازان ساده درآید. این گروه‌بندی بی نظیر اصل قرابت را، که مبنای سازمان پیشین جامعه و حکومت اشراق بود، ضعیف کرد و دولتی را به وجود آورد که بر مبنای درجه افتخار و مقام، یا به عبارت ساده‌تر، بر مبنای میزان مالیات بردرآمد شکل میگرفت. در قرن ششم و قسمتی از قرن پنجم ق.م، حکومت‌های مشابهی در اکثر کوچگاه‌های یونانی برقرار شد.

قوانین سولون مجلس سنای سابق، یعنی مجلس آریوپاگوس، را در راس دولت ابقا کرد، با این تفاوت که آن را از انحصار متنفذان قدیم بیرون آورد و قلمرو قدرت آن را محدود کرد و درهای آن را به روی تمام افراد طبقه اول گشود. با این وصف، مجلس سنا هنوز دارای اقتدارات بسیار بود و بر رفتار مردم و دیوانسالاران نظارت میکرد. بعد از مجلس سنا، شورای مرکب از چهار صد عضو بود، و هر یک از چهار قبیله جامعه صد عضو برای آن انتخاب میکردند. انتخاب، رسیدگی، و آماده کردن اموری که میبایست مورد رسیدگی مجمع عمومی قرار گیرد، به عهده این شورا بود. سولون، چه بسا از روی خیراندیشی و آینده نگری، در واری این روبنای حکومت متنفذان که مایه خرسندی قدرتمندان

بود، سازمانهایی پدید آورد که اساساً دموکراتیک بودند. مجمع اکلسیا را که در عصر هومر وجود داشت، احیا کرد و به صورت مجمع عمومی جدیدی درآورد. این مجمع، که همه اعضای جامعه حق عضویت آن را داشتند، هر ساله از میان کسانی که صاحب پانصد پیمان در آمد بودند، آرخونها را، که تا آن زمان از طرف مجلس سنا بدین منصب تعیین میشدند، برمیگزید و حق داشت، هر وقت بخواهد، دیوانسالاران را استیضاح و حتی به دادگاه جلب و مجازات کند. هنگامی که مدت خدمت آرخونها به سر میرسید، مجمع رفتار آنان را در مدت خدمت مورد سنجش قرار میداد و، اگر میخواست، میتوانست آنان را از حق عضویت مجلس سنا محروم کند. از اینها مهمتر، هر چند در ظاهر امر نشان نمیداد، این بود که پایینترین طبقه در میان شارمندان، همتر از طبقات بالا، حق شرکت در قرعه کشی برای مجلس هلیایا را داشتند این مجلس، مجلسی بود از شش هزار عضو، یک هیئت منصفه که دادگاههای مختلف تشکیل میدادند و بر تمام موارد، مگر جنایت و خیانت، رسیدگی میکردند. این مجلس همچنین به تقاضای تجدیدنظر در احکام قضات نیز رسیدگی میکرد. ارسطو در این باره میگوید: ((برخی گمان میکنند که سولون عمداً به قوانین خود صورتی مبهم داد تا عامه مردم، با استفاده از نیرویشان در قوه قضاییه، نفوذ سیاسی خود را گسترش دهند.)) پلوتارک سخن ارسطو را ادامه میدهد و میافزاید: ((از آنجا که قوانین جوابگویی حل اختلافات نبود، تمام موارد اختلاف را میبایست نزد قضات میبردند، که در واقع اربابان قانون بودند.)) درخواست تجدیدنظر از دادگاههای مردمی قدرتی بود که بعدها به صورت ابزار ساختمان دموکراسی در آتن درآمد.

سولون بر این قوانین اصلی، که در تاریخ آتن از مهمترین قوانین به شمار میروند، پارهای مقررات نیز افزود که جوابگویی مسائل کم اهمیتتر در زمان خودش بود. در وهله اول تملک فردی را، که از دیدگاه سنن اعتبار داشت، قانونی شناخت. اگر مردی دارای فرزندان بود، میبایست پیش از مرگ خود اموالش را بین آنان تقسیم کند. اگر کسی فرزند نداشت، میتوانست اموال خود را، که سابقاً پس از او به طایفه اش میرسید، به هر کس که بخواهد واگذار کند. حق وصیت و قانون آن در آتن به وسیله سولون آغاز شد. سولون، که خود کاسب بود، به قصد رونق دادن تجارت و صنعت، همه خارجیانی را که با خانوادههای خود برای اقامت به آتن میآمدند و در حرفهای مهارتی داشتند از حق تابعیت آتن برخوردار کرد. به حکم او، صدور محصولات زراعتی غیر از روغن زیتون ممنوع شد. میخواست با این عمل مردم را از تولید محصولات زراعتی زاید باز دارد و آنان را به حرفه های صنعتی سوق دهد. قانونی وضع کرد تا فرزند مجبور نباشد از پدری که به وی حرفه خاصی نیاموخته است حمایت کند. به نظر سولون، برخلاف نظر آتنیهای بعد، صنعتکاری خود از شرف و افتخار والایی برخوردار بود.

سولون از قانونگذاری در قلمرو خطیر اخلاق و آداب و سنن عمومی هم سر باز نزد بیکاری مستمر را جرم شمرد. به کسی که به هرزگی میزیست، اجازه نمیداد که در مجلس آتن سخن گوید. روسپیگری را قانونی کرد، ولی بر آن مالیات بست. روسپیخانه های مجاز، که تحت نظارت و مراقبت دولت بودند، به وجود آورد. با عواید روسپیخانه ها معیشتی برای الاهی عشق، آفرودیت، برپا ساخت. یکی از معاصران او، که ظاهراً با لکی، مورخ مشهور ایرلندی، همعقیده بوده است، در مدح سولون چنین سروده است: ((آفرین بر تو ای سولون، تو زنان روسپی را برای استفاده شهر و به سود اخلاق شهری که پر از جوانان نیرومند است خریداری کردی، و اگر قانون حکیمانه تو نبود، این جوانان گرفتار زنان نجیب میشدند.)) برای کسی که به ناموس زنی آزاد تجاوز کند، صد درازما جریمه قرار داد و مقرر داشت که مردم اگر مردی زناکار را در حین عمل دستگیر کنند، در دم او را بکشند. جهیز عروسان را محدود کرد، زیرا علاقه داشت که انگیزه ازدواج دوستی متقابل زن و شوهر و تمایل آنان به فرزندآوری باشد. زنان را از داشتن بیش از سه جامه نهی کرد. از او خواسته شد که قانونی برای

سختگیری نسبت به افراد مجرد وضع کند، لیکن او این درخواست را نپذیرفت و در پاسخ گفت: ((زنداری، باری سنگین است.)) بدگویی از مردگان را بزه شمرد، و همچنین بدگویی از زندگان را در معابد و دادگاه‌ها و ادارات و میدانهای بازی جرم دانست. اما البته نتوانست زبان مردم آتن را ببندد، زیرا در آن زمان هم، مثل عصر ما، بدگویی و سخنچینی از لوازم جامعه دموکراتیک بود.

و ی حق تابعیت آتن را از کسانی که در ایام آشوب و اغتشاش بیطرفی پیش گیرند سلب کرد، زیرا معتقد بود که سهل انگاری مردم نسبت به امور اجتماعی منجر به نابودی دولت میشود. برپا کردن جشنهای عظیم و قربانیهای پرهزینه و نوحه سرایی طولانی را تحریم کرد و مقدار کالایی را که باید همراه اموات دفن شود، محدود کرد. از اینها بالاتر، قانون عادلانه و سودمند دیگری وضع کرد که، در طول تسلاهای متمادی، سرچشمه شجاعت آتانیان شد؛ به موجب این قانون، دولت موظف بود که فرزندان شهیدان جنگها را به هزینه خود پرورش دهد.

مجاز اتهایی که سولون برای قانونشکنان تعیین کرد، نسبت به کیفرهای مورد نظر دراکون، خفیف بود. به هر يك از اعضاي جامعه حق داد که بر ضد کسی که به نظر ایشان مرتکب جنایتی شده است، اقامه دعوی کنند. میخواست مردم قوانین او را درست دریابند و از آنها پیروی کنند. از این رو قوانین خود را، در مقر حاکم دینی شهر، روی استوانه‌ها یا منشورهای چوبینی که چرخانده و خوانده میشدند نوشت.

برخلاف لوکورگوس و مینوس و حموربی و نوما، به هیچ روی ادعا نکرد که خدایی از خدایان این قوانین را بر او فرو فرستاده است، و این عمل نیز بیانگر خصوصیات آن زمان، آن شهر، و آن مردم است. چون از او خواستند که خود را دیکتاتور دایمی کند، امتناع کرد و گفت که دیکتاتوری ((پایگاهی بس نیکوست، ولی برای فرود آمدن از آن راهی وجود ندارد.)) آزادیخواهان تندرو او را انتقاد کردند که میان مردم، از لحاظ ثروت و قدرت، تساوی برقرار نکرد؛ و محافظه کاران بر او خرده گرفتند که عامه مردم را از حقوق سیاسی برخوردار کرد و بر مسند قضا نشاند. حتی دوستش، آنآخارسیس، خردمند سکایی، قانون جدید را به باد تمسخر گرفت و مدعی شد که بر اثر قوانین او، خردمندان داور می‌خواهند و ابلهان به داور می‌دارند.

به نظر آنآخارسیس، برقراری عدالت پایدار در میان مردم میسر نیست، زیرا که قادرند هر قانونی را چنان تویل کنند که منطبق بر مصالح خاص آنان شود. از این گذشته، قانون همانند تار عنکبوت است که مگس کوچک را میگیرد و به حشرات بزرگ راه فرار میدهد. سولون تمام انتقادهای را به جان و دل پذیرفت و به نقص قوانین خود اعتراف کرد. از او سوال شد که آیا آنچه برای مردم آتن آورد، بهترین قوانین است جواب داد: ((نه، بلکه بهترین قوانینی است که میتوانستند بپذیرند.)) سولون، برای همساز کردن گروه‌های متخالف، میانه روی پیش گرفت و نتوانست دولت را پابرجا نگاه دارد. از این رو، از لحاظ اتخاذ سیاست اعتدال یا میانه روی، میتوان او را یکی از طرفداران ارسطو دانست، اما طرفداری که قبل از ارسطو میزیسته است. بنا بر رویات کهن، شعار ((در هیچ کار افراط مکن)) که بر معبد آپولون در دلفی نقش شده است، از اوست. همه یونانیان سولون را یکی از ((حکمای هفتگانه)) خود می‌شمارند.

دوام آوردن قوانین سولون بهترین گواه دانش اوست. زیرا، با وجود هزاران تغییر که در آتن به وقوع پیوست، و با وجود استبدادها و انقلابهایی که در آن ناحیه درگرفت، پس از پنج قرن، سیسرون توانست ادعا کند که قوانین وی هنوز در آتن پابرجا مانده است. در هر حال، کار سولون، از نظر قضایی، نشان پایان سلطه احکام بی اساس، متناقض، و آغاز سلطه قوانین مدون دایمی بود. چون از او

سوال شد که حکومت چه موقعی استوار میشود، پاسخ داد: ((موقعی که مردم از فرمانروایان اطاعت کنند و فرمانروایان هم از قانون.)) سولون با قوانین خود بزرگران آتیک را از قید رقیت آزاد کرد و یک طبقه زمیندار به وجود آورد که، در نتیجه مالک شدن زمین، در طی نسلهای بسیار از آزادی آتن دفاع کردند. در پایان جنگ پلوپونز، وقتی جز پنج هزار تن واجد شرایط بودند. در پرتو قوانین سولون، تجارت و صنعت از قیود سیاسی و موانع مالی آزاد شد، و بدین سبب پیشرفتی عظیم دست داد که در سایه آن آتن پیشوای تجاری حوزه دریای مدیترانه گشت. حکومت اشرافی جدید که مبتنی بر ثروت بود، استعدادهایی اشخاص را بر میانگین و به نسب کاری نداشت. همچنین تعلیم و تربیت را ترغیب میکرد و از لحاظ مادی و معنوی راه اعتدالی فرهنگی عصر طلایی یونان را گشود.

چون سولون در سال 572 به شصت و شش سالگی رسید، پس از بیست و دو سال، از مقام خود دست کشید. ولی از دیوانیان قول گرفت که قوانین او را، بی تغییر، تا ده سال به کار بندند. پس از آن، به قصد کسب اطلاع از تمدن مصر و خاور، به مسافرت پرداخت، و ظاهراً در همین اوان بود که جمله معروف خود را اظهار داشت: ((من رو به پیری میروم، ولی پیوسته چیزی میآموزم.)) به گفته پلوتارک، تاریخ مصر را نزد کاهنان مصری فرا گرفت. گفته شده است که او داستان قاره گمشده آتلانتیس را از کاهنان مصری شنید و، از جریان آن، یک داستان حماسی نیمه تمام پرداخت و بدان وسیله دویست سال بعد افلاطون خیالپرداز را مجذوب خود کرد. از مصر به قبرس رفت و برای شهری که به افتخار او تغییر نام داد و به سولوی موسوم شد# قوانینی وضع کرد. هرودوت و پلوتارک مکالمه او را با کرزوس، شاه لیدیا، در ساردیس توصیف کردهاند و گفتهاند که این شاه ثروت اندوز از سولون پرسید که آیا سولون او را مردی سعادتمند میداند یا نه.

سولون با بی پروایی یونانی پاسخ داد:

شاه، خدایان نعمتهای خود را به حد اعتدال به یونانیان ارزانی داشتهاند. از این رو دانش ما هم دانشی معتدل است، و نه چون دانش بالایی شاهان. ما، به اتکای این دانش معتدل، بدبختیهای فراوانی را که همواره دامگیر مردم است به خاطر میآوریم و از خوشیهای موجود خود گستاخ و مغرور نمیشویم و از اعجاب و تحسین کامرواییهای اطمینان خردداری میورزیم. زیرا سعادت در جریان زمان پایدار نمیماند، و آینده نامعلوم با امکانات گوناگون در راه است. ما کسی را سعادتمند نمیانیم، مگر آنکه خدایان سعادت او را تا آخرین روزهای حیات برقرار بدارند.

سعید دانستن کسی که در نیمه راه زندگی و بر میان مخاطرات است، همانند قهرمان شمردن کشتیگیری که هنوز از میدان بیرون نیامده است، درست و مسلم نیست.

این توصیف پسندیده از سعادت، یا به قول نمایشنویسان یونان ((سعادت غرور انگیز))، بیشتر رنگ حکمت دستچین شده پلوتارک را دارد؛ و ما فقط میتوانیم بگوییم که این نوشته از گزارش هرودوت بهتر تحریر شده است و ظاهراً هر دو گزارش ساخته خیالند. اما گفتنی است که سخن سولون در مورد ناپایداری او مصداق پیدا کرد. کوروش در سال 546 کرزوس را از تخت فرود آورد و با این عمل احتمالاً کرزوس را به یاد اخطار حکیم یونانی انداخت. سولون، پس از آنکه به آتن بازگشت، در آخرین روزهای زندگی، شاهد الغای قوانین و تاسیس حکومت استبدادی و امحای مساعی خویش بود.

4- دیکتاتوری بیسیستر اتوس

موقعی که سولون آتن را ترک گفت، گروه‌های همسایزی که در طول یک نسل تحت تسلط او بودند، دوباره به توطئه‌ها و کشمکش‌های سیاسی دست زدند. آتنیان، مانند فرانسویان در عصر انقلاب کبیر فرانسه، در سه جناح مقتدر به فعالیت پرداختند: جناح ((ساحل)) که رهبران آن متمایل به سولون و از سوداگران مرزها و بندرها بودند، جناح ((دشت)) که زمینداران مخالف سولون آن را هدایت میکردند، و جناح ((کوهستان)) که از عده‌ای از کشاورزان و کارگران شهرها تشکیل میشد و خواستار تقسیم مجدد اراضی بود. پیسیستراتوس با آنکه از لحاظ خانواده و ثروت و اخلاق و مرام مردی اشرافی بود، باز پیشوایی توده مردم را پذیرفت، چنانکه صد سال پس از او پریکلس نیز چنین کرد. پیسیستراتوس، در یکی از جلسات مجلس سنا، زخمی را که بر تن داشت نشان داد و گفت که این زخم را دشمنان خلق بر او وارد کرده‌اند، و خواستار پاسدارانی شد.

سولون چون از نقشه خویشاوند خود آگاه بود، به این درخواست اعتراض کرد و احتمال داد که آن زخم به وسیله خود پیسیستراتوس ایجاد شده است تا، به بهانه نالیمنی، پاسدارانی از حکومت بگیرد و راه را برای دیکتاتوری خود هموار کند. پس، برای آگاهانیدن آتنیان، خطاب به آنان گفت: ((ای رجال آتن، من از پاره‌ای از شما داناتر و از بعضی دلیرتر؛ داناتر از آنان که خیانتکاری پیسیستراتوس را در نمی‌یابند، و دلیرتر از کسانی که به نیرنگ او واقفند و از ترس، مهر سکوت بر لب زده‌اند.)) اما مجلس، علی‌رغم این لخطر، پنجاه پاسدار برای پیسیستراتوس تعیین کرد. پیسیستراتوس بزودی چهارصد تن را دور خود گرد آورد و بر آکروپولیس استیلا یافت و خود را حاکم مطلق العنان آتن خواند. سولون، بعد از اعلام نظرش برای آتنیان به این شرح که ((هر یک از شما منفردا چون روباه گام بر میدارد، اما چون اجتماع میکنند مانند غازها میشوند))، سلاح و زره خود را بر در خانه نهاد و بدین وسیله اعلام داشت که دیگر به سیاست دلبستگی ندارد، و بقیه عمر خود را به شعر اختصاص داد.

قوای نیرومند دو جناح ((ساحل)) و ((دشت)) موقتا متحد گشتند و پیسیستراتوس را از کشور بیرون راندند (سال 556). اما پیسیستراتوس در نهان با جناح ((ساحل)) سازش کرد و با موافقت ضمنی آن، با نیرنگی که نظریه سولون را درباره شعور جمعی آتنیان به اثبات رسانید، به آتن بازگشت. وی زن بالا بلند و زیبایی را مسلح کرد و به هیئت الاهی آتنه درآورد و در راس سپاهیان خود وارد شهر کرد، و انتشار داد که الاهی نگهبان شهر دوباره پیسیستراتوس را به قدرت رسانیده است (سال 550). هرودوت در این باره میگوید: ((اهل شهر کمترین تردیدی نداشتند که این زن همان الاهی شهر است، و در برابر او به سجده افتادند و به بازگشت پیسیستراتوس رضا دادند.)) اما پیشوایان جناح ((ساحل)) بار دیگر شوریدند و او را برای مرتبه دوم از شهر خارج کردند (سال 549). با اینهمه پیسیستراتوس در 546 بازگشت و سپاهیان را که برای جنگ با او گسیل شده بودند، شکست داد، و این بار 19 سال در فرمانروایی باقی ماند. در طی این مدت، سیاستها و طرحهای حکیمانه او تقریبا کارهای بی‌بندوبار و ناپسندی را که به وسیله آنها زمام حکومت را به دست گرفت، جبران کرد.

شخصیت پیسیستراتوس آمیخته‌ای بود از عقل و فرهنگ و لیاقت اداری و جاذبه شخصی. او میتواندست علیه دشمنان خود بیرحمانه بجنگد، و در عین حال باسانی آنان را مورد عفو قرار دهد. قادر بود که وارد پیشروترین جریانات فکری عصر خود شود، و بدون تردیدها و واماندگیهای روشنفکری، حکومت کند.

خوش خلق و خوش مشرب بود و در کارهای خود جانب مروت را برها نمیکرد. ارسطو درباره او گوید: ((حکومت او عادلانه بود، و در این باره به روش یک سیاستمدار رفتار میکرد و نه یک جبار.)) بندرت کینه توزی کرد، ولی مخالفانی را که رام نشدند از کشور تبعید، و املاک آنان را میان فقرا

تقسیم کرد. به اصلاح و تقویت ارتش پرداخت و ناوگانی به وجود آورد تا از هر گونه تجاوز خارجی جلوگیری کند. آتن را، که مدت‌ها در ورطه خصومت‌های طبقاتی افتاده بود، از جنگ دور نگاه داشت، و درفش نظم و آرامش را در آنجا برافراشت.

از این رو گفته‌اند که پیسیستراتوس آتن را به عصر طلایی کرونوس بازگردانید.

پیسیستراتوس در قوانین سولون چندان دستی نبرد، و با این کار همه را به شگفت انداخت. مانند آکوستوس رومی، می‌دانست چگونه استبداد را با زرق و برق دموکراسی بیاراید. در عهد او آرخونها مانند سابق انتخاب می‌شدند، و مجلس سنا، دادگاه‌های مردم، و شورای چهار صد نفری همچنان تشکیل می‌شدند و وظایف خود را به انجام می‌رسانند. تنها تفاوت عهد او با زمان گذشته این بود که با پیشنهادات پیسیستراتوس بیشتر و بیشتر موافقت می‌شد. هنگامی که یکی از اهالی او را متهم به قتل کرد، وی در مجلس سنا حضور یافت و خواستار محاکمه خود شد. ولی شاکي روی آن اتهام پافشاری نکرد. رفتار پیسیستراتوس چنان بود که مردم در طول سالها به حکومت او رضایت دادند. تهیستان از او راضی‌تر بودند و دیری نگذشت که او را مایه افتخار خود دانستند. به احتمال قوی، آتن پس از سولون به مردی چون پیسیستراتوس احتیاج داشت مردی قوی و با صلابت که بتواند زندگی آشفته و سراسر اضطراب آتن را به نظم آورد و ثباتی در آن برقرار کند و مردم را به نظم و اطاعت، که برای اجتماع بشری چون استخوانبندی است برای پیکر زنده، عادت دهد. یک نسل بعد، وقتی دیکتاتوری ملغا شد، عادت مردم به رعایت نظم و چهارچوب قوانین سولون، همچون میراثی برای دموکراسی باقی ماند. آری، پیسیستراتوس، بی آنکه خود بداند، قانون را از میان نبرد، بلکه آن را تقویت کرد.

سیاست اقتصادی او، به همان نحوی که سولون شروع کرده بود، ناظر بر رهایی مردم بود. مسئله زمین را با تقسیم مزارع دولتی و املاک اشراف تبعید شده در میان برزگران حل کرد. بدین شیوه، هزاران نفر از آتنیان که در خطر بیماری بودند، در زمینهای زراعتی مستقر شدند. در نتیجه، آتیک در طی قرون متمادی از تشنجات ارضی ایمن ماند. پیسیستراتوس، با دست زدن به اقدامات دامنهدار، برای نیازمندان کار فراهم کرد: مثلاً یک رشته آبگذر برای شهر پدید آورد؛ راه‌های بسیار ساخت و معابد بزرگ برای خدایان بنا نهاد. مردم را برای استخراج کانهای نقره لائوریون تشویق کرد و برای کشور پول تازه و مستقلى سکه زد. مالیاتی به میزان ده درصد بر تمام محصولات زراعتی بست و بدین وسیله برای کارهای عمرانی پول فراهم آورد. بعداً این مالیات را به پنج درصد تقلیل داد. برای ایجاد کوچگاه در نقاط سوق الجیشی مهم دارنائل تلاش کرد و با بسیاری از دول معاهده تجاری بست. در عهد او، تجارت رونقی بسزا گرفت و ثروت افزایش یافت، ولی نه بدان سان که پول در دستهای عده معدودی بماند، بلکه از فقر مستمندان کاسته شد، هر حالی که ثروت اغنیا کمتر نشد. به طور کلی، پیسیستراتوس از تمرکز ثروت، که شهر را به دامن یک آتش جنگ داخلی می‌انداخت، جلوگیری کرد و، با تأمین رفاه و امکان پیشرفت، زمینه را برای دموکراسی آتن هموار کرد.

در عصر حکومت او و فرزندانش، اوضاع آتن از لحاظ مادی و معنوی تغییر شکل داد. این شهر، پیش از آن عصر، یک شهر درجه دوم یونانی بود و شهرهای میلئوس، افسوس، موتیلنه، و سیراکوز از لحاظ ثروت و فرهنگ و نیروی حیاتی و محصول فکری بر آن تقیم داشتند. اما در این عصر بناهایی از سنگ مرمر، که نمودار تنعم آتن بود، به وجود آمد. معبد قدیم آتن که در آکروپولیس قرار داشت، نوسازی و با ستونبندیهایی به سبک دوری آراسته شد. معبد زئوس، که ستونهای آن به سبک کورنتی ساخته شده‌اند و حتی در حال ویرانی هم زیبایی دارند، برپا گشت. پیسیستراتوس مسابقات سراسری آتیک را به مسابقات سراسری یونان تبدیل کرد و، بهانه مسابقات، همه یونانیان را به آتن کشانید و سبب شد که آتنیان با مردم بیگانه و آداب و شیوه‌های نا آشنا برخورد کنند و تحول و تکامل پذیرند.

هنوز هم جشن ورزشی قدیم آتیک، که به وسیله او عمومیت یافت، عید ملی ملت یونان به شمار می‌رود. همچنین پیسیستراتوس پیکر تراشان و معماران و شاعران را در برابر خود گرد آورد و کتابخانه‌های در کاخ خود برپا کرد که یکی از کهنترین کتابخانه‌های کشور یونان است. هیتی از طرف او منظومه‌های ایلیاد و اودیسه را تنقیح و تدوین کرد، و در سایه تشویق و راهنمایی او، تسپیس و شاعران دیگر فن نمایش را از صورت مضحک و مسخره‌آمیز ابتدایی به صورتی هنری ژدر آوردند.

استبداد پیسیستراتوس جزئی از نهضت کلی بود که در شهرهای تجارتی فعال قرن ششم یونان پدید آمده بود. بر اثر این نهضت، ملوک الطوائفی تفوق سیاسی خود را به طبقه متوسط، که موقتاً با طبقات فقیر متحد شده بود، باخت، و حکومت‌های جباران پدید آمد. یکی از عوامل برقراری حکومت‌های جباران تمرکز ثروت در دست عده‌های معدود و عدم سازش اغنیا با طبقات دیگر بود. فقرا نیز مانند اغنیا دارایی را بر آزادی ترجیح میدادند. پس برای جامعه لازم آمد که، به عنوان حفظ آزادی، اغنیا را از لکت کردن فقرا با توانایی و هوشمندی خود، و فقرا را از غارت اغنیا با خشونت و آرای خود بازدارد. تحصیل قدرت در شهرهای تجاری یونان کار آسانی بود؛ کافی بود که، ضمن حمله به طبقه اشراف، از مستمندان دفاع، و با طبقه متوسط تفاهم برقرار کرد. چون یک مستبد یا جبار به قدرت مطلوب خود می‌رسید، وامهائی را که متمولان پرداخته بودند بی اعتبار میکرد، به مصادره املاک پنهان می‌پرداخت، و بر دارایی‌های بزرگ مالیات میبست تا برای کارهای اجتماعی پول فراهم آورد و ثروت متمرکز در دست اقلیت را مجدداً تقسیم کند.

جبار در حالی که با این گونه وسایل توده‌ها را به خود جلب میکرد، با ضرب سکه و عقد معاهدات تجاری و افزایش حرمت سودگران (بورژوازی)، از پشتیبانی پیشه‌وران و بازرگانان برخوردار میشد. چون بر افکار عمومی و نه بر قدرتهای موروثی تکیه داشت، ناگزیر، از جنگ اجتناب، ولی از دین حمایت میکرد، در حفظ نظم میکوشید، مردم را به اخلاق ستوده برمیانگیخت، مقام زن را در اجتماع بالا میبرد، به تشویق هنرمندان میپرداخت، و مال فراوان برای زیبایی شهر مصروف میداشت. دیکتاتورها در موارد بسیار به این کارها تن در میدادند و حکومت خود را حکومتی مردمی معرفی میکردند. از این رو، مردم مجالی نمی‌یافتند که در دوره استبداد برای کسب آزادی آماده شوند. پس از آنکه جباران یونانی از انهدام اشرافیت فارغ آمدند، ملت هم جباران را سرنگون کرد. پس از سرنگونی جباران، برپاداشتن دموکراسی کاری دشوار نبود.

5- برقراری حکومت دموکراسی

بصیرت پیسیستراتوس، که در هر آزمایشی پیروز شده در برابر مهر پدری شکست خورد. پسرانش را جانشین خود کرد. چون در سال 527 درگذشت، پسرانش به حکومت رسیدند. هیپپاس، که قول داده بود حاکمی خردمند و دادگر باشد، سیزده سال سیاست پیر کرد؛ برادر کوچکترش هیپارخوس مستغرق عشق و شعر شد و آناکرئون و سیمونیدس را نزد خود خواند.

ولی آتینان از اینکه زمام حکومت بدون رضایت آنان به دو پسر پیسیستراتوس تفویض گشته بود، خرسند نبودند و رفته رفته دریافتند که به برکت استبداد همه چیز دارند، اما آزادی ندارند. با وجود این، آتن از آسایش و تنعم برخوردار بود، و اگر ((عشق یونانی)) مداخله نمیکرد، حکومت آرام هیپپاس ادامه مییافت.

آریستوگیتون، که مردی میانه سال بود، دوستی داشت به نام هارمودیوس که در آن هنگام، به قول توسیدید، ((در عنوان جوانی و زیبایی بود.)) اما هیپارخوس هم، که مانند آریستوگیتون نر و ماده نمی‌ساخت، برای جلب محبت هارمودیوس به تلاش پرداخت. هنگامی که آریستوگیتون این موضوع را شنید، تصمیم گرفت که هیپارخوس را به قتل برساند و حکومت را نیز براندازد. در این توطئه، هارمودیوس و بسیاری دیگر از مردم آتن بدو پیوستند (سال 514)، و هیپارخوس را، در حالی که مسابقات آتن را تدارک میدید، کشتند. هیپاس آنان را دستگیر کرد و به قتل رسانید. حتی لائابا، معشوقه هارمودیوس، را، چون از فاش کردن نام توطئه گران سرباز زد، زیر شکنجه کشتند. آورده‌اند که این زن تکه‌های از زبان خود را قطع کرد و آن را به سویی چهره‌های شکنجه گران تف کرد تا مطمئن شوند که وی هرگز به پرسش‌های آنان پاسخ نخواهد گفت. اگرچه مردم از این آشوب حمایت محسوسی نکردند، هیپاس از آن بیمناک شد، و همین امر باعث گشت که حکومت معتدل خود را تبدیل به حکومت زور و وحشت و جاسوسی کند. ولی آتنیان که یک نسل کامل در رفاه به سر برده بودند، دفاع از آزادی را در استطاعت خود دیدند. هر قدر زورگویی رو به شدت رفت، فریاد آزادیخواهی بیشتر طنین انداخت. هارمودیوس و آریستوگیتون، در نظر ملت، شهیدان راه آزادی محسوب شدند، و حال آنکه آن دو توطئه گرانی بودند که تنها به خاطر عشق و شهوت دست به توطئه زدند. در این هنگام، سران خانواده اشرافی آکمایونیدی، که در دلفی در تبعید بودند، فرصت را مغتنم شمردند و سپاهی گرد آوردند و به آتن لشکر کشیدند و اعلام داشتند که جز خلع هیپاس از حکومت قصدی ندارند. در ضمن، و خش معبد آپولون، بر اثر رشوه‌های که از آنان گرفت، به مردم اسپارت ابلاغ کرد که وظیفه اسپارتيان برانداختن حکومت طالم آتن است. هیپاس در برابر قوای آکمایونیدی با سرسختی ایستادگی ورزید. با اینهمه، چون ارتش اسپارت به کمک خانواده آکمایونیدی آمد، ناگزیر به آریوپاگوس پناه برد و فرزندانش را مخفیانه به خارج آتن فرستاد. ولی آنان به وسیله مهاجمان دستگیر شدند و هیپاس، در مقابل تضمین جان آنان، تن به کنارگیری و تبعید داد (سال 510). سپس خانواده آکمایونیدی، به رهبری **کلیستنس** مردی دلیس بود، پیروز ماندند و آتن شدند، و اشراف تبعیدی نیز به دنبال آنان آمدند و، به خاطر باز یافتن املاک و اقتدارات خود، به تدارک جشن پرداختند.

در انتخاباتی که صورت گرفت، ایساگوراس که نماینده طبقه اشراف بود، به عنوان آرخون ارشد برگزیده شد. کلیستنس، که انتخاب نشده بود، مردم را به آشوب برانگیخت و حکومت ایساگوراس را ساقط کرد و دیکتاتوری مردم پسندی به وجود آورد. بار دیگر اسپارتيان با حکومت آتن به جنگ پرداختند و بازگشت ایساگوراس را به مقام پیشین خواستار شدند. لیکن مقاومت سخت آتنیان آنان را وادار به عقب نشینی کرد، و کلیستنس اشرافزاده هر صدد ایجاد حکومت دموکراسی برآمد (سال 507).

نخستین اصلاح کلیستنس ضربت سنگینی بود بر پیکر اشرافیت آتیک یعنی قبایل چهارگانه و 360 طایفه‌ای که، به حکم سنن، پیشوایی را به قدیمترین و متمولترین خانواده‌ها می‌سپردند وارد آمد. کلیستنس این سازمان کهن را که بر قرابت استوار بود، لغو کرد و سازمانی جدید به وجود آورد. مطابق سازمان جدید، جامعه به ده قبیله منقسم شد، و هر قبیله بخش‌هایی چند را در بر گرفت. برای آنکه از تشکیل واحدهای منطقه‌ای و اجتماعی پیشین و از آن جمله جناح‌های ((کوهستان)) و ((ساحل)) و ((دشت)) جلوگیری کند، مقرر داشت که هر قبیله باید واحدهای اجتماعی گوناگون را شامل شود. چون سازمان قدیمی جنبه دینی داشت، وی دستور داد که برای سازمان جدید نیز مراسمی دینی برپا دارند و قهرمانان باستان را خدا یا حامی هر قبیله و بخش به شمار آورند. مردم آزادی که از خارج به آتیک آمده بودند، خود به خود، جزو بخشی که در قلمرو آن سکونت داشتند در می‌آمدند و، برخلاف گذشته، از حقوق اجتماعی برخوردار میشدند. به این شیوه، تعداد کسانی که حق شرکت در امور سیاسی را داشتند تقریباً به دو برابر رسید، و پشتیبانان تازه‌ای برای دموکراسی فراهم آمد.

به هر يك از قبیله‌هاي جديد حق نامزد كردن يكي از سرداران ارتش داده شد. شوراي چهارصد نفری سولون به يك شوراي پانصد و يك نفری مبدل گشت، و هر قبیله پنجاه تن از اعضاي اين شورا را، که اختیاراتی معادل اختیارات مجلس سنای سابق داشت، برمی‌گزید. برای انتخاب اعضاي شورا، قرعه میکشیدند. همه شارمندان که سی سال داشتند، از حق انتخاب شدن برخوردار بودند. دوره شورا يك سال بود، ولی يك فرد میتواند تا دو دوره به عضویت شورا درآید. این دولت منتخب، که به وسیله قرعه کشی تشکیل میشد، اصل توارث در حکومت اشرافی و اصل ثروت در حکومت متنفذان را ملغا کرد و به تمام شارمندان، نه تنها حق رای، بلکه حق احراز حساسترین مقامات دولتی را ارزانی داشت. این شورا قدرت اداری و قضایی دامنهداری داشت و برخی از قضایای اجتماعی را به رای مجمع عمومی وامیگذاشت.

دستیابی شارمندان جدید به حق عضویت در مجمع عمومی، تعداد اعضاي این مجمع را افزایش داد؛ به طوری که کل اعضاي آن به سی هزار نفر رسید. تمام این اعضا میتوانند در دادگاه‌ها خدمت کنند، مگر طبقه چهارم که، مثل دوران سولون، از حق احراز مقامات دولتی محروم بود. با استقرار قانون تبعید، که کلیستنس برای دفاع از دموکراسی جوان وضع کرد، اختیارات مجمع افزایش یافت. مجمع عمومی که با شرکت شش هزار عضو رسمیت مییافت، میتواند در هر لحظه، با رای مخفی خود، هر کسی را که برای دولت خطرناک تشخیص میداد، برای ده سال به تبعید بفرستند. به این ترتیب، رهبران جاه طلب ناگزیر بودند که جانب احتیاط را از دست ندهند، زیرا هر کس که ظن خیانت به او میرفت، بدون تاخیر تبعید میشد. مقررات ایجاب میکرد که از مجمع پرسیده شود: ((آیا در بین شما کسی هست که او را برای دولت خطرناک بپذیرید اگر هست، کیست)) اعضاي مجمع، اگر کسی، حتی خود سوال کننده، را خطرناک تشخیص میدادند، اعلام میکردند و درباره او به رایگیری میرداختند. تبعید متضمن مصادره اموال نبود و ننگی هم متوجه شخص تبعید شده نمیکرد، بلکه فقط دموکراسی آن را از شر مزاحمان میرهانید. باید دانست که مجلس آتن هیچ گاه از این قدرت سواستفاده نکرد، و در طول نود سال که این رسم در آتن برقرار بود، تنها ده تن از آتیک نفی بلد شدند.

میگویند که کلیستنس یکی از این ده تن بود، ولیکن در حقیقت ما از مراحل آخر عمر او چیزی نمیدانیم.

کلیستنس کار خود را با انقلاب بر ضد نظام سیاسی شروع کرد و، علی رغم مخالفت نیرومندترین خانواده‌های آتن، قانون اساسی دموکراتیکی وضع کرد که با کمی تغییر تا آخرین دوره آزادی آتن نافذ ماند.

پوشیده نیست که دموکراسی آتن يك دموکراسی کامل نبود، زیرا فقط آزادگان را در بر میگرفت و تنها به کسانی که به اندازه معینی از دارایی برخوردار بودند اجازه احراز مقامات اجتماعی میداد. همه قوای مقننه و مجریه و قضاییه به مجلس، و دادگاهی که مردم به وجود میآوردند، سپرده شده بود. کارگزاران حکومتی به وسیله شورا و مجلس عمومی تعیین میشدند. هر کسی میتواند از طریق قرعه کشی به عضویت شورا، که اقتدارات فراوان قانونی داشت، درآید و حداقل مدت يك سال در امور اجتماعی مداخله نماید. از این رو، با اطمینان میتوان گفت که دموکراسی آزادنشانه و دامنهدار آتن تا آن زمان نظیری نداشت.

آتنیان خود از مساعی سیاسی خویش که هدفش سیادت و سربلندی ملت بود، کمال رضایت را داشتند؛ دریافته بودند که به کاری بس دشوار و خطیر مبادرت کرده‌اند، و بدین سبب با دلآوری و غرور و متانت به سویی آن گام برمیداشتند. آتنیان، در عهد دموکراسی خود، ارزش آزادی عمل و سخن و

اندیشه را شناختند، و از همان زمان بود که در حوزه ادبیات و هنر و حتی سیاست و جنگ رهبر سراسر یونان شدند. آموختند که قانون یعنی اراده مشترك خود را حرمت گذارند و دولت را که نشانه وحدت و قدرت و شخصیت اجتماعی آنان بود، گرامی دارند. چون ایران این بزرگترین امپراطوری آن عصر در صدد برآمد که شهرهای پراکنده یونان را ویران یا خراجگزار پادشاه خود کند، فراموش کرد که مردم آتیک زمینی را که میکارند، در تملك خود دارند، و بر حکومتی که آنان را اداره میکند، تسلط میورزند. براستی از اقبال یونان و نیز اروپا بود که، دوازده سال پیش از درگیری جنگ ماراتون، کلیستنس کار خطیری را که سولون آغاز کرده بود، کمال بخشید.

مهاجرت بزرگ

I - علل و طرق مهاجرت

در فصل پیشین که سرگذشت اسپارت و آتن را تا آغاز جنگ ماراتون بازگفتیم، برای آنکه وحدت مکانی حوادث را حفظ کنیم، وحدت زمانی را مورد مسامحه قرار دادیم. بی گمان شهرهای یونانی اصلی، که موجد کوچنشینی شدند، از کوچگاه‌های یونانی در نواحی اژه و یونیا قدیمتر بودند. اما برخی از کوچگاه‌ها، که اینک به شرح آنها میپردازیم، از شهرهای خاستگاه خود مهمتر گشتند و زودتر از آنها بر جاه و هنر دست یافتند. از این رو ترتیب حوادث تاریخ یونان معکوس و مغشوش است، به این معنی که فرهنگ یونانی را مردم سرزمینی که اکنون یونانش میخوانیم، پدید نیاوردند، بلکه این فرهنگ ساخته کسانی است که در برابر قوم فاتح دوری راه فرار پیش گرفتند و در سواحل و جزایر بیگانه، پس از جنگ‌هایی هایل، استقرار یافتند و پس از آن با شور فراوان خود، و به مدد خاطراتی که از تمدن موکنایی داشتند، هنر و علم و فلسفه و شعری به وجود آوردند که، پیش از عهد جنگ ماراتون، آنان را در صف مقدم دنیای غرب قرار داد. برآستی تمدن یونانی به وسیله کوچگاه‌های نوبنیاد، به بار آمد و سپس به شهرهای کهنسال یونان رسید.

در تاریخ یونان چیزی مهمتر و حیاتیتر از گسترش سریع آنان در مدیترانه نیست. اینان پیش از عصر هومر مردمی خانه به دوش بودند و در سراسر شبه جزیره بالکان به گشت و گذار عمر میگذاشتند. ولی عمدتاً بر اثر هجوم قوم دوری بود که مهاجران یونانی، موج موج، روانه دریای اژه و سواحل غربی آسیا شدند. در همه نواحی یونان، مردم در جستجوی آزادی و اقامتگاهی دور از دستیار مهاجمان و مصون از اسارت، تن به مهاجرت دادند. تفرقه‌های سیاسی و دشمنیهای خانوادگی نیز بر آتش مهاجرت دامن زدند: گروه‌هایی که در جامعه خود با پیروز ایشان هم در کوچاندن آنان میکوشیدند. جمعی از یونانیان، که به جنگ تروا رفتند، در آسیا ماندند، و جمعی، بر اثر کشتی شکستگی یا حادثه جویی، به جزایر اژه کشانیده شدند: و جمعی، که پس از مراجعت، سرزمین و حتی زن خود را در چنگ دیگران یافتند، بار دیگر پا به کشتی نهادند و به سرزمینهای بیگانه روی بردند تا از نو خانه و مکنتی فراهم آورند. کوچنشینی برای شبه جزیره یونان و نیز برای اروپای عصر جدید فواید بسیار داشت: باعث شد که مفردی به روی جمعیت اضافی و طبایع بی آرام باز شود؛ دریچه اطمینانی برای خطرات ناشی از ناخشنودی کشاورزان تعبیه شود؛ و بازارهایی بیگانه برای فروش محصولات داخلی و خرید خواربار و مواد معدنی به دست آید. کوچنشینی مقدمه امپراطوری سوداگرانه‌ای بود که در پرتو مبادله روزافزون کالاها و هنرها و رسوم و افکار، ظهور فرهنگ پیچیده یونان را میسر کرد.

مهاجرت یونانیان در پنج سو روی داد: سوی آبولیا؛ یونیا؛ دریای اژه؛ دریای سیاه؛ و ایتالیا. نخستین موج مهاجرت در ایالات شمالی یونان شروع شد. این نواحی پیش از نواحی دیگر مورد تجاوز مهاجمان شمال و غرب قرار گرفت. در سراسر سده دوازدهم و یازدهم قم خیل مهاجران از تسالی، فتیوتیس، بئوسی، و آیتولیا باهستگی در امتداد سواحل اژه به جانب نواحی مجاور تروا رهسپار شدند

و در آنجا به تاسیس دوازده شهر، که ((اتحادیه آیولیایی)) را به وجود آورد، پرداختند. دومین مهاجرت از پلوپونز آغاز شد. هزاران تن از مردم موکنای و قوم آخایی، با ((بازگشت هراکلس زادگان))، از پلوپونز گریختند. بعضی در آتیک و برخی در اثوبیا ساکن شدند. کثیری به جزایر سیکلاد رفتند، و در دریای اژه جولان کردند و در آسیای صغیر باختری، ((شهرهای دوازده گانه یونیایی)) را بر پای داشتند. سومین مهاجرت به وسیله قوم دوری صورت گرفت. اینان، پس از اشغال پلوپونز، به جزایر سیکلاد روی آور شدند، کرت و کورنه را گرفتند و، در پیرامون جزیره رودس، حکومتی مرکب از شش شهر تاسیس کردند. چهارمین موج مهاجرت کناره‌های تراکیا را فرا گرفت و موجد صدها شهر در امتداد سواحل داردانل و دریای مرمره و دریای سیاه شد. پنجمین موج مهاجرت در جهت غرب بود و، از طریق جزیره‌هایی که یونانیان آن را ((جزایر یونیایی)) نامیدند، به ایتالیا و سیسیل و سرانجام گل و اسپانیا رسید.

برای دریافت مشکلاتی که بر اثر این مهاجرت‌های طولانی برای یونانیان پیش آمد باید تخیلی عمیق داشت یا تاریخ کوچنشین‌های عصر جدید را بخوبی دانست. مهاجران یونانی سرزمینی را که آرامگاه نیاکان و مورد مراقبت خدایان دیرینه ایشان بود، رها میکردند و به نواحی غریبی که، به نظر آنان، از حمایت خدایان یونان محروم بود، می‌شتافتند و این هم سخت دشوار بود. معمولاً مشتیی از خاک وطن را با خود میبردند و بر سرزمین بیگانه می‌افشاندند و، با فر و شکوه، شعلهای از آتش نیایشگاه مسقط الراس خود را بر جدید همچنان افروختهاش نگاه میداشتند. برای اقامت خود، سواحل یا مناطق نزدیک به دریا را بر میگزیدند تا اگر از طریق خشکی مورد هجوم قرار گرفتند، بتوانند به کشتیها، که به منزله وطن دوم نیمی از یونانیان بود، پناه برند. جلگه‌ای که رو به دریا و پشت به موانع کوهستانی داشت و دارای ارگی مرتفع و مستحکم و لنگرگاهی پیشرفته و محفوظ بود، مناسبترین اقامتگاه محسوب میشد، خاصه اگر راهی تجارتي یا رودی برای صدور یا مبادله محصولات از کنار آن میگذشت. چنین اقامتگاهی، مسلماً، پس از چندی غرق نعمت میشد. چون هر اقامتگاه برای خود ساکنان یا صاحبانی داشت، میبایست آن را به زور یا حيله اشغال کرد. در این گونه موارد، یونانیان بیش از ما، به اصول اخلاقی مقید نمی‌ماندند: گاهی مهاجمان یونانی، که خود در جستجوی آزادی آواره شده بودند، همه ساکنان محله‌ای مورد نظر خویش را به بردگی می‌گرفتند.

ولی در موارد بسیار با بومیان از در دوستی در می‌آمدند؛ از محصولات یونان هدیه‌هایی به آن میدادند؛ با فرهنگ فاخر خود آنان را مجذوب میکردند؛ با زنانشان نرد عشق می‌باختند؛ و خدایانشان را به خدایی برمی‌گزیدند. یونانیان کوچنشین در بند پاکی نژاد خود نبودند، و همیشه میتوانستند در مجموعه سرشار خدایان خود، یکی نظیر خدایان بومی بیابند و توافق دینی با بومیان را تسهیل کنند. از اینها بالاتر، کوچنشینان محصولات صنایع دستی یونانی را به بومیان میدادند و، در عوض آنها، حبوبات و چارپایان و مواد معدنی میگرفتند و از طریق دریای مدیترانه به جاهای دیگر، مخصوصاً شهرهای خاستگاه خود که قرن‌ها نسبت به آن دلبسته و وفادار می‌ماندند، صادر میکردند.

کوچنشین‌های یونانی یکی پس از دیگری قد علم کردند تا جایی که سرانجام یونان عهد هومر، که منحصر به شبه جزیره‌های باریک بود، در پهنه میان افریقا و تراکیا و جبل طارق و انتهای شرقی دریای سیاه گسترده شد و، از شهرهای مستقل پراکنده فراوان، اجتماع وسیعی که انسجام ناچیزی داشت، به وجود آمد. در این اجتماع، زنان یونانی سخت به جنب و جوش افتادند، به طوری که، از لحاظ تولیدمثل، زنان همه اعصار دیگر را پشت سر گذاشتند. یونانیان، از این مراکز پرشور حیات و فرهنگ، تخم تجمّل ظریف و بیدوامی را که ((تمدن)) نام دارد و بی آن زندگی از زیبایی عاری و تاریخ بیمعنی میشود، در سراسر اروپای جنوبی افشاندند.

II - کوچگاه‌های قوم یونانی در جزایر سیکلاد

مسافر چون از پیرائوس به کشتی نشیند و در امتداد ساحل آتیک براند و در پیرامون دماغه و معبد سونیون به شرق بگراید، به جزیره کوچک کئوس خواهد رسید. اگر سخن باور نکردنی استرابون و پلوتارک را باور داریم، باید بپذیریم که در این حاکم بود حاکی از اینکه هر کس از سن شصت درگذرد، باید شوکران بنوشد تا دیگران از لحاظ خوراک در مضیقه نیفتند))، و نیز ((در طی هفتصد سال، زناکاری یا زنجیری مصداق نیافت)).

شاید به همین جهت بود که بزرگترین شاعر کئوس، چون میانه سال شد، خود را نفی بلد کرد و خواست تمام عمر هشتاد و هفت سالهای را که احادیث یونانی به اونسبت میدهند، در زادبوم خود گذراند.

سیمونیدس در سی سالگی در سراسر دنیای یونانی بلندآوازه بود و در سال 469، که شکار مرگ شد، نزد همگان، درخشانترین سرودگویی آن عصر به شمار میرفت. شهرتی که سیمونیدس در شاعری و خنیاگری داشت، سبب شد که هیپارخوس، جبار آتن، او را به دربار خود خواند. پس وی به دربار هیپارخوس رفت و در آنجا با آنارئون شاعر دوستی کرد. بعد از جنگ یونان با ایران، مکرر او را برگزیدند تا برای کتیبه بناهای یادبود شهیدان نامدار قطعاتی تنظیم کند. در سن کهولت به دربار هیرون اول، جبار سیراکوز پیوست و عظمت او به جایی رسید که، در سال 475، برای رفع اختلافاتی که بین هیرون و ترون جبار آکرگاس روی داده بود، میانجی شد، و آن دو را در میدان جنگ آشتی داد. پلوتارک در رساله جاویدان خود، درباره اینکه ((آیا باید سالخوردگان حکومت کنند)) میگوید که سیمونیدس تا سنین آخر عمر از ساختن سرود و ربودن جایزه برخوردار بود. عاقبت تن به مرگ داد و با شوکت شاهان در آکرگاس به خاک سپرده شد.

سیمونیدس هم طبعی وقاد و هم شخصیتی بارز داشت، و یونانیان او را محض تباهیها و شگرفیهای رفتارشان با نکوهش و ستایش مینگریستند. شیفته پول بود و بدون طلا ذوقش نميجنبید. نخستین شاعری بود که مزد میستاند و استدلال میکرد که شاعران نیز مانند دیگر افراد حق معاش دارند. اما شعر فروشی در یونان آن عصر امری تازه مینمود، و آریستوفان نفرت یونانیان را از این کار سیمونیدس چنین باز میگوید: ((برای کسب دیناری چند با تخته مردگان به دریا میرود.)) سیمونیدس فخر میکرد که موفق به ابتکار شیوهای برای تقویت حافظه شده است. اساس شیوه او، که مورد قبول سیسرون قرار گرفت، این بود که مفاهیم مورد نظر را به طرزی منطقی تنظیم و طبقه بندی میکرد، تا ذهن از یکی به دیگری منتقل شود و باسانی همه را فرا گیرد. سیمونیدس در ظرافت نیز دستی داشت و لطایف او مانند سکه رایج در شهرهای یونان میگشت. با این وصف، در پیری مدعی شد که چه بسا از گفتن به پشیمانی افتاده است ولی هیچ گاه از خاموشی نادم نشده است.

در عهد هومر مردم چنان فعال بودند که بدبینی نمیشناختند و چنان خشونت میورزیدند که آزردگی نمیدانستند. اما پس از هومر، اندوهی ژرف بر آثار ادبی یونانی سایه افکنده است، و آثار باقی مانده سیمونیدس هم از آن برکنار نیست، و جای حیرت است که شاعری چون او، با آن همه ستایش و پاداش، باز به تلخی گوید: *اندک و تباه است ایام عمر ما، ولی خواب مادر زیر خاک جاویدان خواهد بود... ناچیز است توان انسانی، و لغزشهای او غلبه ناپذیرند. در عرض صدها سال کوتاه او اندوهی پس از اندوه دیگر پیش میآورد، و مرگ، که هیچ کس را از آن گریزی نیست، سرانجام بدو میآویزد گذار نیکان و بدان، بیتفاوت، بدان میافتد. ... چیزی از وجود انسانی جاویدان نیست. خوش گفت رامشگر*

خیوس که زندگانی انسان همانند حیات برگي سبز است. با این وصف، تنها معدودي از آنان که این سخن را می‌شنوند آویزه جانش می‌کنند، زیرا امید در دل جوانان نیرو دارد. آن گاه که جواني شکوفان و دل سبکبار است، انسان خیال باطل می‌پرورد و امید آن دارد که هیچ گاه به پيري نگراید و گرفتار مرگ نشود. بر همین شیوه، به هنگام تندرستي از اندیشه بیماری غفلت می‌ورزد. ابله‌اند آنان که در چنین رویایی فرو می‌روند و نمی‌دانند که ایام شباب و حیات ما چه کوتاهند.

سیمونیدس به ((جزایر خجستگان)) (بهشت) دلخوش نیست، و خدایان اولمپی روح او را تسلي نمی‌دهند. مفاهیم لاهوتي را صرفاً به مقتضای شاعري به کار می‌برد، همچنانکه مفاهیم مسیحي در برخی از اشعار معاصر راه یافته‌اند. چون هیرون از سیمونیدس خواستار شد که ذات و صفات خدا را تعریف کند، وی پاسخ خود را به روز بعد محول کرد. روز بعد باز دو روز مهلت خواست، و در مورد بعد و موارد پس از آن نیز همچنان طفره رفت و مدت مهلت را همواره مضاعف کرد. سرانجام که به امر هیرون ناچار از پاسخ گفتن شد، اظهار داشت که هر چه بیشتر در آن باره تامل می‌کند، آن را مبهم‌تر می‌یابد.

از کنوس تنها سیمونیدس برنخاست. برادرزاده او، باکخولیدس نیز، که شاعري بزمي بود، چون او بلندآوازه شد. همچنین اراسیستراتوس، که در دوره عظمت اسکندریه می‌زیست، از مردم کنوس بود. مجال نیست که از جزایر سریفوس یا تنوس یا آندروس یا موکونوس یا سیکینوس یا ایوس نامی ببریم. ولی باید بگوییم که در جزیره سوروس مردی به نام فرکودس به سر می‌برد که به فیثاغورس درس داد و نخستین حکیمی بود که آثار خود را به نثر نوشت. کوچکترین جزیره از جزایر سیکلاد، دلوس نام داشت. بنابر اخبار یونانی، آپولون از جزیره دلوس فرا آمد. قدسیت این جزیره ایجاب می‌کرد که مرگ و زایش را در آن راهی نباشد. از این رو جزیره نشینان کسانی را که مهبای زایمان یا در آستانه مرگ بودند، شتابان از آن اخراج می‌کردند، و اجساد گورهای دیرین را هم بیرون می‌آوردند تا جزیره مطهر ماند. در اینجا بود که، پس از طرد ایرانیان، خزانه اتحادیه دلوسی نگهداری میشد و جشنهای مردم یونیا برپا می‌گشت. هر چهار سال يك بار به نام پرستش می‌آمدند و به خوشگذرانی می‌پرداختند. سرودي از قرن هفتم مانده است که جریان این جشنها را شرح می‌دهد: ((زنان با کمربندهای زیبا)) خودنمایی می‌کردند؛ سوداگران از مند از غرفه‌های خود به تماشا می‌پرداختند؛ مردم در امتداد جاده برای نظاره مراسم مقدس گرد می‌آمدند؛ مناسک پروفر و قربانیهای خطیر در معبد واقع میشدند؛ دوشیزگان خوبرو و خوش آواز، که از میان مردم دلوس و آتن برگزیده شده بودند، با سرخوشي میخواندند و رقص می‌کردند؛ ورزشگران و خنیاگران مسابقه میدادند؛ و نمایش در تماشخانهای بی سقف جریان داشت. آنتیان هر ساله هیئتی برای شرکت در جشن زاد روز آپولون به دلوس میفرستادند و پیش از مراجعت این هیئت، هیچ مجرمی را به مکافات نمی‌رسانیدند. فاصله دراز محاکمه و اعدام سقراط، که ثمراتی عالی برای دنیای ادب و فلسفه داشت، به همین سبب بود.

همچنانکه از میان جزایر سیکلاد، دلوس کوچکترین جزیره محسوب میشد، ناکسوس بزرگتر از همه بود و در شرابسازی و استخراج مرمر شهرتی داشت. در قرن ششم، چندان غنی شد که برای خود ناوگانی ترتیب داد و در پیکرتراشی نحله مستقلی به وجود آورد. در جنوب خاوري ناکسوس، جزیره آمورگوس واقع بود، و سیمونیدس ناخجسته که زنان را نامردانه به باد هجو گرفت، و تاریخ‌نویسان مذکر هجاهای او را دقیقاً ذکر کرده‌اند، از اینجا برخواست. جزیره پاروس که تقریباً صخره‌ای است از سنگ مرمر، در سمت باختر قرار داشت. مردم پاروس با این سنگ نیم شفاف خانه می‌ساختند، و با مرمر این جزیره بود که پراکسیئلس توانست رقت و لطافت عضلات انسانی را نمایش دهد. آرخیلوخوس، کنیززاده‌ای که یکی از بزرگترین خنیاگران یونان گشت، در این جزیره زاده شد. وی سپاهیگری پیش گرفت و به جزیره شمالی تاسوس رفت. در یکی از جنگها فرار را مفیدتر از قرار

یافت و جان از میدان جنگ به در برد و به پاروس بازگشت و گریز خود را موضوع اشعاری نغز قرار داد. سپس به عشق نئوبوله، که دختر مردی توانگر به نام لوکامبس بود، دچار آمد. ناگزیر بنای تغزل گذاشت. معشوق را به صورت دختری شرمگین که حلقه‌های گیسویش بر شانه هایش افشاندہ شده‌اند، وصف کرد و، به شیوه دلدادگان قرون، در حسرت ((لمس دست او)) نالیدن گرفت. اما لوکامبس که درآمد شاعر را برخلاف سخن سرایش در خور ستایش نمیدید، مانع او شد. پس، آرخیلوخوس با چنان حدتی لوکامبس و نئوبوله و خواهر او را هجو کرد که، موافق احادیث، هر سه خود را به دار زدند. آرخیلوخوس از سر خشم به ((انجیرها و ماهیان)) پاروس پشت کرد، بار دیگر سربازی مزدور شد و سرانجام در جنگی که بین پاروس و ناکسوس درگرفت، چون پای فرارش از کار باز ماند، به قتل رسید.

اشعار او چنین در مییابیم که نسبت به دشمن و دوست سخت زبان است و، مانند همه عشاق ناخرسند شوقی به زناکاری دارد. دزد دریایی خوش ذوقی است، راهزنی است خوشنوا که نثرش درشت است و نظمش پاکیزه بحر مبتنی بر وند مجموع را، که بحر مطبوع ترانه‌های عوام بود، برگرفت و آن را به صورت مصرع‌های کوتاه و سوز آور شش و تدی، که مورد استفاده تراژدی اصیل یونانی قرار گرفت، درآورد. وی با بحر شش و تدی و بحر چهار و تدی عده‌ای دیگر طبع آزمایی کرد، و برای یونانیان بحر‌هایی فراهم آورد که همواره آنان را به کار آمد. از او جز ابیات مقطع معدودی به جا نمانده است. ولی باید به استناد گذشتگان بپذیریم که وی محبوبترین شاعر است پس از هومر. هوراس خوش داشت که از تنوعات شعری آرخیلوخوس تقلید کند. از آریستوفان، نقاد بی‌زانس در قرن سوم قم، که در عصر هلنیسم میزیست، پرسیدند که کدام یک از اشعار آرخیلوخوس را بیشتر میپسندند. وی در دو کلمه نظر همه یونانیان را بیان کرد. گفت: ((درازترین شعر او را.)) اگر از پاروس روانه غرب شویم، بزودی به سیفنوس که معادن سیم و زر آن شهره آفاق است، میرسیم.

حکومت، به نمایندگی مردم، از این معادن بهره برداری میکرد، و بهره چندان عظیم بود که جزیره نشینان توانستند در معبد دلفی ستون‌های رفیع برافرازند و گنجینه‌های مستقر کنند و بناهای یادبود به وجود آورند و، از اینها گذشته، خود در پایان هر سال سود قابل‌عاید دارند. در سال 524، گروهی از راهزنان ساموس در سیفنوس پیاده شدند و یکصد تالانت (برابر 000,600 دلار امریکایی امروز) باج گرفتند. این غارتگری قهرمانی، مردم یونان را ترسانید، و همه، با بردباری و متانتی که معمولاً انسان را به هنگام تحمل مصایب دیگران دست میدهد، با مدارا به غارتگران نگریستند.

III - سرازیر شدن قوم دوری به جزایر سیکلاد

افراد قوم دوری نیز به جزایر سیکلاد کوچیدند و سپس طایف جنگی خود را رام و با زندگی جدید سازگار کردند: دامنه‌های سر‌اشیب کوه‌ها را با شکیبایی مرزبندی کردند تا آب قلیل باران به هدر نرود و پرورش مو و نباتات دیگر میسر شود. در جزیره ملوس، مانند بومیان عصر مفرغ آن جزیره، به استخراج اوبسیدین پرداختند و مقر خود را چنان آباد و نیرومند ساختند که آتینان، به شرحی که خواهد آمد، برای جلب یاری آنان در برابر اسپارت سخت به تلاش افتادند. مجسمه ((آفرودیته ملوس))، که مشهورترین تندیس مغرب زمین است، به سال 1820 در این جزیره به دست آمد.

دوربان نخست به جانب خاور و بعد به سوی جنوب کوچیدند. جزیره ترا و کرت را گرفتند. جمعی از آنان از ترا روانه کورنه شدند و جمعی در قبرس مسکن گزیدند. در قبرس، از سده یازدهم به بعد، میان دودمان‌های کهنسال فنیقی و مهاجران یونانی، که از آرکادیا آمده بودند، برای تسلط بر جزیره

میگوشیدند، زردخورد صورت میگرفت. افسانه پوگمالیون از قبرس برخاست: یکی از امیران قبرس به نام پوگمالیون، با عاج، تندیس از الاهی آفرودیته ساخت. اما به عشق مصنوع خود گرفتار آمد و ناگزیر از الاهی التماس کرد که تندیس را جان بخشد. دعایش اجابت شد و مجسمه جان یافت. پس، با موافقت الاهی، مجسمه جاندار را به همسری برگزید. احتمالاً پس از رواج گرفتن آهن، جزیره قبرس، که مس فراوان داشت، از اهمیت افتاد و از حوزه اصلی توسعه اقتصادی یونان برکنار شد. بومیان برای سوخت کوره‌های تصفیه سنگ مس، و فنیقیان برای کشتی‌سازی، بی دریغ چوب درختان را به کار میبردند، و یونانیان هم، برای ایجاد مزارع، به قطع اشجار پرداختند و بدین ترتیب، قبرس بتدریج به صورت جزیره گرم و نیمه بایر و متروک امروز درآمد. در دوره تسلط یونانیان بر قبرس، هنرها، مانند جمعیت آن جزیره، از عناصر مصری و فنیقی و یونانی مرکب بودند و به هیچ روی صورت مستقلی نداشتند.

دوریان در جزیره قبرس، اقلیت کوچکی از مهاجران یونانی بودند، اما در جزیره رودس و جزایر سپورادس و یونان اصلی، طبقه حاکم را تشکیل دادند. رودس، در فاصله عهد هومر و جنگ ماراتون، رو به آبادانی رفت، ولی اعتلای آن در عصر یونان گرایی (هلنیسم) دست داد. دوریان در قسمت پیش آمده ساحل دریای شهر کنیدوس را که پایگاه مناسبی برای تجارت ساحلی است، به وجود آوردند. در اینجا است که بعداً اندوکسوس منجم، و کتسیاس مورخ یا بلکه افسانه ساز، و سوستراتوس، که جزیره و برج دریایی فاروس را در کنار بندر اسکندریه ساخت، زاده میشوند. و مجسمه ((دمتر)) در میان خرابه‌های معابد باستانی به دست می‌آید و با قیافه اندوهگین و مادرانه خود در موزه بریتانیا قرار میگیرد.

در مقابل کنیدوس، جزیره کوس واقع بود. این جزیره، که یکی از مراکز پزشکی یونانی و رقیب کنیدوس به شمار میرفت، طبیعی چون بقراط (هیپوکرآتس) و پیکرنگاری چون آپلس و شاعری چون تئوکریتوس به جهان عرضه کرد. اندکی در جانب شمال کنیدوس، شهر هالیکارناسوس قرار داشت. این شهر زادگاه هرودوت و پایتخت شاه مائوسولوس، که با ملکه پر مهر خود، آرتمیسیا، در عصر یونان گرایی میزیست، محسوب میشد. هالیکارناسوس و کوس و کنیدوس و سه شهر اصلی جزیره رودس، یعنی لیندوس و کامیروس و یالوسوس، ((شهرهای ششگانه)) دوریان آسیای صغیر را، که چندانگاهی با ((شهرهای دوازدهگانه)) یونیا رقابت کردند، تشکیل میدادند.

IV - شهرهای دوازدهگانه یونیا

1- میلئوس و پیدایش فلسفه یونانی

در شمال غربی ناحیه کاریا، ساحلی کوهستانی به طول تقریبی صد و چهل و پنج کیلومتر و به عرض سی تا پنجاه کیلومتر واقع بود. این منطقه کوهستانی در گذشته یونیا خوانده میشد، و به قول هرودوت، ((هوا و اقلیم آن از همه عالم خوشتر بود.)) شهرهای آن عمدتاً در دهانه رودها یا در انتهای راه‌هایی که کالاهای سرزمینهای گوناگون را برای صدور به مدیترانه می‌رسانیدند، قرار داشتند.

میلئوس، که از سایر شهرهای دوازدهگانه یونیا جنوبیتر بود، در قرن ششم پرمایه‌ترین شهر دنیای یونانی به شمار میرفت. در عهد مینوس، مردم کاریا بدان کوچیدند و، در حدود 1000 ق.م، قوم یونانیایی از آتیک بدانجا رهسپار شدند و تمدن جدیدی براساس فرهنگ اژه‌ای آن سامان که رو به

انحطاط میرفت، به بار آوردند. اینان زنان خود را به همراه نداشتند. از این رو، مردان بومی را کشتند و بیوگان آنان را به زنی گرفتند. پس، اختلاط فرهنگی با اختلاط خونی توأم شد. در میلئوس، مانند اکثر شهرهای یونیا، در ابتدا زمام امور به دست شاهانی افتاد که در زمان جنگ مردم را رهبری میکردند. پس از آن، اشراف زمیندار به حکومت رسیدند، و سرانجام حکام خودکامهایی که متکی به طبقه متوسط بودند و جبار (تورانوس) نامیده میشدند، قدرت یافتند. در آغاز سده ششم در دوره حکومت جباری به نام تراسبولوس، صنعت و تجارت به اوج خود رسید، و ثروت روزافزون میلئوس باعث شکفتن ادبیات و فلسفه و هنر شد. از سرزمینهای دامپرور مجاور پشم میآوردند و در کارگاههای بافندگی شهر پارچه میبافتند. بازرگانان میلئوس نه تنها از تجار فنیقی سرمشق گرفتند، بلکه تدریجاً از آنان پیش افتادند و در مصر، ایتالیا، دریای مرمره، و دریای سیاه هشتاد کوچگاه برای تسهیل تجارت برپا داشتند. شصت تا از این کوچگاهها در شمال واقع بودند. میلئوس از آبودوس، کوزیکوس، سینوپه، اولبیا، تراپزوس، و دیوسکوریا لیف کتان و چوب و میوه و فلزات میگرفتند و، در ازای آنها، فراوردههای صنعتی خود را عرضه میکردند. ثروت و تجمل میلئوس در سراسر یونان زبانزد مردم و موجب شایعات ناخوشایند بود. سوداگران شهر، برای سودجویی، در داخل و خارج شهر سرمایه گذاری میکردند. از این رو اهمیت آنان در رنسانسی که در یونیا درگرفت، برابر اهمیتی است که خانواده مدیچی در رنسانس ایتالیا داشت.

این محیط پرشور بود که به یونانیان مجال داد تا دو هدیه بسیار بزرگ، یعنی علم و فلسفه یونانی را، به جهان تقدیم کنند. نقاط تلاقی راههای تجارتی معمولاً محل برخورد افکار و عقاید و رسوم ناموافقند و، از این رو، موجد اصطکاک و تنازع و مقایسه و تفکر میشوند. اعتقادات خرافی، بر اثر تصادم با یکدیگر، بی اعتبار میشوند، و سپس تعقل رواج مییابد. مردمانی که در میلئوس و بعد در آتن گرد آمدند، به صدها ناحیه پراکنده تعلق داشتند و در نتیجه تجارت رقابتآمیز و دوری از منازل و معابد اوطان خود از اسارت سنن به در آمدند و دارای مغزهایی فعال شدند. از این گذشته، به اقتضای تجارت، به شهرهای دور دست مسافرت کردند و تمدنهای لیدیا و بابل و فنیقیه و مصر و جز اینها را دریافتند و از تنگ نظری بیرون آمدند. به این ترتیب یونانیان بر هندسه مصری و نجوم بابلی و علوم اقوام دیگر دست یافتند، و دریانوردی و داد و ستد و علم جغرافیا و ریاضیات و نجوم، به موازات یکدیگر، پیش رفتند. از سوی دیگر، در نتیجه افزایش ثروت و آسایش، اقلیتی توانست به کارهای فرهنگی پردازد. این آریستوکراسی فرهنگی از آزادی فکری برخوردار بود، زیرا چون جمع قلیلی خواندن میتوانستند، آزادی فکری اقلیت اندیشمند برای حکومت خطری نداشت و سرکوبی آن لازم نبود. هنوز کاهنان مقتدر و کتب آسمانی بر جامعه مسلط نشده بودند. حتی منظومه‌های هومر، که بعداً از جهتی به صورت کتاب مقدس یونانیان درآمد، هنوز قوام نیافته بود. از این رو شکاکیت و نشاط و طنز مردم یونیا تظاهر کرد. اول بار بود که فکر انسانی جنبه ناسوتی به خود گرفت و کوشید تا برای مسایل جهان و انسان، پاسخهایی عقلی و سازگار بیابد.

با این وصف، درخت فلسفه، هر چند که ناگهان بارور شد، برای خود ریشه و ساقهای داشت. دانش کهنه کاهنان مصری و مغان ایرانی و شاید پارسایان هند، علوم لاهوتی کلدانیان، و اشعار فلسفی هزیود با واقع‌داری بازرگانان فنیقی و یونانی آمیختند و جنبش فلسفی یونانی را به وجود آوردند. اما پیش از آن نیز ((قانون))، که فوق احکام بی حساب شخصی، فاروق اصلی علم و اساطیر، و نیز شاخص حکومت استبدادی و دموکراسی است، در دین یونانیان راه داشت. در دین اینان از مویرای که به معنای ((الاهگان سرنوشت)) است و هم بر خدایان و هم بر آدمیزادگان سلطه میورزد، سخن رفته است. انسان از زمانی بر دولت آزادی دست یافت که به وجود قانون پی برد. تا جایی که ما میدانیم،

یونانیان نخستین مردمی بودند که، در عرصه فلسفه و حکومت، قانون و آزادی را دریافتند، و این است راز کامیابیها و اهمیت ایشان در تاریخ.

از آنجا که زندگی هم بر وراثت و هم بر دگرگونی، هم بر رسوم یکنواخت و هم بر تجدد آزمایشی استوار است، فلسفه از ریشه‌های دینی خود یکسره آزاد نشد. عناصر دینی هم فلسفه را به بار آوردند و هم پرورش دادند و مسلماً الاهیات همواره نقشی در فلسفه خواهد داشت. در تاریخ فلسفه یونانی دو جریان در جوار یکدیگر امتداد مییابند. یکی جریانی است طبیعت گرایی، دیگری جریانی است رازورانه. رازوری از فیثاغورس نشئت گرفت و با پارمنیدس هرakلیتوس، افلاطون، و کلئانتس ادامه یافت و به فلوطین (پلوتینوس) و بولس حواری رسید. طبیعت گرایی، که نخستین مظهر آن طالس بود، به وسیله آناکسیماندروس، کسنوفانس، پروتاگوراس، بقراط، و ذیمقراطیس به اپیکور و لوکرتیوس انتقال یافت. گاه گاهی مردانی بزرگ چون سقراط، ارسطو، مارکوس اورلیوس به قصد آنکه درباره مشکل پیچیده و سامانناپذیر زندگی، قضاوتی ناقص نکنند، دو جریان را با هم آمیختند. اما خصیصه فایق اینان نیز همان خصیصه‌ای است که سراسر فلسفه یونانی را در نور دیده است خرد دوستی و خرد ورزی.

طالس در حدود 640 ق م زاده شد. زادگاه او محتملاً میلئوس بود و، بنابر مشهور، تباری فنیقی داشت. تعلیم و تربیت او عمدتاً در مصر و خاور نزدیک صورت گرفت و، از این رو، شخص او نمودار تأثیر فرهنگ شرق در غرب است. ظاهراً، فقط به قصد تأمین معاش روزانه، به سوداگری پرداخت. داستان اجاره و احتکار دستگاه‌های روغنکشی به وسیله طالس معروف است. بیشتر اوقاتش را صرف مطالعه میکرد و سخت مجذوب کار خود بود، بدان سان که شبی چنان سرگرم نظاره ستارگان شد که به گودالی افتاد.

با وجود عزلت‌گزینی، به کارهای اجتماعی رغبت مینمود، با تراسوبولوس، جبار میلئوس، آشنایی نزدیک داشت و اتحاد دول یونانی و دفاع مشترک در مقابل لیدی و ایران را تبلیغ میکرد.

بنابر روایات، طالس یونانیان را با علوم ریاضی و نجوم آشنا کرد، و در مصر برای سنجش ارتفاع اهرام تدبیری نیکو کرد: هنگامی که سایه یک انسان با قامت او درست برابر بود، از اندازگیری سایه‌های اهرام، ارتفاع اهرام را دریافت. سپس به یونیا رفت و درباره هندسه، که علم منطقی جذابی است و جنبه منطقی دارد، به مطالعه پرداخت و برخی از قضیه‌هایی را که بعداً به وسیله اقلیدس جمع آوری شد، به اثبات رسانید. این قضایا هندسه یونانی را بنیاد نهاد. مطالعاتی که طالس درباره نجوم کرد، این علم را از پیراست، از صورت ستاره‌شماری درآورد و به مغرب زمین رسانید. دست به مطالعات فرعی چندی نیز زد.

محتملاً به مدد مدارک مصری و محاسبات بابلی، کسوف بیست و هشتم ماه مه سال 585 ق م را پیشبینی کرد، و چون پیشبینی او درست درآمد، همه مردم یونیا به هیجان افتادند. اما نظریه او درباره جهان، برتر از نظریه مصریان و یهودیان آن عهد نبود. به نظر او، جهان نیمکره‌ای است که بر پهنه بیکران آب تکیه زده است، و زمین گرده مسطحی است که بر کف مسطح داخل نیمکره قرار دارد. فلسفه طالس ما را به یاد سخن گوته میاندازد که گناهان (یا سهوهای) آدمی از مقتضیات عصر اویند، ولی فضایل (یا ابتکارات) او از ذات خودش می‌تراود.

همچنانکه موافق برخی از اساطیر یونانی، اقیانوس (اوکئانوس) پدر همه مخلوقات است، مطابق نظر طالس نیز، آب اصل ابتدایی همه چیزها و نخستین هیئت و بازپسین صورت عالم است. ارسطو

میگوید که طالس شاید بدان علت به این نظر کشیده شد که دید ((رطوبت غذای همه چیز است... و تخم هر چیز طبیعی مرطوب دارد... و آنچه باعث زایش يك چیز میشود، همواره اصل نخستین آن است.)) شاید هم علت این بود که طالس از میان سه عامل بخار و مایع و جامد، که نظراً همه جوهرهای عالم را تشکیل میدهند، آب را ابتداییتر یا اساسیتر یافت. اهمیت فلسفه طالس در این نیست که همه چیزها را به آب تحویل میکند، بلکه عظمت او در این است که همه چیزها را به يك چیز منتهی میسازد، و نخستین نظام ((يك گرایي)) تاریخ مدون فلسفه را بار میآورد. ارسطو نظریه طالس را از زمره ((ماده گرایی)) (ماتریالیسم) میشمارد. ولی طالس معتقد بود که همه ذرات جهان جاندارند، و ماده و حیات، یگانه و جدایی ناپذیرند. در هر يك از گیاهان و فلزات و نیز جانوران و آدمها، ((روحي)) جاویدان وجود دارد، و نیروی حیات با آنکه هیئتهای گوناگون میپذیرد، هیچ گاه نمیمیرد. طالس خوش داشت که میان زنده و مرده فرقی اساسی قایل نشود.

شخصی، به قصد آزردن او، پرسید که اگر حیات و ممات فرقی ندارند پس چرا او زندگی را بر مرگ ترجیح داده است طالس پاسخ گفت: ((زیرا فرقی بین آنها نیست.)) در پیری، بنابر اجماع، ملقب به خردمند (سوفوس) شد، و بعداً که یونانیان برای خود هفت خردمند شناختند، طالس را نخستین آنان دانستند. از او پرسیدند که چه کاری بسیار دشوار است. پاسخ داد: ((خودشناختن)). پرسیدند که چه کاری سخت آسان است. جواب گفت: ((اندرز دادن.)) پرسیدند که خدا چیست. گفت: ((آنچه نه آغاز دارد و نه انجام.)) پرسیدند که کمال تقوا و عدالت در چیست. گفت: ((در آن است که هیچ گاه آنچه را در دیگران عیب می‌شماریم، خود نکنیم.)) چنانکه دیوجانس لائرتیوس میگوید، طالس ((هنگامی که يك مسابقه ورزشی را تماشا میکرد و بسیار پیر بود، از گرما و تشنگی و ناتوانی درگذشت)).

استرابون میگوید: در میان آنان که درباره شناخت طبیعت (فوسیسی) یا اصل وجود و تکامل اشیا قلمفرسایی کرده‌اند، او نخستین کس است. شاگرد او، آناکسیماندروس، که از 611 تا 549 قم زیست، کار استاد را با شور دنبال کرد. فلسفه او سخت به فلسفه سپنسر، که در 1860 میلادی تنظیم شد و به گمان ناظمش بسیار ابتکارآمیز بود، میماند. آناکسیماندروس میگوید که مبدا نخستین، هستی ((بیسامان)) یا ((نامعین)) (آپیرون) است. توده‌های بیکران است که هیچ کیفیت ندارد، ولی به اقتضای نیروهای ذاتی خود، تکامل پیدا میکند، و تمام واقعیات گوناگون عالم را پدید **میآورد**. این بینهایت جاندار و جاویدان و بی تشخیص و غیر اخلاقی به مثابه خدای دستگاه فلسفی آناکسیماندروس است. در مقابل اشیا، که متغیر و فسادپذیر و کثیرند، اصل اشیا بی تغییر و فناپذیر و واحد است و باید گفت که فلسفه مابعدالطبیعه حکیمان النا که فقط ((یگانه)) جاویدان را واقعی می‌شمردند، از اینجا نشئت گرفته است. از این بینهایت بی تعین، همواره جهانیایی تازه زاده میشوند و در پی یکدیگر در می‌آیند. هر جهانی تکامل پیدا میکند و راه مرگ میسپارد و به بینهایت بی تعین باز میگردد. بینهایت اصیل همه اضداد را در خود دارد گرم و سرد، تر و خشک، مایع و جامد و بخار... خواص بالقوه هستی اصیل در جریان تکامل، بالفعل میشوند و اشیای معین گوناگون را به وجود می‌آورند. چون این خواص متضاد از یکدیگر منفک شوند، به بینهایت بازگشت میکنند خاستگاه فلسفه هراکلیتوس و سپنسر را باید در اینجا جست. در جریان کون و فساد جهانها، عناصر گوناگون میستیزند و خصمانه به یکدیگر تجاوز میکنند، ولی به کیفر این تجاوز، دچار تجزیه و انحلال میشوند. ((اشیا به هلاکت میرسند و به صورت عناصری که از آنها زاده شدند، در می‌آیند.)) آناکسیماندروس به سبب نداشتن ابزارهای علمی، مانند حکیمان دیگر، در حوزه نجوم دچار پندارهای ناروا شد. دنباله کار طالس را گرفت و بر آن شد که زمین استوانهای است معلق در مرکز عالم، و چون فاصله آن با همه اجرام پیرامون یکسان است، وضعی ثابت دارد. خورشید و ماه و ستارگان در مسیری مستدیر گرد زمین حرکت میکنند. آناکسیماندروس برای اثبات نظر خود، محتملاً با استفاده از منابع بابلی، در اسپارت دست به ساختن

يك گنومون يا ((شاخص آفتابي)) زد، و به وسيله آن، حرکات سیارات و انحراف [دایره‌البروج](#) و توالی انقلابین (انقلاب صیفي و انقلاب شتوي) و اعتدالین (اعتدال ربیعي و اعتدال خریفی) و فصول را نشان داد. همچنین با همکاری هکاتیوس، که او نیز اهل میلئوس بود، با کشیدن نقشه عالم، بنیاد جغرافیای علمی را نهاد. نقشه او، که ظاهراً روی ورقهای است که نامش در تاریخ آمده است.

آناکسیماندرس معتقد است که زمین در نخستین مرحله خود، در حالتی سیال بود. سپس، بر اثر حرارت بیرونی، بخشی از آن خشک شد و خشکی گشت، و بخشی به صورت بخار درآمد. از تفاوت دمای طبقات جو، حرکات بادهای پیدایش یافتند. تحول تدریجی رطوبت آغازین به ظهور موجودات جاندار انجامید.

جانوران زمینی در آغاز ماهی بودند، و پس از خشک شدن زمین، به صورتهای کنونی درآمدند. انسان نیز روزگاری ماهی بود، و در مراتب نخستین، برخلاف اکنون، نمیتوانست از مادر زاده شود، زیرا در آن اوضاع ضعیفتر از آن بود که قادر به صیانت خود باشد.

حکیم دیگر که اهمیت کمتر دارد، آناکسیمنس، شاگرد آناکسیماندرس، است. وی هوا را مبدأ اولی می‌شمارد و میگوید که عناصر دیگر همه از هوا زاده میشوند. از تلطیف هوا، آتش، و از انقباض آن بترتیب ابر و آب و خاک و سنگ پدید میآید. قوام وجود ما به روح ماست، و روح ما هواس است. قوام هستی نیز به روح منتشر هستی یا خداست، و آن نیز دم یا هواس است. این مفهوم در سراسر تاریخ فلسفه یونانی دوام میآورد و در فلسفه رواقی و مسیحیت اعتبار مییابد.

میلئوس در عصر عظمت خود، نه تنها زاینده دیرینترین فلسفه یونانی بود بلکه قدیمترین نثر و نخستین اثر تاریخنگاری یونان را نیز [پرورد](#). شعر معمولاً تراوش طبیعی قومی است که دوره برنایی خود را طی میکند، و تخیل او از دانشش وسیعتر است، و از این رو از سر ایمان برای نیروهای طبیعت، که در کشتزارها و بیشه‌ها و دریاها و آسمان منعکس هستند، تشخیص قایل میشود. شعر باسانی نمیتواند از جان گرایی (آنیمیزم) برکنار ماند، و جان گرایی بسختی میتواند به شعر نگراید. نثر صدای دانشی است آزاد از تخیل و ایمان؛ زبان امور متعارف ناسوتی است؛ نشانه پختگی و به منزله سنگ قبر جوانی يك قوم است. ادبیات یونانی تا حدود 600 ق م صورتی شاعرانه داشت. یونانیان ادب و اخلاق قومی خود را به نظم میکشیدند و به نسلهای نو تعلیم میدادند، حتی فیلسوفان ابتدایی چون کنسوفانس، پارمنیدس، و امپدوکلس بر دستگاه فلسفی خود جامهای شاعرانه پوشاندند. همچنانکه علم در آغاز وجهی از فلسفه بود و برای رهایی خود از تفکرات کلی و دور از تجربه میکوشید، فلسفه نیز در ابتدا وجهی از شعر بود و برای جدا کردن خود از اساطیر و جان گرایی و مجاز گویی تلاش میکرد.

بنابراین هنگامی که فرکودس و آناکسیماندرس عقاید خود را به نثر نوشتند، دست به کاری خطیر زدند.

نویسندگان دیگری که نزد یونانیان ((لوگوگرافوی)) (خردنویسان یا نثرنویسان) خوانده شده‌اند، نثرنویسی را رواج دادند. کسانی سالنامه‌های اوطان خود را به نثر نوشتند: کادموس در سال 550 در باره میلئوس، ائوگایون در باره ساموس، و کسانئوس در باره لیبیا، در اواخر قرن ششم، هکاتیوس میلئوسی با نوشتن دو کتاب مهم ((پژوهشها)) و ((سیر زمین)) هم علم تاریخ و هم علم جغرافیا را به پیش برد، از بندهای باقی مانده این کتاب چنین برمیآید که شامل اطلاعات سودمندی در باره مصر بوده و مورد استفاده هرودوت واقع شده است، اما بسیاری از محققان در اصالت این بندها تردید دارند. کتاب ((پژوهشها)) با شك و وسواس آغاز میشود. ((آنچه را حقیقت میدانم، مینگارم. زیرا، به نظر

من، روایات یونانی فراوان و استهزا آمیزند.) هکاتایوس منظومه‌های هومر را آثاری تاریخی شمرد و برخی از افسانه‌ها را با چشم بسته پذیرفت. با این وصف، صادقانه کوشید تا واقعیت را از افسانه باز شناسد و تعاقب واقعی انساب را تعیین کند و تاریخ یونانیان را به وجهی قابل قبول درآورد. از این رو باید گفت که تاریخنگاری به مدد او قوام یافت و تا تولد ((پدر تاریخ)) (هرودوت)، از تاریخنگاری یونانی عمری گذشته بود.

هکاتایوس و سایر ((خرنگاران)) که در عصر او در اکثر شهرها و کوچگاه‌های یونانی به وجود آمدند، کلمه ((هیستوریا)) را، که اکنون به معنی ((تاریخ)) است، بر هر گونه پژوهشی که درباره واقعیت صورت گیرد، اطلاق کردند و شامل علم و فلسفه و تاریخنگاری دانستند. کلمه ((هیستوریا)) در یونیا مفهومی ضد دین داشت و میرسانید که باید شرح واقعی حوادث و تفسیر عقلی سلسله علت و معلول را جایگزین قصه‌های معجزات و کرامات پهلوانان نیمه خدا کرد. این تحول که با هکاتایوس آغاز شد، با هرودوت تکامل پیدا میکند و با توسیدید به کمال میرسد.

در همان عصری که ادبیات منثور میلئوس شروع شد، نثر یونانی، بر اثر شکست و بینوایی جامعه، رو به زوال رفت. فساد داخلی، در اینجا هم، مانند جاهای دیگر، راه فاتحان را هموار کرد. افزایش تمول و تجمل، مردم را به خوشگذرانی کشانید و خویشانداری و وطن‌دوستی را از رواج انداخت. از آن پس، فضایل منسوخ گشتند، و این سخن زباززد یونانیان بود که ((روزگاری مردم میلئوس دلیر بودند)). رقابت برای تحصیل نعمتهای جهان شدت گرفت، و دین کهنسال کم نیرو شد و نتوانست اقویا را به مدارا وادارد و ضعفا را تسلا دهد و از اختلافات طبقاتی بکاهد. توانگران بر ضد تهیدستان متحد شدند و حکومتی دیکتاتوری، که اختیارش در کف چند تن بود، برقرار کردند. سپس تهیدستان، که خواستار دموکراسی بودند، زمام حکومت را در دست گرفتند. پس، توانگران را راندند و فرزندان توانگران را به محل خرمکوبی بردند و لگدمال گوان کردند و به هلاکت رسانیدند. اما توانگران بازگشتند و بار دیگر قدرت یافتند. آنگاه رهبران دموکراسی را قیراندود کردند و زنده سوزانیدند. این شتر دم خانه همه کس خواهد خفت! در حدود سال 560 که شاه لیدیای، کرزوس، برای تحمیل قدرت خود بر سواحل یونانی آسیا، از کنیدوس تا دار دائل، آغاز کوشیدن کرد، میلئوس از کمک به شهرهای یونانی مجاور خودداری نمود و به ترتیب استقلال خود را حفظ کرد. اما، در سال 546، کوروش لیدیای را گرفت و، بدون دشواری چندانی، شهرهای یونیا را که دچار نفاق و تفرقه شده بودند، به شاهنشاهی ایران پیوست. پس، عصر عظمت میلئوس به پایان آمد. در تاریخ دولتها، علم و فلسفه هنگامی به دوره کمال خود میرسد که انحطاط جامعه آغاز شده باشد. به بیان دیگر، دانش منادی مرگ است.

2- یولوکراتس، جبار ساموس

در امتداد خلیج میلئوس، نزدیک مصب رود میاندروس، شهر میانه‌حال موئوس و شهر نسبتاً معروف پرینه قرار داشت. پرینه زادگاه بیاس، که یکی از حکیمان هفتگانه یونان باستان است، محسوب میشود.

تعداد حکیمان هفتگانه، چنانکه هرمیپوس میگوید، به هفده میرسد، زیرا اقوام متفاوت یونانی هر یک از اشخاص متفاوتی نام برده‌اند. ولی نام طالاس، سولون، بیاس، پیتاکوس، پریاندروس، خیلون، و کلئوبولوس مورد وفاق عموم یونانیان است. همچنانکه هند به تقدس گرایش داشت و ایتالیای عصر رنسانس به نبوغ هنری اعتنا مینمود و امریکای جوان امور اقتصادی را گرامی میشمرد، یونان به خرد حرمت میگذاشت.

پهلوانان یونان در شمار قدیسان و یا هنرمندان یا میلیونرها نبودند، بلکه از اصحاب خرد به شمار میرفتند، و معززترین خردمندان نیز دانشمندان نظری نبودند، بلکه مردانی بودند که جدا خرد خود را در عمل اجتماعی مورد استفاده قرار میدادند. از این رو، سخنان این مردان به صورت تکیه کلام خاص و عام در میآمد و در مواردی بر کتیبه‌های معبد آپولون در شهر دلفی نگاشته میشد. مردم خوش داشتند که آن گفته‌ها را در زندگی روزانه خود به کار برند. چنین است گفته‌های بیاس: بدبخت‌ترین مردم کسی است که نداند بدبختی را چگونه تحمل کند. مردم باید حیات خود را چنان نظام بخشند که گویی هم عمری کوتاه دارند و هم دراز. ((دانش را باید سخت دوست داشت، زیرا چیزی است که جوانی را به پیری میرساند و از هر دارایی دیگر پایدارتر است.)) جزیره ساموس که از حیث وسعت دومین جزیره یونیا بود، در باختر پرتگاه قرار داشت. پایتخت آن در سواحل جنوب خاوری واقع بود؛ چون مسافری پا به لنگرگاه مستحکم آن میگذاشت و از کنار ناوگان عماراتش به چشم او میخورد. نخست باراندازها و دکانها، سپس خانه‌ها، و پس از آنها ارگ و معبد بزرگ هرا به نظر میرسید. در وراي اینها چند رشته کوه متوالی، که قلل آنها به هزار و پانصد متر میرسید، دیده میشد. این منظره قدرت آن داشت که شور و طنخواهی را در همه مردم ساموس برانگیزد.

ساموس، در ربع قرن ششم، که در دست جباری به نام پولوکراتس اداره میشد، به اوج عظمت رسید.

پولوکراتس توانست، با عواید بندر پر جوش و فروش ساموس، به ساختمان بناهای عام المنفعه بپردازد و بیکاری را پایان دهد و، در نتیجه آن، از ستایش هرودوت برخوردار شود. بزرگترین کاری که مطابق این برنامه صورت گرفت، کندن نقبی به طول 1370 متر بود. این نقب که آب را از کوهستان به شهر می‌رسانید، از دو سو کنده شد؛ عاقبت، دو سوراخ طرفین نقب، موافق محاسبات قبلی و فقط با تفاوتی مختصر شش متر از طول، و سه متر و نیم از ارتفاع به یکدیگر رسیدند. و این لغزش مختصر، قدرت عظیم یونانیان را در حوزه ریاضیات و مهندسی نشان [میدهد](#).

ساموس، مدتها پیش از پولوکراتس، یکی از مراکز فرهنگی به شمار میرفت. در حدود سال 590، ازوپ (آیسوپوس) فابل نویس در اینجا جولان میکرد. وی بردهای از مردم فروگیا بود و در خدمت یادمون یونانی به سر میبرد. بنابر روایاتی که اعتبار تاریخی ندارند، یادمون با آزادی ازوپ موافقت کرد، و ازوپ به سیر و سفر پرداخت. با سولون دیدار کرد و در دربار کرزوس شاه لیدیا مقیم شد. سپس از طرف کرزوس مامور شد که پولی را به معبد دلفی ببرد و تقسیم کند، ولی او پول را برای خود برداشت، و از این رو به دست مردم گستاخ دلفی به زجر کشته شد. حکایت‌های او، که بیشتر از منابع شرقی گرفته شده‌اند، در آتن عصر کلاسیک معروف بودند، و چنانکه پلوتارک مینویسد، سقراط آنها را به نظم کشید. حکایات ازوپ، گرچه شکلی شرقی دارند، مفهوم و فلسفه آنها دارای مختصات یونانی است: ((طبیعت، زمین و دریا، ستارگان و کره خورشید و ماه، زیبایی‌های دل انگیزی دارند، اما، جز اینها، هر چه هست، ترس است و رنج.)) آری، جز اینها، هر چه هست، ترس است و رنج. مخصوصا اگر شخص پولی را که به او سپرده‌اند، ضبط کند. سیمای ازوپ را میتوان در واتیکان دید. در آنجا جامی هست که به عصر پریکلس تعلق دارد و سیمای ازوپ روی آن نقش شده است: وی، با سری نیمه طاس و ریشی چون ریش وان دایک با علاقه به سخن روباهی سرخوش گوش [میدهد](#). شد. آناکرئون از تنوس به ساموس شتافت تا درباره پولوکراتس مدیحه سراید و پسر او را آموزش دهد.

بزرگترین شخصیت دربار پولوکراتس، تئودوروس هنرمند، نیز از مردم ساموس بود. مانند داونچی، در فنون بسیار دست داشت. روایات یونانی، گویا به قصد گریز از تجسس، اختراع ترازو و گونیا و چرخ تراش را به او نسبت میدهند. گوهر تراش و فلز کار و سنگ کار و درودگر و پیکر تراش و معماری قابل بود. در تزیین دومین معبد آرتیمیس در افسوس شرکت کرد، برای اجتماعات عمومی

مردم اسپارت يك سكياس يا كوشك ساخت، قالبگيري با گل را به يونانيان شناسانيد و، مانند رويكوس، فن ساختن مجسمه‌هاي مفرغي را از مصر و آشور به ساموس رسانيد. يونانيان پيش از تئودوروس با الصاق صفحه‌هاي مفرغي به قالبی از چوب، مجسمه‌هاي مفرغي خوشي ميساختند. اما پس از او توانستند تنديسهاي مفرغي پرشكوهي چون اربه ران دلفي و ديسك پران، اثر مورون، به وجود آورند. از اينها گذشته، ساموس در سفالگري هم مشهور بود. پليني ميگويد كه كاهنان الاهه كوبله براي محروم كردن خود از رجوليت، از اين سفالها به كار ميبردند.

3- هر اكليتوس، فيلسوف افسوس

آن سوي ساموس، نزديك خليج كائوستروس، مهمترين شهر يونيا افسوس قرار داشت. افسوس، كه در حدود سال 1000 بنيادگذاري شد، به بركت جريان بازرگاني دو رود كائوستروس و مياندروس آباداني يافت. در جمعيت و دين و هنر آن، عناصر شرقي نيرومدي راه داشتند. آرتيميس، الاهه شرقي مادري و باروري، در آنجا مورد پرستش بود، و معبد معروف او بارها دستخوش ويراني و بازسازي قرار گرفت.

نخستين بار، معبد آرتيميس، تقريبا به سال 600، در محل يك مذب باستاني كه دوبار ساخته و دوبار خراب شد، به وجود آمد، و احتمالا اولين بناي سبك يونياست. در حدود 540، با كمك كرزوس، معبد ديگري برپا شد و پاپونيوس، معمار افسوسي، و دمتریوس، كاهن معبد افسوس، و تئودوروس، هنرمند ساموسي، در تزئين آن شركت كردند. اين معبد تا آن زمان از حيث عظمت نظيري نداشت، و از اين رو يكي از ((عجايب هفتگانه عالم)) محسوب ميشد.

آوازه كردند. قديمترين شاعر مرثيه سراي يوناني كه بر ما معلوم است، كالينوس بود كه در 690 قم در افسوس ميژيست. هيپوناكس، شاعر افسوسي ديگر، كه در حدود سال 550 شعر ميسرود، از كالينوس پيش افتاد. اما، در مورد شعر او، بايد گفت كه موضوعش خشن، بيانش مبهم، مفهومش پر كنايه، و وزنش دلنشين بود، و از اين رو نقل مجالس يونانيان و مايه نفرت مردم افسوس شد. قامتي کوتاه و لاغر، پايي لنگ، و پيكری ناقص و ناخوشايند داشت. در يكي از قطعات بازمانده او چنين آمده است كه مرد دو روز از وجود زن لذت ميبرد: ((روزي كه با او عروسي ميكند و روزي كه او را به خاك ميسپارد.)) هيپوناكس هجاگويي گستاخ بود و همه سرشناسان افسوس از پستترين جنايتكار تا والاترين كاهن مورد هجو او قرار گرفتند. چون دو پيكر تراش به نام بوپالوس و آتنيس او را به صورتي مسخره‌آمیز نمايش دادند، هجوي چنان كشنده در باره آنان سرود كه از دندان زمان تيزتر بود و بيشتر از مجسمه سنگي آنان دوام آورد. يكي از اين شعرهاي پاكيژه او چنين است: ((پيمان مينهم كه بر چشمان بوپالوس زخمه زنم. من از هر دو دستم سود ميجويم و هيچ گاه هدف خود را گم نميكنم.)) در اخبار آمده است كه هيپوناكس با انتحار به زندگي خود خاتمه داد. ولي شايد اين حديث زاده آرزويي باشد كه همگان داشتند.

برجسته‌ترين فرزند افسوس، هر اكليتوس، معروف به ((حكيم گريان)) است. وي كه در حدود سال 530 از خانداني اشرافي برخاست، دموكراسي را ناروا شمرد، و گفت: ((بدان بسيارند و نيكان اندك)) [111] و ((آن كس كه از ديگر مردم بهتر باشد، در نظر من، به تنهائي با ده هزار مرد برابر است)) [113]. با اين وصف، هر اكليتوس با هيچ كس، حتي با اشراف و زنان و دانشمندان، بر سر مهر نبود. گستاخانه از حكيمان ديگر نام برد و با خرده سنجي سودمندي چنين نوشت: ((دانش فراوان ذهن را قوام نميبخشد، و گر نه هزيود، فيثاغورس، كسنوفانس، و هكاتايوس راه به جايي ميبردند.)) [16].

((زیرا تنها خرد واقعی، دانستن مفهومی است که، به خودی خود، همه چیز را در هر موردی رتق و فتق دهد)) [19]. پس، مانند عارفان چین، کناره گرفت و در کوه‌ها ساکن شد، تا درباره مفهوم یگانه‌ای که مبین همه چیز باشد غور کند. برای آنکه از تحمیلات توده و احزاب فردیت شکن برهد، زندگی و سخن خود را با لفاف تیرگی و ابهام پوشانید، و نتایج تعمقات خود را چنان بیان کرد که در فهم عوام نگنجد. آرای خویش را در رساله در باب طبیعت با بیانی موجز و مبهم اظهار داشت و، برای پریشان ساختن فکر آیندگان، به معبد آرتیمیس سپرد.

در کتب عصر جدید، کرارا آمده است که محور فلسفه هراکلیتوس مفهوم تغییر است.

ولی پاره‌هایی که از سخنان این فیلسوف مانده است، بدشواری چنین نظری را تایید میکند. وی، مانند اکثر فیلسوفان، سران داشت که ((یک)) را در وری ((بسیار)) بجوید، و در میان آشفتگی و پراکندگی عالم، وحدت و نظامی که مایه آرامش ذهن باشد بیابد. همچون پارمنیدس، از سر شوق میگفت: ((همه چیزها یکی هستند)) [1]. در آن زمان، مشکل فلسفه این بود که ماهیت هستی یگانه را دریابد. هراکلیتوس معتقد شد که آتش، ذات هستی است، و شاید این اندیشه او از آتش ستایی ایرانیان الهام گرفته باشد. ولی مسلم این است که او آتش و روح و خدا را از یکدیگر مستقل نمیداند، و محتملا از این بر میآید که هراکلیتوس کلمه ((آتش)) را هم در معنای حقیقی و هم در معنای مجازی آن به کار میبرد و، به وسیله آن از طرفی آتش واقعی، و از طرفی انرژی عالم را افاده میکند. با اینهمه، چنین نکته‌ای در بازمانده آثار او تصریح نشده است: ((این جهان ... نه ساخته خداست نه ساخته انسان، بلکه همیشه بوده است و هست و خواهد بود آتشی جاندار و جاویدان است؛ به موقع افروخته و به موقع خاموش میشود)) [20]. هر چیز جلوه‌ای از آتش است خواه آتشی که در ((راه فرود)) است و، بر اثر قبض متزاید، به صورت رطوبت و آب و خاک در میآید، خواه آتشی که ((راه فراز)) است و از هیئت خاک به هیئت آب و رطوبت و آذر کشانیده میشود.

هراکلیتوس با آنکه ثبات آرامش بخشی در آتش ابدی مییابد باز از تحولات بی پایان آتش رنجور است، و دومین محور فکر او تغییر دایمی همه چیز است. وی جهان و ذهن و روح را بی ثبات میبیند. هیچ چیز موجود نیست، همه چیز در کار صیرورت یا شدن است. هیچ وضعی حتی آنی پایدار نمی ماند. هر چیز دایما از آنچه بوده است دور، و به آنچه خواهد بود نزدیک میشود. به این ترتیب، هراکلیتوس مسئله جدیدی را مورد تاکید قرار میدهد. برخلاف طالس، تنها نمیرسد که اشیا چه هستند، بلکه مانند آناکسیماندروس و لوکرتیوس و سپنسر جویای این نکته است که اشیا چگونه به هیئت کنونی درآمده‌اند، و مثل ارسطو معتقد میشود که بهترین راه حل مسئله اول، حل مسئله دوم است. کتابهای قدیم همدانند که هراکلیتوس گفته است: ((همه چیزها در جریانند، هیچ چیز پایدار نیست.)) ولی این سخن در آثار بازمانده او به چشم نمیخورد. هراکلیتوس میگوید: ((تو را توان آن نیست که به یک رود دو بار پاگذاری، زیرا همواره آبهای جدیدی بر تو جاری میشوند)) [41]؛ و ((ما هستیم و نیستیم)) [81]. در فلسفه هراکلیتوس، همچون فلسفه هگل، جهان صیرورتی پر دامنه است. تکرر و تنوع و تغیر، همانند وحدت و یکسانی و وجود، واقعیت دارند، و واقعیت ((بسیار)) کم از واقعیت ((یک)) نیست. ((بسیار)) همانا ((یک)) است، و هر تغیر تقرب اشیا است به آتش، و یا دور شدن آنهاست از این. ((یک)) همان ((بسیار)) است، و تغیر بی آرام در قلب آتش در تموج است.

هراکلیتوس از این رهگذر به سومین جز فلسفه خود، که وحدت اضداد و وابستگی مغایرات و هماهنگی نهانی کشاکشها باشد، میرسد. خدا روز است و شب، زمستان است و تابستان، جنگ است و صلح، پرخواری است و گرسنگی)) [36]. ((نیک و بد یکی هستند، نیکی و بدی یگانه‌اند)) [57-58]. ((زندگی و مرگ یگانگی دارند، و بیداری و خواب و جوانی و پیری نیز چنینند)) [78]. همه این

مغایرات، مراحل هستند از جنبشی تند و کند، لحظاتی هستند از جریان آتش جاویدان. وجود هر فرد از يك زوج متضاد برای بقا و فهم فرد دیگر ضرور است. واقعیت تمدد و تداخل است، تناوب و تبادل است، وحدت و هماهنگی اضداد است.

مردم ((در نمیابند که آنچه در خود ناسازگاری دارد، در همان حال با خود سازگار است، همنوایی از کششهای تضاد فراهم میآید، همچون همنوایی کمان و چنگ)) [45]. همچنانکه از کششهای سست و سخت، ارتعاشاتی هماهنگ، که موسیقی یا نوا خوانده میشود، به وجود میآید، از تناوب و تعارض اضداد هم، ذات و معنی و هماهنگی حیات و تغییر میزاید. در جریان کشمکش سازواره با سازواره، بشر با بشر، مرد با زن، نسل با نسل، طبقه با طبقه، ملت با ملت، نظر با نظر، و عقیده با عقیده، اضداد متخاصم به منزله تار و پود زندگی هستند و، برای تحقق وحدت نامرئی و وفاق نهانی کل، بر یکدیگر عمل میکنند. ((خوشترین همنواییها از اشیایی بر میخیزد که از یکدیگر متفاوتند)) [46] - و این سخنی است که عشاق را با آن آشنایی است.

این هر سه اصل آتش و تغییر و وحدت اضداد در مفهومی که هر اکلیتوس از روح و خدا دارد، راه دارند.

وی به کوتهنظران آنان که ((بیهوده، برای تطهیر خود از گناه خونریزی، خویشتن را به خون میآلایند)) [130] یا کسانی که ((مجسمه‌ها را نماز میگزارند)) لبخند میزند و میگوید که این کار بدان میماند که ((انسان با خانه‌ها گفتگو کند. چنین مردمی از ذات واقعی خدایان چیزی نمیدانند)) [126]. هر اکلیتوس برای خلود فردی جایی باقی نمیگذارد: انسان نیز، مانند چیزها، شعلهای است متغیر و بیقرار و ((مانند مشعل شبانگاه، حیاتی بهرهای از انرژی ابدی همه اشیاست، و از این رو هیچ گاه نمیمیرد. مرگ و زندگی نقاطی اختیاری از جریان و سیر اشیا هستند که ذهن تجزیه گر انسانی آنها را مورد توجه قرار داده است. اما، از منظر بیغرض هستی، مرگ و زندگی فقط وجوهی از تغییر بی پایان هیاکل هستند. در هر لحظه، جزئی از ما میمیرد، ولی کل آن به زندگی ادامه میدهد. در هر لمح، یکی از ما میمیرد، اما حیات ادامه مییابد. مرگ هم آغاز کار است و هم پایان کار. زایش هم پایان کار است و هم آغاز آن. سخنان ما، اندیشه‌های ما، حتی خواهی ما پاك و درست نیستند و کل را منعکس نمیکنند. بر فلسفه است که چیزها را در پرتو کل بنگرد. ((نزد خدا همه چیزها زیبا و خوب و درستند. انسانها برخی از چیزها را نادرست، و بعضی را درست میبینند)) [61].

همچنانکه روح زبانه زودگذر شعله دایم التغییر حیات است، خدا آتش جاویدان است، انرژی تباهی‌ناپذیر جهان است، وحدتی است که همه اضداد را به هم میپیوندد، هماهنگی کشاکشهاست، مجموع و معنی همه ستیزه‌هاست. این آتش آسمانی که هیچ گاه از حیات جدایی ندارد، پیوسته، مانند حیات، صورت خود را دگرگون میکند، بر نردبان تغییر بالا و پایین میرود، و اشیا را نیست میکند و از نو میسازد.

براستی در آینده دور، روزی چون روز جزا فرا خواهد آمد و گیتی سراسر منقلب خواهد شد، ((آتش همه چیزها را داوری و محکوم خواهد کرد)) [26]، همه چیزهای موجود را از میان خواهد برد و چیزهای نو پدید خواهد آورد. با اینهمه، کردار آتش نامیرا عاری از معنی و انتظام نیست. اگر بتوانیم جهان را چون يك کل دریابیم، آن را سرشار از دانشی بی‌تعیین و پنهان، یعنی عرصه خرد یا ((کلمه)) (لوگوس) خواهیم یافت [65]، و آنگاه خواهیم کوشید که زندگی ما با نظام طبیعت، با قانون گیتی، با این خرد یا نیروی منظم که همانا خداست، سازگار شود [91]. ((خرد این است که به <کلمه> گوش فرا دهید، نه به من)) [1] و از خرد بیکران کل پیروی کنید.

هر اکلیتوس مفاهیم چهارگانه فلسفه خود، یعنی نیرو و تغییر و وحدت اضداد و خرد کل، را به حوزه اخلاق میکشاند و سلوک انسانی را باز مینماید. نیرویی که خرد مهارش کند و با نظم دمساز شود، خیر اعلاست. تغییر شر نیست، عین خیر است. ((آسایش در تغییر به دست میآید. همواره به چیزهای معین پرداختن و تکرار کردن، ملالت میآورد)) [72 - 73]. ضرورت همبستگی اضداد، وجود ستیزه و رنج، زندگی را با معنا و پذیرفتنی میکند. ((برآورده شدن همه آرزوهای انسانها لطفی ندارد. بیماری است که تندرستی را خوشایند میکند، شر است که خیر، و گرسنگی است که سیری، و رنج است که راحت را خوشایند میکند)) [104]. هر اکلیتوس کسانی را که خواستار پایان یافتن کشاکشهای جهان هستند سرزنش میکند [43]، زیرا، بدون کشاکش اضداد، اثری از همنوایی نخواهد بود، تار زنده بافته نخواهد شد، و تکاملی دست نخواهد داد.

بلکه کششی است میان دو عنصر که هیچ یک بر دیگری فایق نیستند و هر دو، به حکم ضرورت، در فعالیتند در دست همانند نوحاهی جوانی و کهنه پرستی پیری. تنازع بقا ضرور است، زیرا بر اثر آن است که بهتر از بدتر جدا میشود. ((کشاکش، پدر همه و شهریار همه چیزهاست. برخی را بر میگزیند تا به صورت خدایان در آیند، برخی را آدمیان میگرداند؛ بعضی را برده میکند، و پاره‌های را آزاد)) [44]. اما، در پایان کار، ((کشاکش همانا عدالت است)) [62]. رقابت افراد و جماعات و انواع و سازمانها و امپراطوریه‌ها برترین دادگاه طبیعت را میآفریند، و از حکم این دادگاه سرپیچی نمیتوان.

بر روی هم، آثار هر اکلیتوس، که اکنون یکصد و سی بند از آن برای ما مانده است، از سترگترین آثار فکری یونان است. مفهوم آتش آسمانی به فلسفه رواقی رسید. مفهوم اشتعال نهایی جهان، به وساطت رواقیون، به مسیحیت منتقل شد. مفهوم ((کلمه)) یا خرد طبیعت، در فلسفه فیلون و الاهیات مسیحی به صور کلمه الاهی، یا خرد متشخصی که خدا به وسیله آن اشیا را میآفریند و بر آنها سلطه میورزد، درآمد و تا اندازه‌های زمینه را برای پیدایش مفهوم کنونی ((قانون طبیعی)) هموار کرد. نظر هر اکلیتوس درباره فضیلت یا هنر اخلاقی، که از هماهنگی فرد با طبیعت دست میدهد، در نگرش اخلاقی رواقیان راه یافت. مفهوم وحدت اضداد در فلسفه هگل مورد تاکید قرار گرفت. مفهوم تغییر، محور فلسفه برگسون گردید. مفهوم ستیزه عمومی در نظریه‌های داروین و سپنسر و نیچه داخل شد، و نیچه، بیست و چهار قرن پس از هر اکلیتوس، درست همانند او، مفهوم ستیزه را برای مخالفت با دموکراسی به کار برد.

از زندگی هر اکلیتوس تقریباً هیچ چیز نمیدانیم. ولی دیوجانس لائرتیوس درباره مرگ او داستانی دارد؛ این داستان، که مورد تایید هیچ کس نیست، نمودار نثر تلخی است که چه بسار طومار شعر زندگی انسانی را در مینوردد:

سرانجام که مردم گریزی کامل عیار گشت، اوقاتش را در کوه‌ها به گردش میگذرانید و با علفها و گیاهان تغذیه میکرد. بر اثر این عادات، گرفتار بیماری استسقا شد. پس، به شهر بازگشت و به صورتی معمایی از پزشکان پرسید که آیا میتوانند هوای مرطوب را به هوای خشک مبدل کنند.

چون ایشان سخن او را دریافتند، خود را در طویله گاوان محبوس کرد و خویشتن را با سرگین گاوان پوشانید، تا بلکه گرمای آن ماده رطوبت را تبخیر و از او دور کنند. اما این کار، او را سودی نبخشید، و پس از هفتاد سال زندگی در گشت.

4- آناکرئون، شاعر کولوفون

در چند کیلومتری شمال افسوس، شهر کولوفون مسافر را به خود میخواند. نام آن مآخوذ از تپه‌ای بود که شهر در دامنه آن قرار داشت. کولوفون زاده شد، در وصف مردم این شهر میگوید که ((ملبس به جامه‌های ارغوانی پر بها بودند و به گیسوان آراسته و مزین و معطر خود میبالیدند)) تفاخر، تاریخ درازی دارد. در همین شهر (و شاید در سمورنا) شاعری به نام میمنرموس در حدود سال 610 به سر میبرد و برای همشهریان خود، که بتازگی به بدبینی شرقی گراییده بودند، شعر میسرود. اشعار او بیشتر درباره گذرندگی جوانی و مهرورزی بود. خود به عشق نانو، دختری که ترنم او را با آواز نی همراهی میکرد، گرفتار آمد. ولی دخترک از ازدواج با او خودداری کرد. شاید دخترک باور داشت که ازدواج شاعر به منزله مرگ شعر اوست. اما میمنرموس معشوق را با قطعه شعری جاوید کرد:

ما مانند بر گهای بهاری میشکفیم، در آن زمان که خورشید آغاز درخشش میکند، و در دوره کوتاه عیش جوانی در بند خیر و شعر خدایان نیستیم.

ولی همیشه در پایان راه، ارواح سیاه را میبینیم، که پیری و مرگ غمانگیز را در دست دارند.

یک قرن بعد، شاعر معروفتری به نام آناکرئون در تنوس، که در نزدیکی کولوفون قرار داشت، به دنیا آمد.

سفر بسیار کرد، و مطلوب دربارها بود. هیچ کس چیز سیمونیدس از عهده رقابت با او بر نمیآمد. با گروهی از مردم به آیدرا در تراکیا کوچید، سرباز شد و در چند جنگ شرکت کرد، و سپس کار ارتش را ترک گفت و به ادب پرداخت. چند سال در دربار پولوکراتس، جبار ساموس، به سر برد؛ با جلال تمام به آتن نزد هیپارخوس رفت؛ سرانجام، پس از جنگ یونان و ایران، به تنوس بازگشت و سالهای پیری را با سرود و مستی گذرانید. با وجود این، عمری دراز کرد و در سن هشتاد و پنج، گویا در نتیجه انگوری که گلو گیرش شد، به هلاکت رسید.

در دوره عظمت شهر اسکندریه، پنج کتاب شعر از آناکرئون در دست بود. ولی برای ما چیزی جز ابیاتی پراکنده نمانده است. موضوع اصلی اشعار او شراب و زنان و پسران بودند. به بحر و تدد مجموع شعر میگفت و هر مطلبی را با ظرافت و لطف بیان میکرد. شعر او، در مقابل خشونت شعر هیپوناکس و رقت شعر سافو، لحنی گرم و معتدل و شهری داشت و دربارها را خوش میآمد مانند شعر هوراس در دربار آوگوستوس.

گویا آناکرئون، برای آنکه مورد توجه زنان قرار گیرد و بر شهوتش بیفزاید، از ابراز عواطف خصوصی خود خودداری میکرد و خوشتن را مردی سرخوش و کامجو معرفی میکرد. افسانه‌های بسیار درباره او ساخته‌اند؛ از آن جمله، روایت شده است که آناکرئون در حال مستی به کودکی تنه زد و به او دشنام گفت، ولی بعدا بدو دل داد و دشنام پیشین را با ستایش جبران کرد. با هر دو جنس عشق میباخت، ولی در اواخر عمر زنان را ترجیح داد. خود گفته است: ((بنگرید، اکنون عشق زرین مو با گوی ارغوانی خود مرا فرا میخواند و به دختری سرخوش مایل میکند. اما دخترک موی سفید را نمیپسندد و دنبال شکار دیگری میرود.)) ظریفی کتیبهای پرمعنی به این مضمون برای گور آناکرئون نوشت:

ای دایه افسونگر شراب، ای تآک! بر فراز آرامگاه آناکرئون سایه گستر شو، تا میپرستی که به گاه شادمانی چنگ مینواخت و به پسران مهر میورزید، در سایه شاخه‌های شکوهمند تو بیار آمد و همچنان با شبنم تو دهان فرتوت خود را عطر آگین کند.

5- خیوس، سمورنا، فوکایا

اگر از تنوس به خاور رو کنیم و در امتداد خلیجها و دماغه‌های متعدد پیش رویم، در فاصله شانزده کیلومتری به خیوس میرسیم که گویا هومر جوانی خود را در آنجا میان درختان زیتون و انجیر، و کنار خم شراب گذرانیده است. کار اصلی مردم خیوس شربسازی بود، که بردگان زیادی را به کار می‌گرفت. در سال 431 ق.م، در این جزیره، 30،000 فرد آزاد و 100،000 برده می‌زیستند. خیوس یکی از مراکز برده فروشی بود. برده فروشان کسانی را که از عهده پرداخت وام خود بر نمی‌آمدند، از وام دهندگان می‌خریدند و کودکان آنان را اخته می‌کردند و به حرمسراهای لیدیا و ایران می‌فرستادند. در قرن ششم، برده‌های به نام دریماخوس بردگان را به شورش واداشت، سپاهیان را که به جنگ وی رفتند شکست داد، برای خود قلعه‌ای در کوهستان فراهم آورد، بر شاربندان ثروتمند باج راه تحمیل کرد، به شیوه امروز ((حمایت)) خود را از ایشان، در برابر پول، پیشنهاد کرد، و آنها را به تهدید واداشت که با بردگان خود رفتار شایسته‌تری داشته باشند. سرانجام، به میل خود، سرش را به یارانش واگذار کرد تا با تسلیم آن جایزه بگیرند، و به این ترتیب برای قرن‌ها به صورت رب النوع نگهبان بردگان درآمد. سرگشت دریماخوس حماسه‌ای است درخشان برای اسپارتاکوس‌های قلم.

هنر و ادبیات در خیوس شکوفان شد، و این شهر به صورت مرکز خنیاگرانی درآمد که اشعار هومر را می‌خواندند و دیگر کون و تکمیل می‌کردند. در این شهر بود که یون درامنویس و تئوپومپوس مورخ زاده شدند و، بنا بر روایات، گائوکوس در حدود سال 560 ق.م جوش دادن آهن را کشف کرد، و آرخرموس و پسرانش بویالوس و آنتیس زیباترین ظرف‌های سفالی قرن ششم را ساختند.

پس از تنوس، مسافر پا به خاک اروترا می‌گذارد و به کلازومنا، زادگاه آناکساگوراس که معلم و دوست پریکلز بود، می‌رسد و سپس در جهت شرق به سمورنا وارد می‌شود. این محل، که از لحاظ قدمت رقیب شهر دمشق مهاجرت و هجوم قوم یونانی به صورت یک شهر یونانی درآمد. در ایام اخیلس شهری داشت و در 600 ق.م مورد چپاول آواتس، که به لیدیا هجوم آورد، قرار گرفت و پس از آن بارها به وسیله اقوام گوناگون، و در 1924 میلادی به وسیله یونانیان ویران شد. آثار باستانی آن حاکی از تمول و رفاه آن شهر است. یک ورزشگاه، یک ارگ، یک میدان بازی، و یک تماشاخانه از زیر خاک بیرون آمده است. خیابان‌های سنگفرش پهن‌تر و معابد و قصرهای مجلل داشت، و خیابان اصلی آن، یعنی ((خیابان زرین))، در سراسر یونان معروف بود.

شمالی‌ترین شهر یونیا، شهر فوکایا بود که اکنون فوکیا خوانده می‌شود. رود هر موس، ساردیس را به آن می‌پیوست و آن را یکی از کلیدهای تجارت یونان و لیدیا می‌گردانید. بازرگانان فوکایا، در جستجوی بازار، تن به سفرهای دور و دراز می‌دادند، و فرهنگ یونانی به وسیله آنان به جزیره کورس و بندر مارسه رسید.

شهرهای دوازدهگانه یونیا، که اجمالا شرحشان گذشت، با یکدیگر رقابت داشتند و از این رو متحد نمی‌شدند، ولی هر ساله، به هنگام جشن بزرگ قوم یونانی، در دماغه موکاله نزدیک پرینه گرد می‌آمدند.

طالس مردم این شهرها را به اتحاد خواند. ولی رقابت‌های بازرگانی از این منظور جلوگیری کرد، و به جای اتحاد، اختلاف و جنگ پدید آمد. در نتیجه، در سالهای 545 و 546، که ایرانیان به یونان حمله کردند، این شهرها به سهولت مغلوب شدند. با این وصف، بر اثر رقابت و استقلال‌طلبی و آزادیخواهی این دوازده شهر، شوری در فلسفه و علوم و تاریخ افتاد و شاعران بزرگ بسیار پرورش یافتند. با

سقوط این شهرها، فرهنگ آنها به آتن، که در مقابل ایرانیان سخت جنگید، انتقال یافت و میراث عمومی یونان شد.

V - سافو، شاعر لسبوس

آن سوي شهرهاي دوازدهگانه يونيا، دوازده شهر آيولي قرار داشت. پس از سقوط تروا، آسيابي صغير به روي مهاجران يوناني گشوده شد، و مردم آيولي و آخايي که از يونان شمالي آمده بودند، در اين ناحيه ساکن شدند. در اين ناحيه، شهرها کوچک و کم اهميت بودند. فقط آيوليهاي جزيره لسبوس از لحاظ ثروت و تحمل و ادب با شهرهاي يونيايي کوس برابري ميزدند. خاک آن آتشفشاني و محل رويش تاک و درختان ديگر بود. پنج شهر داشت، و بزرگترين آنها، موتيلنه، مانند ميلتوس و ساموس و افسوس، از طريق بازرگاني بسيار ثروتمند شد. در اواخر قرن هفتم، سوداگران آن با مردم تهيدست همدست، مردم شجاع و خشي به اسم پيتاکوس مدت ده سال ديکتاتور شد و مانند سولون خردمند حکومت کرد.

اشراف، براي باز يافتن قدرت خود، بر ضد او توطئه کردند، اما شکست خوردند، و پيتاکوس رهبران شورش، از جمله آکايوس و سافو، را اول از موتيلنه و بعد از لسبوس تبعيد کرد.

آکايوس شاعري بود پرشور که شعر را با سياست مياميخت. نسبي اشرافي داشت و سخت به پيتاکوس حمله ميکرد. شعر او بسيار خوش آهنگ بود، و بعدا نوعي شعر نام او را به خود گرفت و ((آکاييک)) خوانده شد. چندي شعر جنگي ميباخت و دم از وطن دوستي ميزد. ولي در عمل، مانند آرخيلوخوس، از جنگ رو برتافت و، براي دلداري خود، احتياط خویش را ستود. گاهي نغمه عشق ميسرود، ولي همواره شراب را، که در لسبوس بسيار خوب به عمل ميآمد، وصف ميکرد. ميگفت که پيوسته بايد نوشيد. در تابستان براي خنک شدن، در خزان در سوگ و مرگ طبيعت، در زمستان براي گرم شدن، و در بهار به اميد هماهنگي با طبيعت.

باران زئوس فرو ميآيد و طوفاني از آسمان برمي خيزد، و سرما نهرها را از يخ ميپوشاند.

پس، برخيز و زمستان را فرو نشان، آتشي بر فروز، شراب را چون انگين شيرين کن بفرواني.

شادکام بنوش، و خود را بپوشان.

نبايد دل به اندوه سپاريم، يا دغدغه به خود راه دهيم.

زيرا، اي دوست، اندوه سودي ندارد و رفته را باز نميآورد.

داروي ما شراب است، که اندیشه را خاموش ميگرداند.

بدبختانه آکايوس با بزرگترين شاعر يوناني همزمان بود شاعري که در سراسر عمر خود از ستايش همه مردم يونان برخوردار شد. اين شاعر کسي جز سافو نبود. سئوبايوس نقل ميکند: ((شبي اکسکتيس، برادرزاده سولون، يکي از ترانه هاي سافو را ترنم کرد. عمه اش چنان از اين شعر سرخوش شد که از پسر خواست تا آن را بدو بياموزد. يکي از حاضران پرسيد: <براي چه> وي پاسخ

داد: <میخواهم آن را بیاموزم و بمیرم!>)) سقراط نیز سافو را گرامی میداشت و ((زیبا)) مینامید، و افلاطون درباره او نکته‌های پر جذبه گفت: میگویند که خدایان هنر نه تا بیش نیستند.

چه خطا! بنگرید! سافوی لسبوس خدای دهمین است!

استرابون نوشته است: ((سافو زنی شگفت آور است، زیرا در همه زمانهایی که میشناسیم، هیچ زنی نتوانسته است در امر شعر حتی به گرد او برسد.)) یونانیان همچنانکه از کلمه ((شاعر)) هومر را به یاد می‌آوردند، از کلمه ((شاعره)) به یاد سافو می‌افتادند.

سافو، که نام او در لهجه خودش لهجه آیولی پسایفا بود، در حدود 612 زاده شد. خانواده‌اش در کودکی او از لسبوس به موتیلنه کوچیدند. در 593، پیتاکوس او را هم با سایر رهبران اشراف شورشی به شهر پورها تبعید کرد. گرچه در آن هنگام بیش از نوزده سال نداشت، باز در شعر و سیاست مشهور بود. از زیبایی چندان بهره‌ای نمیرد. پیکری کوچک و شکننده، و موی و چشم و پوستی نیرفتار از یونانیان دیگر داشت. اما لطافت و فرهنگ و هوش فراوانش مردم را مجذوب میکرد. میگفت: ((دل من چون دل کودک است.)) از سخنانش بر می‌آید که طبعی پرشور داشت و سخنش، به قول پلوتارک، ((با شعله آمیخته بود)) و شنونده را به هیجان می‌انداخت. آتیس شاگرد محبوب سافو میگوید که او جامه‌های زعفرانی و ارغوانی میپوشید و خود را به گل می‌آراست. با وجود خردی پیکر، دلریا بود، و از این رو آکایوس، چون با او به تبعید رفت، کوشید تا با این سخن دل او را به دست آورد: ((ای سافوی بی آرایش شیرین خنده که تاجی از گل‌های بنفشه داری، می‌خواهم به تو چیزی بگویم، اما شرم مانع من است.)) سافو پاسخی روشن به او داد: ((اگر خواسته‌های تو خوش و والا باشد و زبان تو سخن پست نگوید، ابر شرم چشمان ترا فرا نمیگیرد، و تو آرزوهای شایسته خود را بر زبان خواهی آورد.)) آکایوس در مدح سافو شعرها سرود، ولی ما از روابط خصوصی آن دو خبری نداریم. پیتاکوس چون از شهرت روزافزون سافو میهراسید، برای دومین بار، گویا در حدود 591، او را به سیسیل تبعید کرد، و شاید تبعید دوم سافو ادامه دوستی او و آکایوس را مانع شد. سافو با بازرگانان توانگری از مردم آندروس زناشویی کرد و دختری زاد. ((دختر کوچکی دارم، چون گلی زرین. حاضر نیستم تمام لیدی یا لسبوس زیبا را بگیرم و دست از کلئیس محبوبم بردارم.)) شوهر او بزودی درگذشت و میراث فرهنگی برای او نهاد. سافو، پس از پنج سال نفی بلد شد، به لسبوس بازگشت و در شمار بزرگان شهر قرار گرفت و در ناز زیست. ((پوشیده‌نماند که من زندگی لطیف را دوست دارم، و شکوه و زیبایی را از آن خورشید میدانم.)) وی سخت شقیته برادر کوچک خود خاراکسوس بود. از این رو چون خاراکسوس به مصر رفت و به عشق زنی دلربا به نام دوریخا دچار آمد و با او زناشویی کرد، سافو سخت رنج برد.

ولی سافو از عشق محروم نماند، از آنجا که نمیتوانست به آرامی زندگی کند، مدرسه‌ای برای زنان ترتیب داد و به آموختن شعر و موسیقی و رقص همت گمارد و باید دانست که این نوع مدرسه تا آن زمان نظیری نداشت. شاگردان خود را ((شاگرد)) نمیخواند، بلکه هتایرای به معنی ((یاران)) مینامید، که بعدا مرادف ((روسی)) شد. سافو، که در آن زمان شوهری نداشت، عاشق شاگردان خود میشد. خود میگوید: ((عشق مانند بادی که فرود می‌آید و بر درختان بلوط می‌افتد، جان مرا در هم شکسته است.)) و ((از دیرگاه که من خود دوشیزه‌های نوشکفته بودم و تو، آتیس، کودکی کوچک و سرکش مینمودی، دوستت داشتم.)) هنگامی که آتیس محبت یکی از جوانان موتیلنه را پذیرفت، سافو حسد بی پایان خود را در شعری که به وسیله لونگینوس محفوظ مانده و جان اینکتن سایمنز آن را به زبان انگلیسی برگردانده است، بیان کرد:

در نظر من به خدایان میماند آن خجسته مردی که کنار تو می‌نشیند و به تو می‌نگرد، و به سخنان لطیف تو بخاموشی، گوش فرا میدهد.

خنده لطیفی که به روی او می‌کني دل درناك مرا در سینهام می‌لرزاند.

آرزوی دیدن تو را دارم.

صدایم خاموش شده، و زبانی از کار مانده است، در اندرونم آتش زبانه میکشد، چشمانم نمیبینند، و غرضی در گوشهایم طنین افکن است.

عرق از پیکرم روان است، پیکرم پریده رنگ است و می‌لرزد.

مرگ تهدیدم میکند، و در خلصه عشق مستغرم.

کسان آتیس او را از مدرسه سافو بیرون بردند و سافو را به رنجی عظیم انداختند، در این باره نامه‌ای هست که به سافو نسبت داده شده است:

او از ترك من گریست و گفت: ((افسوس، چه سرنوشت غم انگیزی داریم! سافو، سوگند می‌خورم که برخلاف دلخواه خود، تو را ترك می‌کنم.)) من بدو پاسخ دادم: ((برو و کامیاب باش. اما مرا هم به یاد آر، زیرا میدانی که چقدر شبنمه توام، و اگر از من یادی نکنی، آنگاه من ترا به یاد آنچه فراموش کرده‌ای، خواهم انداخت. زیرا تو بودی که در آغوش من، گیسوی پر پیچ و تابت را با گلهای بنفشه و سوری می‌آراستی، گردن لطیفت را با شکوفه‌ها می‌پوشانیدی، و پوست ظریف زیباییت را با روغن گرانها آغشته میکردی. تپه‌ها محلی مقدس یا نهر آبی نبود که با هم به سویی نخرامیدیم، و عروس بهار جنگل را با نغمه بلبلان پر نکرد، مگر آنگاه که من و تو در آنجا گردش کردیم.))

سپس سافو ناله سر میدهد: ((از این پس دیگر آتیس را نخواهم دید، و برآستی بهتر آنکه بمیرم.)) این است ندای عشق حقیقی که در وری خیر و شر، به اوج صداقت و جمال رسیده است.

پژوهندگان اخیر دنیای قدیم نمیدانند که آیا این اشعار نمودار عشق سافو به همجنسان خویش است یا آنکه ساخته و هم شاعرانه اوست. آنچه مسلم است این است که اشعار او اشعاری هستند بسیار زیبا و پر از شور و لطافت. یکی دم از ((شکنجه تلخ و شیرین عشق)) می‌زند، دیگری از ((طایع بهار پرگل)) سخن می‌گوید، دیگری عشق بی وصال را با ((دست کوتاه میوه چین و سیب زیبایی که بر انتهای شاخه بلند به سرخی می‌گراید)) مقایسه میکند. سافو در موضوعاتی غیر از عشق هم طبع خود را آزمود. اشعاری که از او مانده است تقریباً به پنجاه بحر سروده شده‌اند. او خود اشعارش را به صورت الحان موسیقی درمی‌آورد و با چنگ مینواخت. پیشینیان، آثار او را در نه دفتر گرد آوردند و شامل دوازده هزار شعر دانستند. ولی فقط ششصد شعر پراکنده به دست ما رسیده است. در سال 1073 میلادی، مقامات دینی قسطنطنیه و روم آثار سافو و الکایوس را سوزاندند. اما در 1897، گرنفل و هونت در اوكسور هونخوس تابوتهایی یافتند که از جنس کاغذ فشرده بود کاغذهایی که مطالب برخی از آثار عتیق و از جمله اشعار سافو را بر خود داشتند.

اخلاف مذکر، با نقل یا جعل داستانی درباره مرگ سافو به خاطر ناکامی در عشق يك مرد، انتقام خود را از او گرفتند. بنابر روایات سویداس، ((سافوی روسپی)) که معمولاً شاعر ه خطاب میشد در

جزیره لنوکاس خود را از صخره فرو افکند و هلاک شد، زیرا فائون دریانورد عشق او را اجابت نکرد.

مناندروس و استرابون و محققان دیگر از همین افسانه نام میبرند، و اووید (اوویدیوس) آن را با تفصیلی زیبا نقل میکند. اما این روایت در میان واقعیت و افسانه در نوسان است. بنابر روایات، سافو در سالهای آخر، عشق به مرد را نیز تجربه کرد. در اسناد مصری، نامهای هست منسوب به سافو که در پاسخ یکی از خواستگاران او نوشته شده است: ((اگر هنوز پستانهای من میتوانستند شیر بدهند و زهدان من میتوانست کودک بزاید، آنگاه با گامهایی استوار به سوی بستر زفاف میشتافتم، اما اکنون گذشت عمر بر پوستم چین انداخته است، و عشق با ارمغان خود رنج به سوی من نمیآید.)) سپس از خواستگار خود روشن است، این است که اختری بود درخشانتر از آکایوس، و از خود خاطراتی پر شور و لطیف و اشعاری آبدار باقی گذاشت. در یکی از قطعات بازمانده او، ملاحظه میکنیم که وی برستانندگان خود که نمیخواهند فرسودگی و مرگ او و اشعارش را بپذیرند، خرده میگیرد:

فرزندان من، شما میگویید: ((ای سافوی عزیز، ای بهترین نوازنده چنگ خوش آواز و دلنشین، ما بر سر تو تاج افتخار می‌هیم.)) شما با این سخن خدایان هنر را آزرده میکنید. آیا نمیدانید که پوست من از کهولت به چین افتاده و گیسوانم از سیاهی به سفیدی گشته است ... مسلماً همچنان که شام پرستاره پس از بام سرخ پنجه فرا میآید و سیاهی را بر سراسر زمین میگسترده، مرگ نیز هر موجود زنده را دنبال میکند و سرانجام گرفتارش میسازد.

VI - امپراطوری شمالی

در قسمت شمالی لسبوس، شهر کوچک تندوس قرار دارد. این شهر که، به گفته برخی از جهانگردان قدیم، زیباترین زنان یونان در آن پرورش یافتند، در مسیر مهاجران یونانی و سر راه جزایر شمالی سپورادس، یعنی یامبروس، لمنوس، و ساموتراس، واقع شده است. در حدود سال 560، مردم میلئوس، برای دست یافتن بر دار فانی، شهر آبودوس را که هنوز باقی است، در ساحل جنوبی ساختند. از همینجا بود که لئاندر (لیاندروس) و هیرون به آب زدند و با شنا از تنگه گذشتند. باز در همینجا بود که لشکر خشیارشا، به وسیله پلی که از به هم پیوستن زورقها ساختند، از دریا عبور کرد. لامپساکوس، زادگاه اپیکور، که کوچنشین مردم فوکایا گشت، در شرق این شهر قرار دارد. در دریای مرمره دو مجمع الجزیره هست. یکی از آن دو پروکونسوس خوانده میشود، و نام دریای مرمره به سبب وفور سنگ مرمر در این مجمع الجزایر است. دیگری مجمع الجزایر آرکونوسوس است که مردم میلئوس به سال 757 بندر بزرگ کوزیکوس را در نورترین نقطه جنوبی آن ایجاد کردند. در سرتاسر ساحل، شهرهای یونانی یکی پس از دیگری بنا شده‌اند: پانورموس، داسکولیون، آمپایا، کیوس، آستاکوس، و خالکدون. یونانیان به پیشروی خود ادامه دادند و، در جستجوی معادن و توسعه تجارت و تامین آذوقه، از تنگه بوسفور گذر کردند و خروسوپولیس و نیکوپولیس را بنیاد نهادند. آنگاه، برای رسیدن به دریای سیاه، راه خویش را از طرف ساحل جنوبی باز کردند و از هراکلیا، پونتیکا، تیوم، و سینوپه گذشتند. استرابون شهر سینوپه را بدین گونه توصیف میکند: شهری است آراسته به میدان بزرگ و زمین ورزش و رواقهای مسقف. این شهر از هر لحاظ شایسته زادگاه حکیمی کلبی مسلک چون دیوجانس بود. پس از سینوپه، شهرهای آمیسوس، اوینوی، لریپولیس، و تراپزوس واقع شده‌اند. تراپزوس همان شهری است که سپاه ده هزار نفری گزنوفون وارد آن شدند و از مشاهده دریای محبوب خود، نعره شادی سر دادند. رخنه کردن یونانیان در این ناحیه، که گویا به وسیله یاسون آغاز و به وسیله قوم یونانیی دنبال شد، مردم شهرهای تجارتی یونان را به تشکیل کوچگاه‌ها برانگیخت.

یونانیان، دستیابی بر منابع طلا و نقره و مواد غذایی فراوان، بر رونق تجاری خود افزودند، چنانکه مهاجرت اروپاییان به قاره آمریکا، در آغاز دوره معاصر، مایه پیشرفت اروپا شد.

یونانیان در امتداد ساحل خاوری دریای سیاه به سوی شمال به پیشروی خویش ادامه دادند تا به کولخیس رسیدند و فاسیس، دیوسکورياس، تئودوسیا، و پانتیکاپایون را در شبه جزیره کریمه، و شهر اولبیا را در نزدیکی مصب رود بوگ و دنیپر بنیاد نهادند. همچنین شهر توراس را نزدیک مصب رود دنیستر، و شهر ترویسیمیس را بر کنار رود دانوب ساختند. آنگاه به سمت جنوب متوجه شده و شهرهای ایستروس، تومی و شهر اودسوس و آپولونیا را در طول ساحل باختری برپا کردند. مردم کنونی این شهرهای بسیار کهن، بدون توجه به سوابق ممتد تاریخی سرزمینهای خود، سرگرم مشاغل روزانه، ولی این سوابق برای جهانگردان بسی جالب توجه میباشند.

سپس مردم مگارا، در حدود سال 660، شهر بیزانس ([بیزانتین](#)) را، که تا این اواخر قسطنطنیه نام داشت و اکنون نام آن استانبول یا اسلامبول است، در کنار بوسفور بنا کردند. این بندر مهم، با وضع مناسبی که برای جنگ دارد، همواره حتی پیش از عصر پریکلس، مدخل اروپا به شمار رفته، و ناپلئون در عهدنامه تیلزیت آن را ((کلید اروپا)) خوانده است. پولوبیوس در قرن سوم ق م در توصیف وضع خاص دریایی این محل چنین میگوید: ((از لحاظ امنیت و رفاه، از تمام شهرهایی که ما میشناسیم موقعیت بهتری دارد.)) بیزانس ثروت سرشاری از عواید تنگه بوسفور میاندوخت. زیرا از همه کشتیهایی که از تنگه میگذشتند، حقوق گمرکی میستاند. به علاوه، حبوبات روسیه جنوبی و بالکان را از این راه به یونان صادر میکرد. صید ماهی نیز در این تنگه بسادگی صورت میگرفت، و این هم برای یونانیان سودآور بود. بیزانس، که بر اثر این عوامل و نیز به سبب شکل خمیده شهر ((شاخ زرین)) خوانده شد، در عصر پریکلس تحت الشعاع سیاست آتن بود، و در آنجا با گرفتن حق عبور از کشتیها خزاین خود را پر، و موافق مصالح جنگی خویش، برای صدور حبوبات از بنادر دریای سیاه، مقرراتی وضع کرد.

یونانیان بر ساحل شمالی دریای مرمره، شهرهای سلومبریا، پرینتهوس، بیسانته، کالیپولیس، و سستوس را ایجاد کردند، و پس از چندی بر ساحل جنوب باختری تراکیا، زیستگاههایی در آینوس، آفرودیسیاس، و آبدرا (محل رواج فلسفه مادی لئوکیپوس و دیمقراطیس) به وجود آوردند. آن سوی ساحل تراکیا جزیرههایی به نام تاسوس قرار داشت. این جزیره، که به قول آرخیلوخوس مانند پشت الاغ لخت و بدمنظر است، دارای معادن بزرگ طلا بود و تمام درآمد دولت از این معادن تامین میشد. یونانیان، مخصوصاً آتنیانی که در جستجوی طلا بودند، در حوالی سواحل خاور مقدونیه، شهرهای نناپولیس و آمفیپولیس را تاسیس کردند بعدها تسخیر این شهرها توسط فیلیپ، به جنگی انجامید که طی آن آتن آزادی خود را از دست داد.

گروههایی دیگر از خالکیس و ارتریا برخاستند و شبه جزیره خالکیدیکه را به تصرف درآوردند و قبل از 700 ق م سی شهر، که برخی از آنها نقشهایی برجسته ایفا کردند، ساختند، مانند ستاگیرا (ستاگیروس، زادگاه ارسطو)، سکیونه، منده، پوتیدایا، آکانتوس، کلئونای، تورونه، و اولونتوس که فیلیپ در 348 به آن دست یافت و به برکت دموستن نامدار شد. در نتیجه کاوشهای جدیدی که در اولونتوس با خانههای دواشکوبی فراوان به دست آمده است. برخی از این خانهها دارای 25 اتاقند، و پیداست که در روزگار فیلیپ در حدود 60,000 تن در این شهر زندگی میکرد هاند. چنین جمعیتی که برای يك شهر كوچك زياد مينمايد، از وفور توليد مثل در يونان قبل از پريكلس خبر ميدهد.

مهاجران یونیا سرانجام در فاصله انوبویا و خالکیدیکه در جزایر گرونیتیا، پولوآیگوس، ایکوس، پپارتوس، سکاندیل، و سکوروس مستقر شدند و بدین طریق دو بخش امپراطوری یونان در خاور و شمال به هم پیوستند. جزایر دریای اژه و سواحل آسیای صغیر و دریای سیاه و مقدونیه و تراکیا، در پرتو مساعی کوچشینیان یونانی، به مراکز زراعت، تجارت، صنعت، سیاست، ادب، دین، فلسفه، علم، هنر، بلاغت، سفسطه، عشرت و دیگر مظاهر حیات مبدل گشتند. یونانیان پس از این کاری در پیش نداشتند جز آنکه نفوذ خود را در غرب گسترش دهند و میان یونان قدیم و دنیای جدید پلی بزنند.

فصل هفتم

یونانیان در غرب

I - سوباریس

مسافر پس از گذشتن از سونیون و انحراف به باختر، به جزیره کوترا، که گردشگاه آفرودیت و موضوع یکی از تصاویر (واتو) است، میرسد. پائسانیا به سال 160 میلادی عالیتین و قدیمترین معبدی را که یونانیان برای آفرودیت ساختهاند و در سال 1887 به وسیله شلیمان کشف شده است، در اینجا مشاهده کرد. کوترا یکی از جزایر یونیا، و جنوبترین آنهاست. جزایر یونیا، در مجاورت سواحل یونان باختری واقعند، و از آن جهت ((یونیا)) نام گرفتهاند که مهاجران یونیا، در آن سکونت گرفتند.

زاکونتوس، کفالیا، ایتاکا، لئوکاس، پاکسوس، و کورکورا مانند کوترا جزو جزایر یونیا هستند. شلیمان جزیره ایتاکا را موطن اودوسئوس پنداشت و بیهوده کوشید تا از درون خاک آن شواهدی در تایید گزارشهای هومر به دست آورد. اما دورپفلد معتقد بود که وطن اودوسئوس جزیره پر صخره لئوکاس است. استرابون میگوید که اهالی این جزیره کهن هر ساله یک تن را بر میگزیدند تا از فراز صخره ها به پایین اندازند و نثار آپولون کنند. معمولاً این فرد را به پرنگانی قوی بال میبستند، تا بدین وسیله از شدت سقوط بکاهد.

گویا داستان سافو که خود را از کوه فرو افکند، با این سنت کهن دینی بی ارتباط نباشد. در حدود سال 734 ق.م، مردم کورنت به کورکورا کوچیدند و پس از چندی نیروی دریایی کورنت را شکست دادند و استقلال خویش را به دست آوردند. گروهی دیگر از مردم کورکورا، در دریای آدریاتیک، در جهت شمال رانند و به بندر ونیز رسیدند؛ گروهی دیگر در کوچگاههای کوچک سواحل دالماسی و جلگه رود پو اقامت گزیدند؛ و گروهی از آبهای خروشان گذر کردند و پس از طی 80 کیلومتر، در ناحیه علیای ایتالیا مستقر شدند.

خیز وجود داشت که به هیچ وجه به وسیله بومی مورد استفاده قرار نمیگرفتند. از دیدگاه یونانیان، میبایست مواهب طبیعی نواحی حاصلخیز از دست سکنه بومی، که قادر به بهره برداری نیستند، بیرون آید و به توسعه بازرگانی کمک کند. یونانیان تازه وارد که عموماً از قوم دوری بودند، بر قسمتهای ساحلی استیلا یافتند و از بروندیسیوم (بریندیزی) گذشتند، شهری بزرگ به نام تاراس بنا

نهادند، که رومیان آن را تارنتوم خواندند. و در آن شهر به کاشتن نهال زیتون و تربیت اسب و سفالگری و کشتی سازی و ماهیگیری پرداختند و، از نوعی صدف دریایی، رنگ ارغوانی که از رنگ ارغوانی فنیقیها گرانبهاتر بود، فراهم آوردند. در این ناحیه هم، مانند ناحیه‌های دیگر، در ابتدا معدودی از مالکان اراضی زمام امور را به دست گرفتند و موجد حکومتی اشرافی شدند. سپس حکومت دیکتاتوری با کمک طبقه متوسط روی کار آمد. در فاصله این دو نظام، گاه به گاه نوعی حکومت دموکراتیک موقتا استیلا یافت. در سال 281 ق م سرداری معروف و حادثه جو به نام پور هوس، که میخواست مثل اسکندر ترکنازی کند، در این ناحیه پیاده شد.

موج دیگری از مهاجران، که بیشتر از قوم آخایی بودند، شهرهای سوباریس و کروتونا را در امتداد خلیج تاراس تأسیس کردند. حسادت یا رقابتی که میان این شهرها درگرفت، کراراً به خونریزی انجامید و خلافت و شور مخرب یونانیان را نشان داد. بازرگانی میان یونان خاوری و ایتالیایی باختری از دو راه انجام میگرفت: یکی از راه دریا و دیگری از راهی که قسمتی از آن در خشکی و قسمتی دیگر در دریا بود. کشتیهای تجاری، که از راه دریا رفت و آمد داشتند، از کروتونا میگذشتند، در آنجا معاملاتی انجام میدادند، و سپس به رگیون (رگیوم رومی) میرفتند و حقوق گمرکی میپرداختند. آنگاه بقیه سفر دریا را با هراس میپیموند، زیرا در معرض خطر حمله دریازنان و جریانهایی پرتلاطم تنگه سینا قرار داشتند. بالاخره، پس از طی این راه پرخطر، به لانا و کوماهی یعنی دورترین کوچگاه‌های یونان در ایتالیای شمالی میرسیدند. اما برخی از بازرگانان، برای پرهیز از مخاطرات و فرار از پرداخت حقوق گمرکی، کالاهای خود را در سوباریس پیاده میکردند و از آنجا تا ساحل لائوس باختری، که تقریباً پنجاه کیلومتر راه است، آنها را از راه خشکی میبردند، سپس به وسیله کشتی به شهر پوسیدون، و از آنجا به بازارهای ایتالیا حمل میکردند.

سوباریس، که در مسیر جاده تجاری مهمی ممتاز داشت، از ثروت فراوان و رفاه عمومی بهره‌مند شد و، اگر بتوان گفته‌های دیودوروس سیسیلی (دیودوروس سیکولوس) را باور کرد، جمعیت آن به سیصد هزار تن رسید، و چندان توانگر شد که در میان شهرهای یونان نظیر نداشت و کلمه ((سوباریسی)) درست مرادف کلمه ((اپیکوری)) یعنی ((الذت طلب)) شد. در سوباریس، بردگان کارهای سخت را انجام میدادند و آزادگان لباسهای فاخر میپوشیدند و در خانه‌های مجلل و مرفه منزل میکردند و گواراترین غذاهای وارد شده از خارج را میخوردند. پیشه ورانی که پیشه آنان ایجاد صدا میکرد، اجازه نداشتند در داخل شهر به کار بپردازند. در برخی از راه‌ها، در قسمتهای اشراف نشین شهر، چادرهایی میزدند تا گذرندگان از آسیب باران و گورها در امان باشند. به طوری که ارسطو میگوید، آلکیستنس، از اهالی سوباریس، جامه گرانبهایی میپوشید که دیونوسیوس اول، جبار سیراکوز، بعدها آن را به بهایی معادل 720،000 دلار امریکایی فروخت. سموندوریس سوباریسی هنگامی که برای خواستگاری دختر کلیستنس به سیکوئون رفت، هزار خادم همراه داشت.

سوباریس تا سال 510، که با همسایه خود کروتونا به جنگ پرداخت، زندگی بسیار آرام و خوبی داشت.

مطابق یک روایت غیر موثق، تعداد لشکریان سوباریسی که به جنگ مردم کروتونا رفتند به سیصد هزار نفر میرسید. همین سند غیر موثق تأیید میکند که مردم کروتونا بزودی لشکر سوباریس را آشفته ساختند، زیرا آهنگی را که اسبهای سوباریسی با آن به رقص در میامدند، نواختند و اسبهای لشکریان سوباریس را به رقص درآوردند. و آنگاه به میان سپاهیان سوباریس افتادند و دست به کشتار زدند. سپس شهر سوباریس را غارت کردند و سوزاندند، به طوری که در ظرف یک روز از صفحه روزگار محو شد. شصت و پنج سال بعد که هرودوت و بعضی دیگر از مردم آن کوچگاه توری ای را در

نزدیکی محل سوباریس بنا کردند، اثری از آثار این شهر بزرگ، که روزی از پرافتخارترین مداین یونان به شمار میرفت، نیافتند.

II - فیثاغورس، حکیم کروتونا کروتونا عمری درازتر از سوباریس داشت. این شهر در 710 ق م ساخته شد و از مراکز بزرگ صنعت و تجارت گشت و تا عصر ما دوام آورد. بندر این شهر تنها انگرگاه طبیعی میان تاراس و سیسیل است، و در عهد باستان، کشتیهایی که مال التجاره به مقصد سوباریس میبردند، ناچار در آنجا توقف میکردند. پس، با وجود بحراناها و شکستهای بسیار، هیچ گاه از اهمیت تجارتی شهر و فعالیت مردم آن نکاست. در این شهر ورزشکاران بزرگ و معروفی مانند میلون پرورش یافتند، و بزرگترین مدرسه پزشکی ((یونان بزرگ)) در آن تاسیس شد.

کروتونا آب و هوایی سالم داشت، و شاید به همین سبب بود که فیثاغورس بدان روی آورد. نام یونانی فیثاغورس به معنی ((زبان پوتیایی)) است، و پوتیا نام یکی از خوشه‌های معبد آپولون در دلفی است. بسیاری از پیروان فیثاغورس گفته‌اند که او همانا آپولون بود، و کسان بسیار ادعا کرده‌اند که نور خدایی او را به چشم خود دیده‌اند. مطابق روایات متواتر تاریخی، فیثاغورس در حدود 580 در ساموس متولد شد، در کودکی نشانه‌های نبوغ در او دیده شد، سالها برای ساختن شخصیت خود تلاش کرد، و سی سال از عمر خویش را به سفر گذرانید. هراکلیتوس که در مدح امساک میورزد، میگوید: ((فیثاغورس بیشتر از هر کس در تحقیق و بحث میکوشید.)) روایات حاکی است که فیثاغورس به بلاد عرب و سوریه و فنیقیه و کلد و هند و گل سفر کرد، و در بازگشت، این پند بزرگ و شگفتانگیز را به جهانگردان ارزانی داشت: ((هر گاه به خارج از دیار خود سفر میکنی، مرز و بوم خود را فراموش کن.)) یعنی به هر شهر بیگانه که میروی، تعصب را از خود دور کن. تردید نیست که فیثاغورس به مصر رفته و در آنجا با کاهنان بحث کرده و اخترشناسی و هندسه را آموخته و چه بسا که برخی از خرافات رایج را هم فرا گرفته است. چون به ساموس بازگشت، با طغیان پولوکراتس مواجه شد و به کروتونا مهاجرت کرد. در این وقت، متجاوز از پنجاه سال داشت.

در کروتونا به تدریس پرداخت و شخصیت نافذ، دانش فراوان، و استقبال او از طلاب مرد و زن باعث شد که صدها شاگرد بدو روی آورند. فیثاغورس دویست سال پیش از افلاطون، اصول تساوی زن و مرد را اعلام داشت و عملاً رعایت کرد. با این وصف، معتقد بود که زنان از لحاظ طبیعی از مردان متفاوتند و این دو گروه وظایفی متفاوت دارند. از این رو به شاگردان زن، علاوه بر فلسفه و آداب، فنون خانه داری و مادری نیز میآموخت. مردم آن روزگار، زنان فیثاغورسی را عالیهترین نمونه زنان تاریخ یونان دانسته‌اند.

فیثاغورس برای شاگردان خویش قوانینی وضع کرد، چنانکه گویی میخواهد مدرسه‌اش را به صورت یک دیر درآورد. مطابق این قوانین، کسی که وارد مدرسه او میشد، پیمان وفاداری با استاد خود و دیگر شاگردان میبست. بر طبق روایات تاریخی، اعضای این جمع به صورت اشتراکی میزیستند. خوردن گوشت و تخم مرغ و لوبیا برای ایشان ممنوع بود، و آبی شراب ممنوع نبود، هر چند که فیثاغورس پیروانش را به نوشیدن آب توصیه میکرد و چنین توصیه‌هایی در سرزمین کم آب ایتالیای جنوبی، توصیه کننده را به خطر میاندازد. درباره تحریم گوشت، میتوان گفت که این تحریم با عقیده تناسخ ارتباط داشته است؛ مردمان باید از خوردن گوشت نیکان خود برحذر باشند. با این وصف، گویا گاه گاهی تخلف از این قانون برای است، چنانکه برخی از مورخان انگلیسی نوشته‌اند، میلون کشتی گیر، که یکی از فیثاغورسیان بوده است، چگونه میتوانسته است، بدون خوردن گوشت، نیرومندترین مرد یونان **بشود** یکی دیگر از مواد نظامنامه فیثاغورسی تحریم کشتن حیوانات بی آزار و

انهدام درختان بود. طلاب بایستی لباسهای ساده بپوشند و از جلال و تبختر رو گردانند، هیچ گاه خود را به خنده نسپارند و در عین حال عبوس نباشند.

سوگند خوردن جایز نیست، انسان باید چنان رفتار کند که مردم سخنان او را بدون سوگند بپذیرند. قربانی کردن برای خدایان کاری ناروا به شمار میرفت، ولی عبادت در قربانگاههایی که به خون آلوده نباشند، روا بود. هر فرد وظیفه داشت که در پایان هر روز یکایک کارهایی را که در سراسر روز انجام داده است، مورد داور قرار دهد و به محاسبه نفس پردازد.

فیثاغورس خود این قوانین را در کمال دقت رعایت میکرد. همین شیوه سبب شد که در میان طلاب قدرت و احترام یابد، به طوری که سختگیریهای او را بدون اندکی مخالفت تاب آورند و، در هر بحثی، به او استناد جویند و برهان قاطع آنان این جمله باشد: ((او خود چنین فرمود.)) گفتهاند که استاد هرگز به هنگام روز باده گساری نمیکرد، و قوت غالب او نان و عسل و سبزی بود؛ ردایی سفید و پاکیزه میپوشید و هرگز شنیده نشد که به عشق ورزی پردازد، در خوراک افراط ورزد، در خنده و مزاح و افسانهپردازی مستغرق شود، یا به مجازات دیگران، حتی بردگان، دست زند. تیمون آتنی درباره او میگفت: ((اوی شعبده بازی است که مردم را با سخن میفریبد و در شکار آنان میکوشد.)) اما اخلاصی که همسرش تئانو و دخترش دامون به او داشتند، ناقض عقیده تیمون است. این دو، که به فیثاغورس بسیار نزدیک بودند، بهتر داور می‌توانند.

دیوجانس لائرتیوس میگوید: ((اوی یادداشتهای خود را به دامون سپرد و دستور داد که آنها را به خارج از خانه نبرد و فاش نکند. یا اینکه دامون میتوانست آنها را در مقابل مال فراوانی بفروشد، از دستور پدر خویش پی‌فراتر نگذاشت. زیرا اجرای اوامر پدر را بر زر ترجیح میداد. این اقدام دامون شایان اهمیت بسیار است، زیرا زنان معمولاً به زر علاقه وافر دارند.)) شرط پیوستن به انجمن فیثاغورسی، علاوه بر تطهیر جسم از راه پرهیز و خویشنداری، دستیابی بر طهارت روحی از راه تحصیل معارف بود. شاگرد تازه وارد میباید که ((سکوت فیثاغورسی)) را مدت پنج سال اکیدا مراعات کند، و گویا منظور از ((سکوت فیثاغورسی)) تمکین بی‌چون و چرا به اوامر انجمن بود.

میتدی پس از پنج سال تعلیم، به عضویت انجمن مشرف میشد و برای استفاده از محضر شخص فیثاغورس رخصت مییافت. به این ترتیب، شاگردان به دو گروه بیرونی و درونی تقسیم میشدند، و شاگردان درونی میتوانند فلسفه سری استاد را بگویند. برنامه تدریس مرکب از چهار درس، یعنی هندسه و حساب و نجوم و موسیقی، بود. چنانکه مشاهده میشود، تدریس ریاضیات در آغاز این برنامه قرار دارد، و مقصود از آن ریاضیات عملی مصریان نبود، بلکه ریاضیات نظری بود و به طریقی منطقی در کمیات بحث میکرد و در تنظیم فکر و استدلال صحیح موثر میافتاد. هندسه نظری، در عصر فیثاغورس، مجموعه‌ای بود شامل قضایا و براین، و شاگرد با هر گامی که در این راه برمی داشت، درباره رموز جهان اطلاعات بیشتری به دست میآورد. روایات متواتر یونانی می‌رسانند که فیثاغورس خود بسیاری از قضایای نظری هندسه را کشف کرد، مانند قضیه تساوی مجموع زوایای داخلی هر مثلث با دو زاویه قائمه، و قضیه تساوی مربع وتر در مثلث قائم الزاویه با مجموع مربعات دو ضلع دیگر. آپلودوروس میگوید که استاد چون موفق به کشف قضیه اخیر شد، به شکرانه موفقیت بزرگ خود، یکصد حیوان قربانی کرد. این سخن مسلماً صحیح نیست، زیرا قربانی کردن با فلسفه فیثاغورس نسیسازد.

فیثاغورس، برخلاف ما، نخست به تدریس هندسه، و سپس به حساب میپرداخت. علم حساب فیثاغورسی یک فن عملی نبود و به عنوان وسیله شمارش آموخته نمیشد، بلکه بحثی نظری درباره

اعداد بود. نحله فیثاغورسی برای نخستین بار به برخی از تقسیمات اعداد پی برد: عدد فرد و عدد زوج و عدد اول و عدد تجزیه پذیر. نظریه تناسب را پی ریزی کرد و، به وسیله آن نظریه و به کمک تطبیق مساحات، جبر هندسی را به وجود آورد. شاید در پرتو کشف نظریه تناسب بود که نحله فیثاغورسی موسیقی را بر نسبت های عددی مبتنی کرد. در این مورد داستانی مانده است: روزی فیثاغورس بر دکان آهنگری می گذشت.

از شنیدن صداهای برخورد پتکها بر سندان تشخیص داد که بر اثر تفاوت وزن پتکها، صداها از یکدیگر متفاوتند، و نتیجه گرفت که میان اصوات نسبت هایی برقرار است که تعبیر عددی دارند. در کتب قدما تجربه ذیل را به او نسبت داده اند: اگر دو ریسمان با ضخامت متساوی داشته باشیم و طول یکی از این دو ریسمان دو برابر دیگری باشد، چون مضرابی به آنها بکشیم، نواي آنها يك اوکتاو خواهد بود. اگر یکی از آن دو ریسمان يك برابر و نیم دیگری باشد، نواي يك پنجم (دو، سل) خواهند داشت. و اگر طول یکی يك ثلث بیش از طول دیگری باشد، نواي يك چهارم (دو، فا) خواهند داد. بدین طریق، میتوان همه آهنگ های موسیقی را با يك میزان ریاضی سنجید و آنها را با اصطلاحات ریاضی تعبیر کرد. به گمان فیثاغورس، چون همه اجسامی که در فضا حرکت میکنند، به فراخور حجم و سرعت حرکت خود، موجد صوت میشوند، هر سیاره، بر اثر حرکت به دور زمین، صوتی متناسب با سرعت و فاصله خود به وجود می آورد، و از اصوات سیارات، آهنگ موزون ((موسیقی افلاک)) ساخته میشود. متأسفانه ما هیچ گاه موسیقی افلاک را در نمی یابیم، زیرا در سراسر عمر آن را شنیده ایم، گوش ما از آن پر است.

فیثاغورس عالم را جسمی کروی و دارای حیات میداند. مرکز عالم زمین است. زمین نیز جسمی کروی است و، مانند دیگر سیارات، از غرب به شرق دوران میکند. زمین شامل پنج منطقه است: منطقه سرد شمالی (شمالگان)، منطقه سرد جنوبی (جنوبگان)، منطقه تابستانی، منطقه زمستانی، و منطقه استوایی. قسمتی از کره ماه که دیده میشود، رو به روی خورشید قرار گرفته، و بزرگی و کوچکی این قسمت در نظر ما تابع مقدار زاویه حادث از مواجهه ماه است با زمین. خسوف ناشی از حایل شدن زمین با جرمی دیگر است. میان ماه و خورشید. به قول دیوجانس لائرتیوس، فیثاغورس نخستین دانشمندی است که قایل به کرویّت زمین شد و جهان را به اعتبار نظمش، کوسموس نامید.

باید اعتراف کرد که بررسی های فیثاغورس بیش از تحقیق هر دانشمند دیگر، در پی ریزی علوم طبیعی اروپا موثر واقع شده است. ولی کار او فقط کار علمی نیست، به فلسفه نیز میسر دارد. ظاهراً نام ((فلسفه)) از اوست. میگفت که در جهان هیچ کس ((دانشمند)) نیست، بلکه کسی که در پی دانش باشد، ((دانش دوست)) است، از این رو امثال خود را ((دوستار دانش)) (فیلسوف) میخواند. در عصر او، کلمه ((فیلسوف)) و ((فیثاغورس)) مترادف شدند. در حالی که طالس و سایر متفکران میلیتوس علت و مبدا اشیا را در ماده می جستند، فیثاغورس آنها را در شکل و تناسب صوری یافت. پس از آنکه روابط منظم یا نسبت های موسیقی را کشف کرد، وجود سیارات را هم تابع نظمها یا نسبتها شمرد. همانند بسیاری از فلاسفه، به وحدت گرایید و اعلام داشت که این روابط و نظمها در همه جا موجودند، و ذات آنها همانا عدد است. اسپینوزا، قرن ها پس از فیثاغورس، میگوید: ((دو جهان وجود دارد، یکی جهان اشیا یا جهان حسی که در احساس انسانی میگذرد، دیگری جهان فلاسفه یا جهان قوانین و حقایق ثابت که عقل آن را درک میکند، و تنها عالم حقیقی جاویدان، جهان دوم است.)) بنابراین، فیثاغورس ذات ابدی و بنیادی هر چیز را تناسبات و روابط عددی موجود میان اجزای آن چیزی میداند. چه بسا سلامتی وجود يك رابطه صحیح ریاضی، یا يك تناسب میان اجزا و عناصر بدن باشد. شاید حتی روح هم يك عدد باشد.

فیثاغورس نفس را شامل سه جز میداند، عاطفه، شهود، و عقل. میگوید قلب مرکز عاطفه است، و مراکز شهود و عقل در مغز. عاطفه و شهود از صفات مشترک انسان و حیوان است، ولی عقل اختصاص به انسان دارد و امری جاویدان است. فیثاغورس میگوید که نفس انسان، پس از مرگ او، در برزخ پاك میشود و به زمین باز میگردد و در جسمی جدید حلول میکند، و این جریان نامتناهی تناسخ قطع نمیشود، مگر با يك زندگي كاملا پرهیزکارانه. فیثاغورس برای سرگرم کردن پیروان یا تقویت اعتقاد ایشان میگفت که روح او يك بار به صورت يك زن بدکار و بار دیگر به صورت انوفوربوس قهرمان بدین جهان آمد. مدعی بود که جنگهای تروا و محاصره آن را به یاد میآورد و، در معبد آرگوس، زره روزگاران قدیم خود را باز شناخته است. روزی از شنیدن زوزه سگی كتك خورده، فوراً به نجات او برخاست و گفت در ناله و فریاد این سگ صدای دوست مرده خود را تشخیص داده است. با توجه بدین نکته که فکر تناسخ، در زمانی واحد، هم در هند و هم در نحل اسرار اورفئوسی و نحل فیثاغورسی رسوخ کرده است، میتوان پی برد که در قرن ششم قم یونان و افریقا و آسیا با هم ارتباط فکری داشته و یکدیگر را تحت نفوذ قرار دادهاند.

چنانکه میبینیم، در فلسفه اخلاقی فیثاغورسی، روح بدبینی هندی با روح روشن بینی و خوش بینی افلاطون آمیخته است. هدف زندگی در آیین فیثاغورسی، این است که انسان، به نیروی فضیلت، از حلول در ابدان خلاصی یابد. فضیلت، هماهنگی روح است در درون خود و با خدا. گاهی میتوان این هماهنگی را به طور تصنعی به دست آورد؛ از این رو، فیثاغورسیان، مانند کاهنان و پزشکان یونانی، موسیقی را برای علاج امراض عصبی و اعاده اعتدال فرد تجویز میکردند. ولی هماهنگی عمیق، از راه فهم حقایق باطنی به دست میآید. این حقایق به انسان فروتنی و اعتدال میبخشند و راه صواب را بدو مینمایند. نقیض هماهنگی عمیق، پریشانی و افراط و گناه است، و به شقاوت میانجامد. عدالت واقعیت دارد، و هر کناهی دیر یا زود کیفر مییابد. کنه فلسفه اخلاقی افلاطون و ارسطو از اینجا نشئت گرفت.

فلسفه سیاسی فیثاغورسی را باید فلسفه افلاطون، ولی مقدم بر افلاطون دانست. بنابر اخبار قدیم، در انجمن فیثاغورس يك نوع مسلک اشتراکی اشرافی برقرار بود. زن و مرد میبایست در استفاده از همه امکانات خود شریک باشند، در مجالس درس مشترکا حضور یابند، برای رسیدن به فضیلت و فکر عالی از راه ریاضی و موسیقی و فلسفه ورزیده شوند، و خود را وقف اداره دولت کنند. فیثاغورس میگوید تا زمام حکومت به دست انجمن او افتد، و همین سبب نابودی او و پیروانش شد. پیروان او با شور فراوان وارد سیاست شدند و به قدری از اشراف پشتیبانی کردند که افراد حزب مردمی کروتونا علیه آنان برخاستند و با کینه و خشم محل اجتماع فیثاغورسیان را آتش زدند، گروهی از آنان را کشتند و گروهی دیگر را از شهر بیرون کردند. مطابق يك روایت، حتی فیثاغورس را هم گرفتند و به قتل رسانیدند. گفتهاند که فیثاغورس، در حین فرار، به يك کشتزار باقلا برخورد، و چون نمیخواست باقلاها را پایمال کند، متوقف و دستگیر شد، و به قتل رسید. مطابق روایتی دیگر، وی به متاپونتوم گریخت و در آنجا چهل روز از غذا خوردن امتناع ورزید و بدین وسیله انتحار کرد. شاید احساس میکرد که هشتاد سال عمر برای او کافی است.

نفوذ فیثاغورس در طول زمان پایدار ماند، و هنوز هم با احترام آن او یاد میشود. پیروان او سیصد سال به صورت انجمنهای کوچک متفرق در بلاد یونان وجود داشتند و دانشمندانی مانند فیلولائوس، و حکامی مانند آرخوتاس، جبار تاراس و دوست افلاطون، از میان ایشان برخاستند. شاعر انگلیسی، وردزورث، بدون آنکه خود بداند، در مشهورترین اشعار خویش، دارای گرایشهای فیثاغورسی بود. افلاطون به افکار فیثاغورس دلبستگی داشت و در همه نظریات مهم خود از او پیروی کرد و مانند او

دموکراسی را به باد انتقاد گرفت و خواستار شد که زمامداران از میان فیلسوفان برخیزند و نوعی حکومت اشتراکی اشرافی برپا دارند.

افلاطون، همچون فیثاغورس، فضیلت را ناشی از هماهنگی می‌شمرد، هندسه را دوست داشت، به نیروی مخفی اعداد معتقد بود، و درباره طبیعت و سرنوشت نفس، نظریاتی فیثاغورسی به میان نهاد. بر روی هم، فیثاغورس بنیادگذار فلسفه و علوم اروپاست، و این خود برای جاویدان ساختن نام او کافی است.

III - کسنوفانس، فیلسوف انائی

خرابه‌های شهر لوکری در باختر کروتونا واقع است. این شهر، به عقیده ارسطو، به وسیله بردگان و زناکاران و دزدان قواری و تبعیدی شهر لوکریش که در شبه جزیره یونان قرار داشت، برپا شد. شاید ارسطو خواسته است، با این سخن، جهان جدید را در برابر جهان قدیم تحقیر کند. چون زندگی مردم این شهر، بر اثر مفاسد اخلاقی، دستخوش اختلال شد، ناگزیر نزد و خش معبد دلفی رفتند و چاره طلبیدند. و خش بدیشان پاسخ داد که باید دست به وضع قانون زنند. شاید این سخن را زائوکوس به و خش القا کرده باشد، زیرا او بود که در سال 664 قوانینی برای لوکری وضع کرد و گفت که آنها را الاهی آتیه در خواب به او آموخته است. این قوانین، اگر نخستین قوانین خدایی نباشند، نخستین قوانینی هستند که در یونان به روی کاغذ آمده‌اند. اهالی لوکری به اندازه‌های بدین قوانین علاقه‌مند شدند که اگر کسی قانونی تازه پیشنهاد می‌کرد، میبایست ریسمانی به گردن بیندازد تا اگر قانون مورد پسند واقع نشود، سهولت با همان ریسمان به دارش [زنند](#).

مسافری که در ایتالیا از جنوب به طرف شمال می‌رود، به شهر زیبای میرسد که اهل مسینا، در حدود سال 730 ق.م، آن را ساختند و رگیون نام نهادند. مسافر اگر از این شهر و نیز از تنگه مسینا، یعنی جایی که محتملاً در منظومه ((اودیسه)) سکولا و خاروبدیس نام دارد، بگذرد، به محل لائوس و سپس به هونله قدیم می‌رسد. هونله، که بعداً بر روم ولیا خوانده شد، در تاریخ یونان به الیا شهرت دارد، و افلاطون هم آن را بدین صورت نوشته است. از میان فلاسفه قدیم، بسیاری منسوب بدانجا هستند، کسنوفانس اهل کولوفون نیز در سال 540 به الیا رفت و نحل‌های فلسفی تاسیس کرد.

کسنوفانس مردی بزرگ بود و از دشمن خود، فیثاغورس، که مردم او را سخت گرامی می‌شمردند، چیزی کم نداشت. با نیرویی فراوان کار می‌کرد و هیچ‌گاه از کار خسته نمی‌شد. صاحب ابتکار بود و، همچنانکه خود گفته است، مدت شصت و هفت سال در سرزمین یونان از این سوی بدان سوی گردش کرد، مشاهدات خود را گرد آورد و، به هر جا قدم گذارد، دشمنانی برای خود آفرید. در اشعار فلسفی خویش که برای مردم می‌خواند، بر هومر خرده می‌گرفت، بر سفاکت و بی‌تقوایی او می‌تاخت، و خرافات او را به ریشخند می‌گرفت. گزنوفون در الیا بدی‌های ساخت، و عمر وی به یک قرن کامل رسید. می‌گفت که هومر و هزیود کارهایی مانند دزدی و زنا و فریب، که حتی در خور آدمیان نیستند، به خدایان نسبت می‌دهند و ایشان را ننگین می‌سازند. اما از سخنان وی بر می‌آید که خود اعتقادی رسمی نداشته است. می‌گوید: در همه جهان کسی یافت نشده و نخواهد شد که درباره خدایان اطلاعی قطعی داشته باشد. ...

آدمیان چنین می‌پندارند که خدایان توالد می‌کنند و لباس می‌پوشند و، از لحاظ هیئت و آواز، به آدمیان می‌مانند. یقیناً گاو و شیر اگر می‌توانستند مانند آدمی نقش بکشند، خدایان خود را به صورتی همچون

صورت خویش رسم میکردند. همچنین اسب اگر نقاشی میتوانست، خدایان را به هیئت اسب میکشید، و گاو اگر نقاش بود، صورت گاو را برای خدایان مناسب میدانست.

حبشیان خدایان خود را به شکل سیاه و پهن بینی تصویر میکنند و مردم تراکیا چشمان کبود و موهای سرخ برای خدایان میکشند. ... خدایی که والاتر از خدایان و آدمیان است، یکی بیش نیست و به هیچ وجه از لحاظ هیئت و عقل به آدمیان نمیماند. با تمام وجودش میبید و میاندیشد و میشنود، و بر همه موجودات به نیروی عقل خویش حاکم است و هیچ گاه خسته نمیشود.

به نظر دیوجانس لائرتیوس، خدای کسنوفانس با هستی عینیت دارد، و بنا بر تعالیم او، همه اشیا بر طبق اصول طبیعی از آب و خاک آفریده شده‌اند، و وجود سنگواره‌های موجودات دریایی در نقاط دور از دریاها و بالایی کوه‌ها، دلیل آن است که زمانی زمین سراسر در آب غرقه بوده است و، به ظن بسیار قوی، در آینده نیز در آب پوشیده خواهد شد. اما این دگرگونیها و جداییها عارضی و سطحی است، و در ورای آنها وحشتی حقیقی و ابدی وجود دارد که همانا ذات خداست.

پارمنیدس، شاگرد کسنوفانس، بر اساس نظر استاد، فلسفهای ایدئالیستی ترتیب داد که در فکر افلاطون و افلاطونیان و اروپاییان امروزی تأثیری عمیق گذاشته است.

IV - از ایتالیا تا اسپانیا

در فاصله 30 کیلومتری شمال آلتا، شهر پوسیدونیا یا پائستوم واقع است که مردم سوباریس آن را به عنوان آخرین پایگاه بازگشتی منطقه میلئوس بنا کردند. مسافر امروز، پس از یک سفر کوتاه، از ناپل و سالرنو بدانجا میرسد. مسافری که از این راه می‌رود، در میان دشتی متروک، سه معبد بزرگ میبیند. گل و لای که جریان آنها با خود آورده و روی هم انباشته است، در این نقطه تشکیل سدی داده‌اند و در نتیجه ناحیه‌ای که روزگاری محلی سالم بوده است، به کانون انواع بیماریها تبدیل شده است؛ و مردمی که با شکیبایی در دامنه‌های کوه وراویوس زراعت میکردند، از این دشتهای آفت زده مالاریاخیز با نومیدي گریخته‌اند. دست زمان قسمتهایی از دیوار کهن این شهر را به جا گذارده است، همچنانکه معابد سه گانه‌ای که یونانیان برای خدایان دریا و غله از سنگ گچ ساخته‌اند، بخوبی باقی مانده است، قدیمترین معبد، به ظن قوی، معبد پوسیدون است. این معبد را اقوامی که با فلاح و تجارت در منطقه مدیترانه معیشت میکردند، در نیمه قرن ششم قری که طی آن، در فاصله ایتالیا تا چین، آثار بزرگ و شگفت هنری و ادبی و فلسفی به وجود آمد ساختند. سبک معماری معبد، سبک دوری است و ستونهای داخلی و خارجی معبد، که نشانه علاقه فراوان یونانیان به ساخت ستون است، سالم مانده‌اند. معبد دوم نیز به سبک دوری ساخته شده است، و با آنکه کوچکتر از معبد پوسیدون است، از لحاظ سادگی و استحکام، به آن میماند. ما این معبد را معبد ((دمتر)) میخوانیم، ولی معلوم نیست که در اصل به نام کدام خدا ساخته شده و کدام خدا بوی قربانیهای آن را استشمام کرده است. اندکی قبل یا بعد از جنگ ایران، معبد سوم بنا شد که بزرگتر و زیباتر از این دوست.

این معبد، که به احتمال قریب به یقین برای پوسیدون برپا شد، یکی از برازندهترین معابد این خداست، و از رواقهای آن، منظره فریبده دریا را میتوان تماشا کرد. ستونهای فراوان این معبد نظر بیننده را جالب میکند.

در قسمت خارجی آن، رواقی است مدور، و در قسمت داخلی، رواقی است با ستونهای دو طبقه. برآستی نمیتوان باور کرد که این معبد مستحکم در قرن پنجم بنا شده باشد، زیرا از معابد بعدی رومیان هم بهتر مانده است. میتوان گفت که سازندگان این مراکز دینی، مردمی بسیار پرشور و جمالپرست بوده‌اند و، علاوه بر ذوق سرشار، منابع ثروت هنگفتی هم در اختیار داشته‌اند. ما، با توجه به ثروت هنگفت شهرهای کوچک، میتوانیم به مکتب و شکوه شهرهای بزرگی مانند میلئوس، ساموس، افسوس، کروتونا، سوباریس، و سیراکوز پی ببریم.

در فاصله کوتاهی از محل شهر ناپل و در ناحیه شمال آن، در حدود سال 750، گروهی از ماجراجویان خالکیس، اتریا، انوبویا، و گرایا، بندر بزرگ کوماي را که قدیمترین شهر یونانی باختری است، بنیاد نهادند.

کوماي غلات یونان خاوری را به داخل ایتالیا میرسانید. مردم این شهر رگیون را کوچگاه ساختند و بر تنگه مسینا تسلط ورزیدند و از آن پس، موافق مصالح خود، عبور کشتیهای شهرهایی را که با آن اتحاد نداشتند، تحریم کردند. کشتیهای این شهرها تنها پس از پرداخت باجی گزاف، اجازه عبور مییافتند. مردم کوماي در جنوب پخش شدند و دیکائرخیا (که بعدها به صورت بندر رومی پوتولی درآمد) و نیز ناپولیس یا (شهر جدید) را (که شهر ناپل کنونی است) بنیاد نهادند. بازرگانان متوجه شهر جدید و بی اهمیت رم شدند و در طرف شمال نیز به اتروریا گراییدند. رومیان، به میانجی مردم کوماي، عدهای از خدایان یونان، مخصوصا آپولون و هرakلس، را برای پرستش خود پذیرفتند.

اندکی پیش از آغاز قرن ششم، مردم فوکایا به سواحل جنوبی فرانسه پا نهادند و بندر ماسالیا را تاسیس کردند. اینان، که محصولات یونان را از راه رود رون و شعب آن تا آرل و نیم حمل و نقل میکردند، در آن دیار دوستان و همسرانی گرفتند و کشت زیتون و مو را به فرانسویان آموختند و تمدن یونانی را گسترده کردند. همین عمل موجب شد که فرانسه بعداً، در روزگار قیصر، تمدن رومی را هم باسانی بپذیرد. مردم فوکایا شهرهای آنتیپولیس (آنتیب کنونی) و نیکایا (نیس کنونی) و مونویکوس (موناکو) را در سواحل خاوری به وجود آوردند، و در غرب به اسپانیا رفتند و شهرهای رودای (روساس)، امپوریون (امپوریاس)، همروسکوپون، و مایاکا را ساختند. کوچندگان یونانی در اسپانیا، بر اثر بهره برداری از معادن نقره تارتسوس، ثروت فراوانی به دست آوردند، ولی کارتاژیان و اتروسکها، در 535، بر ایشان شبیخون زدند و نیروی دریایی آنان را یکباره نابود گردانیدند. پس، کوچنشینان یونانی در دریای مدیترانه روی به ضعف گذاردند و بعدها نیز قدرت از دست رفته را باز نیافتند.

V - سیسیل

غنیرین کوچنشین یونانی در غرب، جزیره سیسیل بود که خاکی بسیار حاصلخیز و آتشفشانی داشت و غلات فراوان به بار میآورد. باغهای زیتون و مو و میوه‌های دیگر به حد وفور وجود داشتند. دشتها سرسبز و محل چرای رماها بودند. درختان جنگلی در کوه‌ها میرویدند، و عسل و ماهی باسانی به دست میآمد. از این رو، این سرزمین را مطلوب یا نظر کرده دمنی، الاهی کشاورزی، میدانستند.

در هزاره سوم قم، فرهنگ دوره نوسنگی در سیسیل برقرار بود. در اواخر هزاره دوم، این فرهنگ جای خود را به فرهنگ عصر مفرغ داد. در عصر فرهنگ میوسنی، جزیره سیسیل با جزیره کرت و یونان روابط تجاری داشت. در اواخر هزاره دوم، سه موج مهاجر به سیسیل آمدند. سیکانها از اسپانیا،

قوم الومي از آسيابي صغير، و سيكلها از ايتاليا. در حدود سال 800، مردم فنيقيه در موتوا و پانور موس مستقر شدند.

از سال 735 به بعد، يونانيان به سيسيل ريختند و كوچشنيهاي ناكسوس، سيراكوز، لئونتينی، مسانا، كاتانا، گلا، هيمرا، سلينوس، و آگراگاس را تاسيس كردند. مردمی بومي، در مقابل هجوم يونانيان، يا به كوهها پس كشيدند يا با يونانيان آميختند و نژاد پرشور جديدي به وجود آوردند و يا برده آنان شدند. اما يونانيان هيچ گاه سراسر جزيره را نگرفتند. مردمان فنيقيه زير نفوذ داشتند، و مدت پنج قرن بين آنان و يونانيان جنگ در گرفت. بعدا سيسيل سيزده قرن در زير سلطه روم ماند. ولي پس از آن، در قرون وسطی، صحنه جنگ شرق و غرب، يعني نورمانها و مسلمانان شد.

هر يك از نواحي سيسيل براي خود شهرتي داشتند: كاتانا به قانونهاي خوب، جزاير لپياري به زندگي اشتراكي، هيمرا به شاعر خود، سگستا، سلينوس، و آگراگاس به معابد خود، و سيراكوز به قدرت و ثروت.

خارونداس يك نسل قبل از سولون، قوانيني كه به وسيله بسياري از شهرهاي سيسيل و ايتاليا اقتباس شدند، براي كاتانا وضع كرد. اين قوانين، علاوه بر نظم عمومي، اخلاق خانواده را استحکام بخشيد؛ مثلاً، مطابق اين قوانين، زن يا شوهر ميتوانست طلاق بگيرد، ولي پس از طلاق حق نداشت كه با كسي جوانتر از همسر پيشين خود ازدواج كند. خارونداس مقرر داشت كه كسي با اسلحه داخل مجلس شهر نشود. اما روزي خود ندانسته با شمشير به مجلس رفت و، چون با سرزنش مردم رو به رو شد، وعده جبران داد، و انگاه خود را كشت.

براي اينكه بتوانيم مشكلات فراواني را كه از جنگهاي كوچشنيها سرچشمه گرفته بودند، درك كنيم، وضع جزاير لپياري را مورد توجه قرار میدهيم، اين جزاير كه در شمال سيسيل قرار داشتند، در حدود سال 580 ق.م، به وسيله گروهی از ماجراجويان كنيدوس به صورت بهشت دريازنان درآمد. اين ماجراجويان كاروانهاي تجارتي را كه از تنگهها ميگذشتند، مورد دستبرد قرار ميدادند و غنايمي را كه از اين غارتها به دست ميآوردند به جزاير خود ميبردند و چنان عادلانه ميان خود تقسيم ميكردند كه عدالت آنان ضربالمثل شد. زمين جزاير به همگان تعلق داشت، و گروهی از آنان زمين را ميكاشتند و محصولات را بتساوي در اختيار همگان ميگذاشتند. ولي بتدريج تمايلات و تبعيضات فردي در ميان ايشان پديد آمد. در نتيجه، زمينهاي كه همگان از آن بهره بر ميداشتند به قطعات كوچك مجزا منقسم شد، و زندگي مردم از مساوات خالي، و دستخوش زود و خورد گشت.

در ساحل شمالي سيسيل، شهر هيمرا واقع است. تقدير چنين خواست كه اين شهر مانند پلاتايا دچار حوادث بزرگ شود. در اين شهر، شاعري به نام ستيخوروس، موافق انتظار معاصران خود كه از حماسه خسته شده بودند، افسانههاي يوناني را به صورتي بزمي درآورد و قهرمانان كهن مانند اخيلس و هلنه را طوري وصف كرد كه گويي همعصر او بودند. داستانهاي عاشقانهاي نيز سرود. سبكي كه وي در نقل اين داستانها دارد، به سبك مادرىگالهاي پروونسال يا سبك رومان عصر ويكتوريا ميماند. شعر روستايي (ياستورال) هم ساخت و راه را براي تئوكر پتوس آماده كرد. قصيدهاي درباره زندگي و مرگ چوپاني به نام دافنيس، كه عشق او به خلوئه موضوع اصلي قصههاي يوناني در عصر روميان شد، سرود. درباره هلنه هم داستاني عشقي سرود و هلنه را، به سبب گريختن او به تروا، خيانتكار شمرد. اما بزودي نابينا شد و نابينايي خود را كيفر تنظيم آن داستان دانست. نگاه منظومهاي ساخت نرفته و تسليم پاريس نشده است، بلكه اجبار يونان را ترك گفته و بر انتظار شوهر خود، منلائوس، چنگاهي در مصر به سر برده است. ستيخوروس، در پيري، مردم هيمرا را از حكومت فالاريس بر

حذر داشت، ولي چون مردم از پذيرفتن پند او امتناع ورزیدند، به کاتانا هجرت کرد. گورگاه او يکي از ديدنيهاي سيسيل است.

در باختر هيما، شهر سگستا واقع شده است. آنچه اکنون از آن بر جاي مانده فقط يك رواق است مشتمل بر چند ستون مدور و ناقص که در ميان گياههاي صحرایي خودنمايي میکند. براي اينکه با بهترين بناهاي سيسيل آشنا شويم، بايد به طرف جنوب، به جانب شهرهاي بزرگ سلينوس و آکراگاس رو کنيم. سلينوس حيات کوتاه و غم انگيزي داشت. در 651 قم به وجود آمد و در 409 به دست کار تازیها منهدم شد. هفت معبد بزرگ به سبک دوري داشت، معبدها که داراي گچکاریهایی با تصویر و نقشهائی بر جسته کم ارزش بودند، بر اثر زلزله ويران شدند، و جز ستونهاي فرو ريخته و سرستونهاي که بر زمین افتادهاند، از آنها چيزي باقي نماند.

شهر آکراگاس، که روميان بدان آگریگنتوم گفتهاند، در قرن ششم، وسيعترين و غنيترين شهر سيسيل، و واقع در دامنه تپهائي بود. خيابانهاي شلوغ و بازارهاي پرهياهو و قلعه عظيمي داشت، که سر به آسمان کشيده بود. زمينداران آن، مانند اشراف ساير شهرها، حکومت را به يك تن ديکتاتور که وابسته به طبقه متوسط بود سپردند. در 570، فالاریس حکومت آکراگاس را ربود و، با اتخاذ طريقه مخصوصي براي شکنجه کردن مخالفان خویش، نام خود را جاويدان کرد. وي براي شکنجه کردن، گاوي از برنج ساخته بود و دشمنان خود را در جوف آن بريان میکرد. سازندگان اين گاو، به دستور فالاریس، لوله هايي در درون آن نهاده بودند که فرياد و ناله قربانيان را همانند نعره گاو، ميگردانيد. با وجود جنايات فالاریس و جنايات ستمکار ديگري به نام ترون که پس از وي حکومت کرد، آکراگاس در عصر اين دو تن از نظم کامل سياسي و آرامش فراوان برخوردار شد و گامهائي بلند در راه پيشرفت اقتصادي برداشت، به طوري که بازرگانان آکراگاس در آن روزها، مانند بازرگانان سلينوس و سوباریس و کروتونا، به ثمول عظيم رسيدند. ثروتمندان يونان قديم که در برابر ايمان اهميت خود را از دست دادند، بديشان حسد ميورزیدند و میگفتند که آن تازه به دوران رسيدگان، تنها به گرد آوردن تجملات علاقه مندند و از ذوق و هنر بي بهره اند. معبد زئوس در آکراگاس از حيث عظمت نظير نداشت، و پولوبیوس در وصف آن ميگويد: ((هيچ معبدي از لحاظ وسعت و استحکام برتر از آن نيست.)) چون اين معبد در نتيجه جنگها و زلزله ها نابود شده است، نميتوان درباره هنر و ذوقي که در آن به کار رفته است نظر داد. معبدي که بعد از عصر پریکلس ساخته شدند، از لحاظ حجم، از آن کوچکترند. از اين معابد تنها معبد ((کنکوردي)) (وافق) تقريباً کامل بر جاي مانده است. از معبد هرا تنها چند ستون بر پاست که زيبايي آنها انسان را تحت تاثير قرار ميدهد و نشان ميدهد که ذوق يوناني تنها در آتن جلوه نکرد، بلکه يونانيان تجارت پيشه غرب نيز تکامل هنر را صرفاً در جسامت و دور نيست که او، برخلاف مشهور، زندگاني را در آنجا ببرد گفته باشد، و نه در دهانه آتشفشان [اتنا](#).

سيراکوز کنوني در آغاز قريهائي بود واقع در دماغه اورتوگيا. گروهی از مردم کورنت در قرن هشتم، براي اشغال اين شبه جزيره کوچک که شايد در آن وقت جزيره کامل بود، بدانجا کوچيدند و بسياري از بوميان را به داخل جزيره راندند و کمکم، مانند هر گروه نيرومندی که وارد سرزمين پهناوري ميشود، فزوني يافتند.

پس، اين جزيره، که محيط آن 5,22 كيلومتر است، داراي نيم ميليون جمعيت شد و به صورت بزرگترين شهر يونان در آمد. مردم محروم شهر به اتفاق بردگان، يعني بوميان، دست به انقلابي بزرگ بر عليه اشراف صاحب زمين زدند و در سال 495 حکومت را از کف اشراف بيرون آوردند و خود زمام امور را به دست گرفتند. ولي، اگر بتوان سخنان ارسطو را باور کرد، اين دموکراسي از ايجاد نظم عاجز ماند. پس، گلون، از مردم گلا، به سال 485 قيام کرد و با خدعه حکومتي ديکتاتوري

برقرار کرد. وی، مانند سایر دیکتاتورها، حاکمی مقتدر و بیباک بود و به هیچ قرار و عهده پابند نمیشد و همه مبادی اخلاقی و آداب سیاسی را مسخره میکرد.

اورتوگیا را به صورت دثري نفوذناپذیر برای حکومت خویش ساخت و ناکسوس، لئونتی، و مسانا را تسخیر کرد. سپس، برای اینکه بتواند سیراکوز را زیباترین پایتختهای یونان گرداند، اهالی خاور سیسیل را موظف به پرداختن مالیاتهای سنگین کرد. هرودوت در این باره با اظهار تاسف میگوید: ((و بدین طریق گلون پادشاهی بزرگ شد.)) هنگامی که کارتاژیان، همزمان با حرکت ناوگان خشیارشا به سوی آتن، لشکری که تنها به تعداد کمتر از لشکر ایرانیان بود، برای گرفتن جزیره بهشتی (سیسیل) از دست یونانیان گسیل داشتند، گلون اعتباری دوباره به هم رساند و ناپلئون معبود سیسیل شد. سرنوشت سیسیل به سرنوشت یونان پیوند خورده بود، چرا که در همان ماه یا بنا بر روایات او همان روز گلون با هامیلکار در هیمرا مصاف داد، و تمیستوکلس با خشیارشا در سالامیس.

VI - یونانیان در افریقا

کارتاژیان حق داشتند که باطنا بیمناک نیز شهرهای آباد ساختند و اندک اندک بازرگانی آنجا را به دست گرفتند. از سال 630 به بعد، جمعی از قوم دوری از ترا به کورنه، واقع در کارتاز، و نیز به مصر کوچیدند. اینان در وزایاییانها سرزمینی یافتند با خاکی حاصلخیز و بارانی فراوان. بارندگی چندان بود که، به گمان بومیان آن ناحیه، گویی آسمان آنجا سوراخ دارد و باران از آن فرو میریزد. یونانیان بخشی از این سرزمین را چنگاه حیوانات خود کردند و به صدور پشم و پوست پرداختند. محصولات شبه جزیره یونان را هم به افریقا رساندند. گیاهان خوراکی و دارویی که در آنجا به بار میآمد سخت مورد علاقه یونانیان قرار گرفت، و صنایع دستی محلی نیز بسیار ترقی کرد، تا آنجا که گلدانهای کورنه از بهترین آثار هنری محسوب شدند. کورنه از منابع ثروت خویش به بهترین وجه بهره برداری کرد و باغهای دلگشا و مراکز بازی و معابد و مجسمه‌های عالی برپا داشت. آریستئیپوس فیلسوف از این شهر برخاست و پس از چندی جهانگردی، به زادگاه خود بازگشت و نطلهای فلسفی ترتیب داد.

یونانیان در مصر نیز، که مردمش بیگانگان را خوش نداشتند، رحل اقامت افکندند و سرانجام، با ضبط آن، برای خود یک امپراطوری به وجود آوردند. در حدود سال 650، مردم میلئوس به ساختن یک پایگاه بازرگانی در نوکراتیس، در کنار رود نیل، دست زدند. پسامتیک، فرعون مصر، که میخواست مزدوران یونانی را در سپاه خود به خدمت گیرد و از تجارت یونانیان بهره‌ای ببرد، مخالفتی نکرد. احمس دوم تا حدود وسیعی به یونانیان مهاجر خود مختاری داد. پس، یونانیان توانستند نوکراتیس را به صورت شهری صنعتی درآورند و ظرفهای سفالی ظریف تولید کنند. بالاتر از اینها، نوکراتیس مرکز تجاری مهمی شد، و به مبادله زیتون و شراب یونان و گندم و کتان و پشم مصر و عاج و طلا و کندر سرزمینهای داخل افریقا اشتغال ورزید. سنن و آداب دینی و فن معماری و مجسمه سازی و علوم مصری همراه کالاهای یونان انتقال یافت.

در مقابل آن، بسیاری از آداب و اصطلاحات یونانی در مصر رواج گرفت و زمینه تسلط نظامی و سیاسی یونان، که در عصر اسکندر تحقق پذیرفت، فراهم آمد.

اگر اکنون از نوکراتیس به آتن بازگردیم، میتوان گفت که گرداگرد یونان گشتی زده‌ایم، و البته چنین گشتی برای دریافت تمدن یونانی و تحولات آن سخت سودمند است. از سطور تاریخ سیاسی 158 کشور

شهر یونانی را برای ما نقل کرده است. ولی هزارها کشور شهر دیگر هم وجود داشته است. هر يك از این شهرها در عرصه بازرگانی و صنعت و پیشرفت فکری یونان، سهمی بسزا داشته‌اند. با اینهمه، میتوان گفت که شعر و نثر، علوم ریاضی و طبیعی و فلسفه اولی، و علم و تاریخ و خطابه یونانی عمدتاً در کوچگاه‌ها، و نه در شبه جزیره یونان، پدید آمدند. به مدد این کوچگاه‌ها بود که فرهنگ‌های مصر و مشرق زمین به یونان رسید، و تمدن یونانی، که همانا پرمایه‌ترین فراورده تاریخ است، قوام یافت و تدریجاً به آسیا و آفریقا و اروپا منتقل شد.

خدایان یونان

I - سرچشمه شرك يونانيان

وقتي جويای وجوه مشترك تمدن مابين شهرهای یونان می‌شویم، پنج وجه اصلی نمایان می‌شود: زبان مشترك با لهجه‌های محلی؛ حیات معنوي مشترك که فقط چهره‌های برجسته آن در زمینه ادبیات، فلسفه، و علوم در خارج از مرزهای سیاسی خود مشهور شدند؛ شوق مشترك برای ورزش، که به مسابقات محلی و کشوری ختم می‌شد؛ عشق به زیبایی که در قالب هنرهای مشترك میان اجتماعات یونانی متجلی می‌شد؛ و مناسک و اعتقادات مذهبی تقریباً مشترك.

عقاید دینی، یونانیان را به همان اندازه که به وحدت کشانید، به تفرقه انداخت. زیر لوای خدایان اولیه اولمپی، که همه احترام می‌گذاشتند و می‌پرستیدند، فرقه‌ها و قدرتهای منسجم‌تری وجود داشت که تبعیتی از زنوس نداشتند. جداییهای سیاسی و قبیللهای چند خدایی را دامن زد و یکتاپرستی را غیرممکن ساخت. در یونان قدیم، هر خانواده خدایی مخصوص داشت، و به نام او آتش اجاق دایما می‌سوخت و، قبل از غذا، خوراک و شراب به او تقدیم می‌کردند. این مراسم مقدس، یعنی تقدیم خوراک به خدایان، اساسی‌ترین و مهم‌ترین رسم مذهبی در منازل بود. ولادت و ازدواج و مرگ با مراسمی همراه بود، و این مراسم در برابر آتش مقدس خانواده صورت می‌گرفت؛ بدین ترتیب، مذهب با حالتی شاعرانه و رازورانه امورات اولیه زندگی انسانها را فرا گرفت و آیینی برای برقراری تعادل به وجود آورد. هر طایفه و قوم و قبیلله و شهر: مثل خانواده، خدایان مخصوص به خود داشت. آتنه خدای شهر آتن بود، دمتر خدای شهر آتوسیس، هرا خدای شهر ساموس، آرمیس خدای شهر افسوس، و پوسیدون خدای شهر پوسیدونیا. در وسط هر شهر، و در بلندترین قسمت آن، معبد خدای آن شهر قرار داشت. شرکت در مراسم نیایش خدا، نشانه، امتیاز، و لازمه شارمندی بود. در جنگها، اهالی هر شهر صورت خدای خود را به عنوان علامت و شعار خود، پیشاپیش لشکر به در می‌آوردند و، قبل از اقدام به هر کار خطیر، با خدای خاص خود مشورت و از علم غیب او استمداد می‌کردند. در مقابل، خدای آنان نیز در جنگها شرکت می‌کرد و، گاه بر فراز و گاه در جلوی نیزه‌ها، پیش می‌تاخت. هر گاه شهری بر شهری پیروز می‌شد، خدای شهر غالب هم بر خدای شهر مغلوب تفوق می‌یافت.

همچنانکه هر خانواده آتشدانی داشت، هر شهر نیز در قربانگاه خود آتش مقدس را فروزان نگاه میداشت.

آتش مقدس شهر نماد خدایان و قهرمانان جاویدان شهر به شمار می‌رفت. اهالی گاه به گاه در پیشگاه آتش مقدس گرد می‌آمدند و مشتركاً خوراک می‌خوردند. همانگونه که در خانواده پدر مقام راهب را نیز داشت، در شهرهای یونانی هم حاکم اصلی یا آرخون، راهب اعظم مذهب دولتی بود و خدایان تمام اقتدارات و اعمالش را موجه میدانستند. استفاده از این مفاهیم لاهوتی، انسانهای شکارچی را برای شارمندی رام کرد.

تخیل دینی یونانیان وقتی که از محدودیت محلی بیرون آمد، موجد اساطیر و خدایان مشترک یونانیان شد. یونانیان برای هر یک از مظاهر طبیعت و جامعه، برای هر یک از نیروهای زمینی و آسمانی، خوشیها و ناخوشیها، نیکيها و بدیها، و کارها، مظهر یا خدایی میشناختند. خدایان یونانی هیئت‌هایی انسانی داشتند، و این هم از ویژگیهای یونان است. هیچ قومی خدایان خود را چنین شبیه و نزدیک به آدمیان تصور نکرده است.

تمام صنایع و حرفه‌ها و هنرها، خدای خاص خود، یا به عبارت دیگر، قدیس حامی خود را داشتند. به علاوه، به اندازه انسانهای فانی، شیاطین و پریان دریایی و جنگلی و دیو و جن وجود داشت. این سوال قدیمی که آیا راهبان دین را به وجود آورده‌اند، در یونان منتفی بود: خیلی بعید به نظر میرسد که یک توطئه از طرف حکمای الهی چنین طیف وسیعی از خدایان به وجود آورده باشد. داشتن آنهمه مذاهب مختلف و آنهمه روایات جالب و معابد مقدس و آیینها و جشنهای شاد، میبایست نعمتی بوده باشد. چند خدایی، مانند تعدد زوجات، امری ضروری بود. مردم، به شماره عوامل زندگی، برای خود خدا میتراسیدند، چنانکه در عصر ما هم در منطقه مدیترانه صدها قدیس مسیحی، بیش از خدای واحد، توجه مسیحیان را به خود جلب میکنند. آنچه انسان متعارف را تسلا میدهد، قدیسان و خدایان انسان نما هستند و نه مفهوم عقلی و متعالی خدای یگانه.

درباره هر یک از خدایان، اساطیری وجود داشت، و تبار و سرگذشت او، بستگیهای انسانی او، و همچنین مراسم مربوط به او را روشن میکرد. این اساطیر، که یا از مقتضیات محلی ناشی میشدند یا ساخته شاعران دوره گرد بودند، عقاید و فلسفه و آداب و تاریخ یونان کهن را به وجود آوردند. همه هنرمندان در ساختن بسیاری از نقشها و مجسمه‌ها و ظرفها از اساطیر الهام میگرفتند. نفوذ اساطیر به قدری بود که، با وجود پیشرفتهای فلسفه و کوشش موحدان برای تروج یکتاپرستی، یونانیان تا پایان عصر یونان گرایی (هلنیسم) آوردند؛ برخی دیگر مانند افلاطون آنها را تعدیل کردند و قابل قبول ساختند؛ و کسانی مانند کسنوفانس اساطیر را در خور اعتنا ندانستند. در هر حال، پنج قرن پس از افلاطون، پائسانیا، که در یونان گشت میزد، متوجه شد که خرافات و اساطیر عصر هومر همچنان زنده و نیرومندند و عواطف مردم را تحریک میکنند. اعتقاد به خدایان باآسانی از میان نمیرود. میتوان الوهیت را به انرژی تشبیه کرد که هر چند به صورتهای گوناگون در میآید و برخی از جلوه‌های آن منسوخ میشود، باز مقدار آن ثابت است و با گذشت قرنهای پیاپی، زیاد و کم نمیشود.

II - سلسله مراتب خدایان

1- خدایان فرعی

میتوان انبوه خدایان یونانی را به هفت گروه تقسیم کرد: خدایان آسمان، خدایان زمین، خدایان حاصلخیزی، خدایان حیوانات، خدایان زیرزمین، خدایان گذشتگان یا قهرمانان، و خدایان اولمپی؛ چنانکه هر یک از این گروه‌ها، فرا گرفتن نامهای همه این خدایان بسیار دشوار است.

(1) چنانکه از اساطیر بر میآید، خدای یونانیان مهاجم ابتدایی، مانند خدای هندوان قدیم، خدای بزرگ آسمان بود، که تدریجاً تغییر صورت داد و همواره به انسان شبیه‌تر شد و عاقبت به اورانوس تبدیل گشت و سپس به هیئت زئوس، فرستنده ابر و آورنده باران و سازنده رعد درآمد. چون یونان از پرتو خورشید بیش از اندازه نیازمندی خود برخوردار بود و، در عوض، پیوسته به باران احتیاج داشت،

خدای خورشید، هلیوس، در نزد ایشان اهمیتی نداشت و از خدایان کوچک به شمار میرفت. فقط آگاممنون او را به کمک خواست، و اسپارته‌ها برایش اسب قربانی کردند تا ارابه آتشین خود را در آسمان بکشد. مردم رودس در عصر یونان گرایی (هلنیسم) هلیوس را حرمت نهادند و او را خدای بزرگ خورشید شمردند. هر ساله چهار اسب و یک ارابه در دریا می‌افکندند تا این خدا از آنها استفاده کند. از این گذشته، برای او بنایی به نام کولوسوس به وجود آوردند. آناکساگوراس، در عهد درخشان پریکلس، وقتی بی‌پرده گفت که خورشید خدا نیست، بلکه کره‌ای از آتش است، به مرگ تهدید شد. اما به طور کلی، پرستش خدای خورشید و مخصوصاً ماه (سلنه) و ستارگان در یونان چندان اهمیتی نداشت.

(2) بیشتر خدایان یونانی به جای آسمان در زمین سکونت داشتند. زمین خود نیز در آغاز خدایی بود به نام ((گه)) یا ((گایا)). این خدا، که مادری شکلیا و بخشنده به شمار میرفت، بر اثر هم‌اغوشی با اورانوس (آسمان) حامله شد. در زمین، یعنی در خاک و آب و هوایی که اطراف زمین را فرا گرفته بود، خدایان فرآوانی که از لحاظ اهمیت به پایه گایا نمی‌رسیدند مستقر بودند، ارواح گوناگون مانند روح درخت بلوط، خدایان رودها و دریاچه‌ها و دریاها مانند نرئیدها و نایاسها اوکئانیدها، خدایان چشمه‌ها و نهرها و چاه‌ها مانند مایندروس و سپرخئوس، خدایان باده‌ها مانند بورئاس و زفوروس و نوتوس و اورئوس و مخصوصاً آیولوس، و خدایان روزی رسان مانند پان بزرگ. پان، خدای متبسم چوپانان و گله‌ها و بیشه‌ها و وحوش بود؛ دوشاخ داشت، و آوازی او از رودها و نهرها شنیده میشد.

هر گله‌ای که با بی اعتنایی یا نهیب سهمناک پان مواجه میگشت، به پریشانی و جنون دچار می‌آمد. دیوان بیشه‌ها و جنگل‌ها، که سیلئوس نام داشتند و بیکر آنان نیمه انسان و نیمه بز بود، او را خدمت میکردند.

صرف نظر از این خدایان، بر هر یک از مظاهر طبیعت خدایی سلطه می‌ورزید، و به قول شاعری گمنام، به اندازه‌ای ارواح پاک و ناپاک در هوا موج می‌زد که پر کاهی نمیتوانست از میان این خدایان بگذرد.

(3) عجیب‌ترین و نیرومندترین قوای طبیعی، نیروی تولید مثل است. پس، یونانیان نیز، مانند سایر اقوام باستانی، در برابر مظاهر عمده تولید مثل انسانی نیایش میکردند. همچنانکه حاصلخیزی خاک را می‌پرستیدند. به این جهت، در مراسم دینی مربوط به دیمتر و دیونوسوس و هرمس، صورت عضو تناسلی مرد را به عنوان مفتاح تناسل به نمایش می‌گذاشتند. حتی مراسم آرتیمیس پاکدامن از این نمایش برکنار نبود. کراراً مجسمه‌سازی و نقاشی یونانی به ساختن این صورت می‌پرداخت، و جشن بزرگ دیونوسوس با نمایش این صورت آغاز میشد. معمولاً مهاجران آتنی که در کوچگاه‌ها می‌زیستند، به عنوان گواهی صلاح و تقوای خویش، صورتهای گوناگون از دستگاه جنسی نرینه تهیه و به شهر خود تقدیم میکردند. به طوری که از نمایشنامه‌های آریستوفان مستفاد میشود، جشنهایی که برای نیایش نیروی تولید مثل برپا میشد، در آخرین ساعات خود، به فعالیتهای مضحک شرم آور آلوده میگشت. اما، در مواردی، کار جشن به رسوایی نمیکشید و فقط غریزه جنسی زن و مرد را تحریک و به تولید مثل کمک میکرد.

جنبه ناخوشایند پرستش دستگاه تناسلی، در دوره یونان گرایی (هلنیسم) و دوره تسلط رومیان، به صورت پرستش پریاپوس، که از آمیزش دیونوسوس و آفرودیته زاده شد، درآمد. پریاپوس خدایی بود با عضو جنسی کلان. صورت آن روی گلدانها و دیوارهایی که در شهر مدفون پومیئی از زیر خاک بیرون آمده‌اند، فراوان است. یونانیان برای پرستش او به فعالیتهای جنسی شایع می‌پرداختند. اما برای

خدایانی که رمز مادری به شمار می‌رفتند، مراسم خوشایندتری برگزار می‌کردند. در آرکادیا، آرگوس، الئوسیس، آتن، افسوس، و جاهای دیگر، بیشتر خدایان مونث را مورد تجلیل قرار می‌دادند. این خدایان مونث که عموماً همسر نداشتند، ظاهراً متعلق به دورانی بودند که اختیار خانواده در دست مادر بود و نسب فرزند از طرف مادر تعیین میشد. با ظهور زئوس، پدر خدایان، و تفوق او بر سایر خدایان، دوران اقتدار مادران و مادر خدایان به سر آمد. به نظر محققان، چون کشاورزی به وسیله زنان ابداع شد، خدای کشاورزی، دمتر، مونث است. دمتر مهمترین خدای ماده است. مطابق مفاد سرود کهنسالی که سابقاً آن را به هومر نسبت می‌دادند، پلوتون خدای زیرزمین، پرسفونه دختر دمتر را دزدید و به زیرزمین برد. دمتر پس از جست و جوی فراوان، محل او را دانست و پلوتون را راضی کرد که پرسفونه بتواند سالی نه ماه روی زمین زندگی کند.

این داستان کنایه زیبایی است از مرگ و تجدید حیات سالیانه نباتات و تغییر فصول. هنگامی که دمتر در غم دختر گمشده زاری می‌کرد، مردم الئوسیس، با آنکه او را نشناختند، مورد محبتش قرار دادند. از این رو، دمتر از کشاورزی را به آنان و مردم آتن آموخت و تربیتولموس، شاهزاده الئوسیس، را فرستاد تا آن را میان آدمیان رواج دهد. این افسانه با افسانه ایسیس و اوزیریس مصری و افسانه تموز و عشتار بابلی و افسانه آستارته و آدونیس سریانی و افسانه کوبله و آتیس فروگیایی، از لحاظ مفهوم، یکسان است. پرستش مادر خدا، که در یونان کلاسیک باقی ماند، سرانجام به صورت نیایش مریم، مادر خدا، احیا شد.

(4) یونانیان، در آغاز تاریخ خود، برخی از حیوانات را محترم می‌داشتند و آنها را نیمه خدا می‌شمردند، ولی البته، مانند مصریان و هندیان، به خدایان انسانی بیشتر توجه داشتند. آثار مربوط به این دوران نشان می‌دهد که برخی از حیوانات در زمره خدایان بوده‌اند. گاو را به دلیل زورمندی و شیر رسانی حیوانی مقدس می‌شمردند و، در مواردی، نماینده زئوس یا دیونوسوس یا تجسم هر دوی آنها می‌دانستند. شاید بتوان گفت که گاو حتی قبل از این دو در شمار خدایان آمده، و الاله هرا، که چشمانی مانند گاو دارد، در ابتدا گاوی مقدس بوده است. خوک را هم که حیوانی کثیرالنسل است مقدس، و با الاله نجیب، دمتر، قرین می‌پنداشتند. در یکی از اعیاد دمتر به نام تسموفوریا خوک قربانی میشد. در جشن دیاسیا، در ظاهر برای زئوس، و در باطن برای ماری که در دل زمین سکنا داشت، قربانی می‌کردند. مار جانوری مقدس بود، زیرا از طرفی جاویدان، و از طرف دیگر رمز تولید مثل به شمار می‌رفت. مارپرستی از کرت به آتن رسید.

در معبد آتنه در آکروپولیس، ماری مقدس آتنه داشت، و مومنان در هر ماه، با تقدیم نان عسلی، بدو تقرب می‌جستند. در بسیاری از آثار هنری یونان در پیرامون پیکرهای هرمس و آپولون و آسکلپیوس، صورت مار دیده میشود. در مجسمه ((آتنه پارتنون))، اثر فیدیاس، مار بزرگی زیر سپر آتنه چنبره زده است. در تصویر ((آتنه فارنزه)) مارهای متعدد به چشم می‌خورد. در نظر یونانیان، مار خدای نگهبان معبد و خانه‌ها بود چون ماران در گورستانها فراوان بودند، یونانیان آنها را ارواح مردگان می‌انگاشتند.

اژدهایی به نام پوتون، که آپولون بر آن غلبه کرد، موجد یکی از بزرگترین عیدهای یونانی شد.

(5) موحشرترین خدایان یونانی، در زیرزمین یا در غارها و شکافهای زمین می‌زیستند. روزها یونانیان توجهی به این خدایان نداشتند، ولی شبها، برای رفع وحشت خود، آنها را می‌پرستیدند. این خدایان از سایر معبودها و حتی معبودهای موکنایی قدیمتر بودند و ظاهراً به وسیله مردم موکنایی به یونانیان انتقال یافتند.

یونانیان آنها را ارواح کینه توز حیواناتی که، بر اثر پیشرفت انسان، به جنگلها و اعماق زمین رانده شده بودند، میدانستند. مهمترین آنها خدایی بود به شکل يك افعی مخوف به نام ((زئوس ختونیوس))، یعنی خدای تباهاکار؛ گاهی او را ((زئوس میلیخیوس))، یعنی خدای نیکوکار مینامیدند، و البته استعمال این نام تعارف‌آمیز تنها به منظور جلب لطف آن خبیث بود! هادس، خدای موجودات زیرزمینی، برادر زئوس بود، و یونانیان پیوسته میکوشیدند تا خشم او را فرو نشانند، زیرا این خدا میتواند ریشه‌های رویدادها را بررورد یا بپوساند. از این رو، برای خوشامد او، بدو ((پرمايه)) نام داده بودند. مخوفتر بود و به هر که بر میخورد، او را با نگاه شوم خود تیره روز میکرد. عوام یونان برای دفع نحوست این موجود مونث، چارهای جز قربانی کردن نداشتند.

(6) یونانیان پیش از عصر کلاسیک، مردگان را ارواحی میدانستند قادر به کارهای نیک و بد. پس، برای جلب رضایت آنان قربانی میکردند و دعا میخواندند. با آنکه ارواح، خدایان کامل محسوب نمیشدند، یونانیان ابتدایی، مانند چینیان، اموات خود را بیش از خدایان گرامی میدانستند. در عصر کلاسیک، ارواح مردگان بیشتر مایه ترس بودند تا موضوع ستایش. از این رو، برای طرد آنان به دعا و قربانی و مراسمی مانند مراسم آنتستریا متوسل میشدند. قهرمان پرستی جلوه‌ای از مرده پرستی بود. برای خدایان امکان داشت که بزرگان قوم و مردان و زنان زیبا را زندگی جاودانی بخشند و حتی در زمره خود آورند. بهین ترتیب، در اولمپیا، هیپودامیا جزو خدایان درآمد. مردم لئوکترا، کاساندر را مانند خدایان پرستیدند. در کولونوس، قهرمانی با نام اودیپ به مقام خدایی رسید. در اسپارت، هلنه پایگاه خدایی یافت. گاهی خدایی در کالبد انسانی حلول، و آن انسان را خدا میکرد، و گاهی میان یکی از خدایان و زنی از آدمیان، پیوندی جنسی برقرار میشد و از این آمیزش قهرمان خدایی به وجود میآمد. چنانکه ثمره آمیزش زئوس با آکمنه، هرakلس بود. بسیاری از شهرها و اصناف و جماعات، تبار خود را به یکی از قهرمانان خدا زاد میرساندند. مثلا پزشکان، خود را از نسل آسکلپیوس الاله پزشکی محسوب میکردند. بر آغاز خدایان از میان نیاکان یا قهرمانان یا مردگان برگزیده میشدند، و گورهای مردگان مقدس به صورت معابد در میآمد. به طور کلی، میتوان گفت که یونانیان به قدر ما میان آدمیان و خدایان تفاوت یا فاصله نمیگذاشتند، و بسیاری از خدایان ایشان، مانند قدیسان ما، از آدمها برتر نبودند. همان طور که قدیسان ما انسانند و به ما نزدیک، خدایان یونانی نیز از جنس پرستندگان خود بودند. با آنکه مردم خدایان را جاویدان میانگذاشتند، برخی از خدایان، و از آن جمله دیونوسوس، مانند زمینیان، شکار مرگ نیز میشدند.

2- خدایان اولمپی

خدایانی که تاکنون از آنها سخن گفتیم، در نظر یونانیان، از لحاظ شهرت (ولی نه از نظر احترام و اهمیت) در درجه دوم قرار داشتند. به همین جهت، در اشعار هومر فقط نام بعضی از آنها آمده، و در عوض نام خدایان اولمپی مکررا ذکر شده است. احتمالا خدایان اولمپی به وسیله اقوام مهاجم آخایی و دوری به یونان آمدند و خدایان بومی و موکنایی را تحت الشعاع قرار دادند. مثلا، در دو ناحیه دودونا و دلفی، گایا، الاله زمین، از نظرها افتاد و به جای آن، زئوس در دودونا، و آپولون در دلفی اهمیت یافتند. ولی خدایان درجه دوم مورد پرستش مردم ساده قرار می گرفتند، اشراف کامروا فرمان میرانند. بدین سبب، شاعرانی چون هومر و هزیود، و مجسمه سازان فراوان، مطابق مقتضیات اشراف، پرستش خدایان اولمپی را ترویج کردند. در موارد بسیار، خدایان کوچک در خدایان بزرگ مستهلك میشدند یا به صورت وابستگان آنان در میآمدند، همچنانکه دولتهای کوچک معمولا ضمیمه یا تابع دولتهای بزرگتر میشدند. در نتیجه، شخصیت دیونوسوس، سیلنوس و دیوان بیشه‌ها و جنگلها را به خود کشید؛ آرتیمیس ارواح جنگلی و کوهستانی را در بر گرفت؛ و پرسیدون بر همه پریان دریایی

اشتمال یافت. پس، اعتقادات و مراسم و اساطیر وحشیانه ابتدایی از رواج افتاد و یونانیان، جهان را، که تا آن زمان جولانگاه شیاطین و دیوان و ارواح محسوب میشد، دستگاهی منظم دانستند که خدایانی با سازمان و سلسله مراتب مشخص بر آن حکومت میکنند؛ و این تحول فکری مسلماً از تحول عمومی جامعه یونانی و استقرار نظام سیاسی جدیدی خبر میداد.

در راس خدایان اولمپی، زئوس، خدای بزرگ با خدای خدایان، قرار داشت. زئوس از لحاظ زمانی، نخستین خدا به شمار نمیرفت. زیرا، چنانکه دیدهایم، اورانوس و کروئوس و سایر تیتانها بر او مقدم بودند.

هنگامی که بساط الوهیت ابتدایی در میان یونانیان برچیده شد، زئوس و برادرانش جهان را با قرعه میان خود تقسیم کردند. بر اثر قرعه کشی، آسمان به زئوس رسید، و دریاها به پوسیدون، و زیرزمین به هادس. در اساطیر یونانی، جهان مخلوق خدایان نیست. جهان پیش از خدایان وجود داشته است. خدایان بر آغاز با یکدیگر آمیختند و انسان را زادند. سپس با زادگان خود، انسانها، زناشویی کردند. از این رو آدمیان از نسل خدایانند. خدایان علم و قدرت تام ندارند و، مانند انسانها، فریب میخورند و اشتباه میکنند. هر خدا قدرت خدایان دیگر را محدود میکند و حتی با آنان به معارضه برمی خیزد. اما خدایان، به اقتضای رعایت مقام پدری، زئوس را به سروری پذیرفتهاند. خدایان در بارگاه زئوس گرد میآیند. زئوس در برخی از کارها رای آنان را میجوید، و اگر آنان را مخالف یابد، مطابق رای ایشان عمل میکند. اما، بسا اوقات، زئوس خود دستور صادر میکند و خدایان دیگر را وادار میکند که حدود خود را بشناسند. زئوس در ابتدا خدای آسمان و کوهها و فرستنده باران و نیز، مانند یهوه، رب النوع جنگ بود. از این رو، در جریان جنگ تروا، در کارزار مداخله کرد و جنگ را خونینتر ساخت. اما بتدریج مبدل به مقتدای خدایان و آدمیان شد.

وی، با سیمایی پرریش و وفاری تمام، بالایی کوه اولمپ نشسته است و بر نظام اخلاقی همه جهان حکومت میکند، فرزندان نافرمان را کیفر میدهد، در حفظ خانوادهها میکوشد، خیانت را بدون کیفر نمیگذارد، حدود و ثغور را رعایت و از میهمانان و حاجت خواهان دستگیری میکند، و بالاخره، داور عالم میشود و ناگفته نماند که فیدیس با ساختن مجسمه او در هیئت داور، شاهکاری به وجود آورده است.

تنها عیب زئوس این است که در برابر عشق سرعادت تسلیم میشود؛ او، که خود زن را نیافریده است، از خلقت او سخت در شگفت است. زن را موجودی عجیب میداند، بر خوردار از نعمت زیبایی که اعظم نعمات است. زئوس در برابر دلربایی زن، خود را ناتوان میبیند. هزیود آماري از معاشقات و فرزندان او فراهم آورده است. نخستین معشوقه او دیونه است، که زئوس او را در اپیروس ترک میکند. نخستین همسر او، متیس، خدای سنجش و خرد و دانش است. ولی زئوس چون میشنود که فرزندان این زن او را خلق خواهند کرد، متیس را میبلعد و، با بلعیدن او، خود صاحب سنجایی او میشود و به صورت خدای خرد در میآید. متیس، آتنه را در اندرون زئوس میزاید، و زئوس سر خود را میشکافت تا آتنه به خارج راه یابد. پس از آن، تمیس را همسر خود میکند، و دوازده ((ساعت)) محصول این ازدواج است. سپس ائورونومه را به همسری میگیرد، و او ((الاهگان رحمت)) را میزاید. بعد از آن، منموسونه را به ازدواج خویش در میآورد، و از او صاحب اله موسای (موزها) یعنی الهه های هنر میشود. آنگاه لتو را به زنی برمیگزیند، و آپولون و آرتیمیس را از او میباید. بعد خواهر خویش دتمتر را به همسری انتخاب میکند، و پرسفونه از این ازدواج به دنیا میآید. زئوس، پس از آنکه جوانی خود را بدین گونه به خوشی میگذراند، سرانجام با خواهر دیگر خویش، هرا، ازدواج و او را ملکه اولمپ میکند. هرا، به نوبه خود، هبه، آرس، هفایستوس، و ایلیتیویا را میزاید. آنجا که هرا از برادر خود

مستتر است، در بسیاری از شهرهای یونانی که مقام مادری و روابط زناشویی را محترم میدانستند، او را بیش از برادرش حرمت مینهادند. هرا خود زنی هوشمند و موقر و جدی است و البته بازیگوشیهای شوهرش را خوش ندارد. از این رو بالاخره میانشان اختلاف میافتد.

زئوس میخواهد او را مضروب کند، ولی دل بستن به زنان دیگر را چارهای موثرتر مییابد. نخستین زنی که از آدمیان میگیرد، نیوبه است. آخرین همسر او از میان آدمیزادگان، آکمنه است که از اخلاف نیوبه و شانزدهمین نسل پس از اوست. زئوس، به شیوه انسان یونانی، میان زن و مرد فرقی نمیگذارد. به پسری زیبا به نام گانومده دل میبازد و او را میریابد تا بر فراز کوه اولمپ ساقی بزم او شود.

بدیهی است که چنین پدری در میاه انبوه فرزندان خود قهرمانانی نیز خواهد داشت. یکی از فرزندان ممتاز او آتنه است که به صورت زنی کامل و مسلح از سر زئوس متولد شد. آتنه الاهی شهر آتن است، به بکارش خویش میبالد و به همین جهت با دختران باکره دوستی میکند و، با انگیزتن شور جنگجویی، مردان را به ستایش خود وامیدارد. چون وی دختر متیس و صاحب حکمت است، حکمت را به عصر پریکلس از زانی میدهد. پالاس جبار را که با او نرد عشق میبازد، به قتل میرساند و نام او را بر نام خویش میافزاید تا برای دیگر خواستگاراناش درس عبرتی باشد. شهر آتن زیباترین معابد و باشکوهترین اعیاد خود را به آتنه اختصاص میدهد.

پرستش آپولون زیبا نسبت به پرستش خواهرش آتنه رواج بیشتری دارد. آپولون خدای خورشید، نغمهان موسیقی و شعر و هنر، آفریننده شهرها، واضع قوانین، خدای درمان، و پدر آسکلیپوس (خدای پزشکی) به شمار میرود. تیراندازی توانا، خدای جنگ، و جانشین گایا و فوبیه در دلفی است و این شهر را مقدسترین معبد یونان میکند. خدای رویش هم هست، به همین دلیل، در روزهای درو، ده یک محصول را به او تخصیص میدهند. او هم در عوض، گرمی و روشنی طلایی رنگ خود را از دلفی و دلوس پخش میکند. در همه جا نظام و زیبایی به وجود میآورد، و برخلاف سایر خدایان وحشتانگیز نیست. در جشنها و مراسم پرستش او، که مخصوصا در دلوس و دلفی برپا میشود، شادی موج میزند، و مردم در پرتو او خود را از سلامت و حکمت و خرد و موسیقی برخوردار مییابند.

خواهر او آرتیمیس (دیانا در روم) الاهی عفت است و در جنگلها چنان به حیوانات و خوشیهای ساده طبیعی میپردازد که برای عشق ورزی با مردان فرصتی ندارد؛ الاهی جنگلها و صحراها و چراگاههاست.

همچنانکه آپولون سر مشق جوانان محسوب میشود، آرتیمیس عالیترین نمونه دختران جوان به شمار میآید. دارای بدنی نیرومند و ورزیده و چابک، و به زیور عفت و تقوا آراسته است. چون الاهی زنان باردار نیز هست، زنان برای تخفیف دردهای زایمان از او کمک میخواهند. در افسوس، شخصیت آسیایی خود را حفظ میکند و خدای مادری و زایش میشود. به این ترتیب، هنگام نیایش او، مفهوم باکره و مادر در هم آمیخت و کلیسای مسیحی، در قرن پنجم میلادی، خصایص او را به مریم نسبت داد و عید درو را که در تابستان به نام آرتیمیس برپا میشد، به ((عید صعود مریم)) تبدیل کرد. از چنین طرقي است که کهنه در نو محفوظ میماند و همه چیز عوض میشود، مگر جوهر اصلی. تاریخ هم، مثل زندگی، یا باید سیری مداوم داشته باشد، یا بمیرد، افراد و سازمانها میتوانند تغییر کنند، ولی آرام؛ ایجاد اختلالی موحد در روند توسعه آنها نسیان ملی و دیوانگی بار میآورد.

در میان خدایان اولمپ، یک خدا هست که بیش از دیگران به آدمیان شباهت دارد. این خدا، هفایستوس لنگ، مظهر صنعت است. رومیان به او وولکانوس نام دادهاند. این خدا مضحك و رقت آور است،

ولی بیش از خدایان فریکاری که شفقت ندارند و با او بد رفتاری میکنند، احترام ما را به خود معطوف میدارد. شاید در آغاز مظهر فروزان کوره و آتش بوده است. در منظومه‌های هومر، فرزند زئوس و هرا به شمار میرود.

سایر افسانه‌ها تأکید میکنند که چون زئوس آتنه را از درون خود به دنیا می‌آورد، هرا بر او رشک میبرد و هفایستوس را، بدون آمیزش با مرد، میزاید. سپس چون هفایستوس را زشت روی و ناتوان میبیند، او را از اولمپ به زیر می‌افکند. اما هفایستوس راه بازگشت به وطن را مییابد، و بعداً قصور فراوانی برای اقامت خدایان میسازد. با همه بد رفتاریهایی که از مادر دیده بود، حرمت و مهر او را در دل میبرد و برای دفاع از او با زئوس در می‌افتد، به طوری که زئوس، از خشم، پای او را میگیرد و به سوی زمین می‌افکند. یک روز تمام طول میکشد تا هفایستوس از آسمان به جزیره لمنوس سقوط کند. قوزک پایش صدمه میبیند و از آن زمان لنگ میشود. لیکن به نظر هومر او پیش از این حادثه هم لنگ بوده است. در هر حال، دوباره به اولمپ باز میگردد و در کارگاه خود کوره بزرگی برپا میدارد و، به وسیله بشت دم عظیم و سندان بزرگ، به ساختن اسلحه اخیس و مجسمه‌هایی متحرک و شگفتی‌های دیگر میپردازد. یونانیان او را به نام خدای فلزکاری و مصنوعات دستی میپرستیدند و میگفتند که کوه‌های آتشفشان، دودکش‌های کارگاه زیرزمینی او هستند. از بخت بد، با آفرودیت‌ه از دواج میکند و در مییابد که اجتماع ثقوا و زیبایی در یک موجود بسی دشوار است. وقتی از روابط همسر خویش با آرس آگاه میشود، برای آن دو بلاده دامی میسازد و آنان را در وقت ملاقات به دام میاندازد. برای اینکه انتقام خود را بگیرد، از باب انواع عشق و جنگ (آفرودیت‌ه و آرس) را به زنجیر میکشد و در معرض تماشای دیگر خدایان قرار میدهد و موجب خنده آنان میشود. در این باره، چنانکه هومر نقل میکند، هرمس و آپولون به گفتگو می‌پردازند. آپولون میگوید: هرمس، ای پسر زئوس، آیا براستی محض همبستری با آفرودیت‌ه موطائی حاضری تن به غل و زنجیر دهی؟ هرمس پاسخ میدهد: ((ای آپولون بزرگ، کاش چنین میشد. کاش مرا در غل‌ها و زنجیر‌ها میبستند و هیچ راه رهایی نداشتیم و همه خدایان هم مرا میدیدند و میخندیدند، ولی در عوض میتوانستم در آغوش آفرودیت‌ه طلایی باشم.

خدای دیگر، آرس (مریخ یا مارس رومی) است که در هوش و فهم امتیازی ندارد و تنها هنرش جنگ فرو نشاند. هومر آرس را ((لغت بشر)) لقب میدهد و، با لذت، ماجرای سرنگون شدن او را با سنگی از دست آتنه وصف میکند: ((وقتی افتاد، هفت جریب زمین را پوشاند.)) هرمس (عطارد یا مرکوریوس رومی) جالبتر است. آورده‌اند که او در آغاز سنگ بود، و پرستش او از سنگپرستی آغاز شد. به گمان یونانیان، هرمس در سنگ‌ها تجسم مییابد. معمولاً به هیئت سنگ درازی است که بر فراز گورها مینهند. سنگ‌های مرزی مزارع، که علاوه بر تحدید اراضی، عامل نگهداری مزارع و افزایش فراوانی محصولات هستند، از اوست.

قدرت باروری مرد نیز، که علامتهای آن در مقابل خانه‌های بزرگان آتن نصب میشد، مروهون هرمس است. بیحرمی نسبت به این علامتها بود که سبب هلاکت الکیپادس و ویرانی آتن شد. از اینها گذشته، هرمس، خدای مسافران و پشتیبان چابارها به شمار میرفت، از این رو چوبدستی یکی از علائم او بود. بعداً خدای بخت و سوداگری و زیرکی، و مظهر مقیاسات و اوزان، و همچنین قدیس حامی پیمان شکن‌ها، اختلاس کنندگان، و دزدان میشود. وانگهی، هرمس پیام‌های فرمان‌های خدایان را به یکدیگر و به آدمیان میرسانید، و با کفش‌های بالدارش چون تندباد راه میرفت. به برکت جست و خیزهای خود، پیکری متناسب داشت، چنانکه پراکسیتلس پیکر او را مدل مجسمه‌سازی میدانست. معمولاً او را به شکل جوانی نیرومند و تیز تک و نگهبان و یاور ورزشکاران نشان میدادند، و تصویر پیکر عریان او، بی پرده، در همه مراکز ورزش به چشم میخورد. به عنوان پیک خدایان، الهه فصاحت و مفسر امور نهانی نیز بود. به طوری که هومر نقل میکند، با بستن چند تار بر کاسه سنگ بشت، چنگ را اختراع

کرد. سرانجام به عشق آفرودیته دچار آمد و از او صاحب فرزندی خنثی به نام هرمافرودیته (متخذ از نام هرمس و آفرودیته) شد، که واجد ویژگیهای گوناگون پدر و مادر خود بود.

آفرودیته خدای زیبایی و عشق یونانیان است. از خاورمیانه برخاست و در قبرس به عنوان مادر آسمانی پرستش شد. بدون تردید، در آغاز خدای مادران و مسبب تولید نسل و باروری گیاهان و جانوران و انسانها بود. در جریان پیشرفت تمدن، چون دامنه امنیت بسط یافت و جمعیت افزونی گرفت، مردان به جای تکیه بر زاینده‌گی زنان، زیبایی آنان را مورد تاکید قرار دادند. بر اثر این تحول، از آن پس آفرودیته به عنوان مظهر زیبایی و لذات جنسی مورد پرستش یونانیان قرار گرفت و به صورتهای گوناگون تجلی کرد: آفرودیته آسمانی (خدای عشق پاک) و آفرودیته زمینی (الاهه شهوات جنسی) و آفرودیته زیبا (ونوس رومی).

در آتن و کورنت، زنان روسپی به نام آفرودیته معابدی میساختند و او را پشתיبان خویش میشناختند. در برخی از شهرهای یونانی، نخستین روز آوریل را به عنوان عید بزرگ آفرودیته جشن می‌گرفتند؛ در این جشن، مردان و زنان میتوانند آزادانه به فعالیت جنسی پردازند. ساکنان جنوب، که شور جنسی حادی داشتند، آفرودیته را خدای عشق می‌شمردند، حال آنکه شکارچیان سرد مزاج شمال، آرتمیس را همسر هفایستوس لنگ‌شد، ولی با آرس، هرمس، پوسیدون، دیونوسوس، و بسیاری از آدمیان مانند آنخیس و [آونیس](#) به عشقبازی پرداخت، تا از رنج همسری هفایستوس بربد. پاریس در مسابقه زیبایی، که بین آفرودیته و هرا و آتنه صورت پذیرفت، سیب [زرین](#) را به عنوان جایزه به او داد. پرآکسیئلس مجسمه بسیار زیبایی از او ساخت، به طوری که یونانیان مستغرق جمال او شدند و گناهانش را فراموش کردند.

خواهر زئوس، هستیا، الاهیة اجاق خانواده، و برادر سرکش او، پوسیدون (نپتونوس رومی)، حاکم دریاها بود. پوسیدون خود را با زئوس برابر می‌شمرد، و بسا اقوام، حتی اقوامی که در قاره‌ها دور از دریاها به سر می‌بردند، او را پرستیدند، زیرا نه تنها بر دریاها فرمان میراند، بلکه بر رودها و چشمه‌ها و مجاری نهفته در زیرزمین نیز حکومت داشت و، به وسیله جریان امواج مد، ایجاد زلزله میکرد. ملاحان یونانی در جزیره‌های خطرناک برای او معبد میساختند تا از خشم دریا ایمن باشند.

در میان خدایان یونانی و حتی در میان خدایان اومپی، خدایان کوچک کم اهمیت بسیار فراوان بودند، و هر یک برخی از مظاهر بشمار طبیعت را نمایش میدادند. از این زمره‌اند: هستیا (وستای رومی، خدای اجاق و آتش مقدس)، ایریس (رنگین کمان، قاصد زئوس)، هبه (خدای جوانی)، ایلیتیویا (یاور زنان باردار)، دیکه (خدای عدالت)، توخه (بخت)، اروس (خدای عشق) که هزیود او را آفریننده جهان میدانست و ساپفو او را موجودی کینه توز و تلخ و شیرین خواند، هومئوس (نغمه ازدواج)، هویوس (خواب)، اونیروس (رویا)، گراس (پیری)، لته (فراموشی)، تاناتوس (مرگ)، و موزها یا موسای (هنرهای زیبا) کلیو، موز تاریخ؛ ائوترپه، موز شعر یزمی؛ موز نمایشنامه‌های کمدی و اشعار عاشقانه؛ ملیومنه، موز تراژدی؛ ترپسیخوره، موز رقص و آواز؛ اراتو، موز غزل و اشعار هزل‌آمیز؛ پولومنیا، موز سرودها؛ اورانیا، موز نجوم؛ و کالیوپه، موز شعر حماسی. سه الاهیة رحمت وجود داشتند، و دوازده خدای ((ساعت)) آنها را تقسیم میکرد و کسانی را که در روزگار فراوانی نعمت افراط مینمودند (یعنی دستخوش هویریس یا سعادت غرورآمیز بودند) به بدبختی می‌انداخت. الاهیگان انتقام یا ارینئوس هیچ ستمی را بی انتقام نمی‌گذارند و یونانیان، از سترس، آنها را ائومنیس (مهربانان) مینامیدند. الاهیگان سرنوشت یا مویرای حوادث را تعیین و تثبیت میکردند. مفهوم سرنوشت چنان بر اندیشه یونانی سلطه می‌ورزید که حتی خدایان یونانی هم در اسارت سرنوشتهایی

محتوم به سر میبردند. با چنین مفاهیمی، مذهب یونان محدودیتهای خود را یافت و راه به علم و قانون باز کرد.

یکی از محبوبترین خدایان یونان که تشخیص وضع و مقام او در سلسله مراتب خدایان بسی دشوار است، دیونوسوس است. این خدا در آغاز یکی از معبودهای تراکیا و مظهر شراب بود و سبابزیوس نام داشت. یونانیان او را، که سرانجام برای نجات بشریت تن به مرگ داد، خدای شراب و مستی و نغمه‌بان تانک و ضامن فراوانی نعمت می‌شمردند. سرگذشت او از آمیختن چند داستان پدید آمده است. بنابر اساطیر یونانی، دیونوسوس از آمیزش زئوس با دختر خود پرسفونه زاده و در بادی امر به صورت زاگرنوس (کودک شاخدار) بوده است. چون مورد محبت شدید زئوس قرار داشت و در کنار زئوس بر مسند آسمانی می‌نشست، هر ابر منزلت او رشک برد و تیتانها را به کشتن او برانگیخت. زئوس، برای دفع خطر، دیونوسوس را نخست به صورت میش، و سپس به صورت گاو درآورد. اما تیتانها او را در هینت گاو شناختند، پس او را پاره پاره کردند و پاره‌ها را در دیگی افکندند. آتنه دل او را از دیگ بیرون آورد و نزد زئوس برد. زئوس دل را به سمله داد، و سمله از آن آبستن شد، و کودکی که از سمله به دنیا آمد، خود سبابزیوس بود، و این بار دیونوسوس نام گرفت.

موضوع مرگ و زندگی مجدد دیونوسوس، موجد مراسم دینی بسیار گشت. در فصل بهار، هنگامی که درختان مو جوانه می‌زدند، زنان یونان برای مشاهده تولد مجدد دیونوسوس به کوه‌ها می‌رفتند و دو روز تمام در آنجا به سر می‌نزدند. می‌گساری می‌کردند و معتقد بودند که هر کس با شراب، عقل از سر ندهد، بیخرد است. مردم از شنیدن داستان عذاب و مرگ و زندگی مجدد خدای خود به شور می‌آمدند، در حالی که خود سراسر این داستان را بخوبی میدانستند. در طی مراسم می‌گساری و رقص، زنان دچار هیجان میشدند انسانی را که تجسم خدا میانگذاشتند، می‌گرفتند و اعضای او را، به یاد مثله شدن بدن دیونوسوس، پاره پاره می‌کردند و از گوشت آن یک شام ربانی مقدس برای خود می‌ساختند و می‌خوردند. عقیده داشتند که خدا بدین وسیله داخل بدن انسان میشود و با روح انسان می‌آمیزد. در چنین حالی، خود را وابسته دیونوسوس و جاوید می‌پنداشتند و، مطابق یکی از القاب او، که باکوس یا باکخوس بود، خود را باکخوی یعنی وابسته باکخوس می‌نامیدند. حالتی را که بدیشان دست میداد ((خلسه)) یا ((جذبه)) میخواندند و بر آن بودند که در این حالت از قید جسم آزاد میشوند و میتوانند پرده‌های غیبی را پس زنند و از آینده خبر دهند و در حقیقت، خدا شوند. این مراسم پرشور، که از تراکیا به یونان سرایت کرد، یونان را از دست خدایان سرد و رسوایی اولمپی بیرون آورد و تدریجاً دین یونانی را به هیجان آمیخت و سرور بخش کرد. کاهنان معبد دلفی و فرماتروایان آتن خواستند این گونه مراسم دینی را منسوخ کنند، ولی توفیق نیافتند. فقط توانستند از سویی دیونوسوس را در شمار خدایان اولمپی درآوردند و رنگ یونانی بدو بدهند و عید او را یکی از اعیاد رسمی کنند، و از سویی دیگر، بدمستیهای جنون‌آمیز پیروان دیونوسوس را به مراسم سنگین و نمایش باشکوهی مبدل کنند. پس، دیونوسوس تحت الشعاع آپولون قرار گرفت، چنانکه بعداً آپولون هم، با همه سجایای عالی خود، میدان را برای عیسی مسیح خالی کرد.

III - اسرار

در دین یونانیان سه عنصر اساسی وجود داشت: خدایان زمینی، خدایان آسمانی اولمپی، و اسرار یا عناصر رمزی یا عرفانی. خدایان زمینی یونان در اصل از آن قوم پلاستگویی و مردم موکنای بودند. خدایان اولمپی به اقوام آخایی و دوری تعلق داشتند، و اسرار از مصر و آسیا به یونان رسید. به طور کلی، پیش از عصر هومر، فروستان جامعه، خدایان زمینی، یا بهتر بگوییم زیرزمینی، را

میپرستیدند. در عصر هومر، بزرگان جامعه به پرستش خدایان آسمانی گرایش داشتند. پس از عصر هومر، مردم میانه حال به اسرار و خدایانی که پس از مرگ، مجدداً قیام میکنند، گراییدند. در عصر درخشان پریکلس، اسرار مهمترین وجه دین یونانیان محسوب میشد. اجرا کنندگان این مناسک به فعالیت‌های نمادی (سمبولیک) میپرداختند و مخصوصاً جریان مرگ و ولادت مجدد خدا را به طرق گوناگون نمایش میدادند.

مناسک اسرار در بسیاری از نواحی یونان اجرا میشد. ولی در هیچ ناحیه مانند الئوسیس پرشکوه نبود.

مردم این شهر پیش از هجوم قوم آخایی با این گونه مراسم آشنایی داشتند. ظاهراً ریشه این مراسم جشن خزانگی آن شهر بود. این جشن با فعالیت شخم زدن و کاشتن کشتزارها برگزار میشد. در روایات چنین آمده است که دمتر، چون از مردم آتیک مهربانی دید و آنان را مورد عنایت قرار داد، معبد بزرگی، که بارها دستخوش انهدام و احیا قرار گرفت، در آنجا ساخت و مراسمی برپا داشت. الئوسیس فرا گرفتند و برپا کردند. داوطلبان اجرای مناسک، در مراسم بهاری خود، با فرو رفتن در آب الئوسیس خود را تطهیر میکردند و در فصل زمستان، با کمال وقار، پس از بیست کیلومتر پیاده روی، به الئوسیس میرفتند و در حالی که پیکرهای یاکخوس، یکی از خدایان زیرزمین، را بر سر داشتند، در الئوسیس با مشعل‌های فروزان به معبد میشتافتند و پیکرها را با تجلیل فراوان در معبد مینهادند، و بقیه روز را با رقص و آوازهای مقدس سپری میساختند.

اما مراسم پیچیده‌تر و مفصل‌تری هم وجود داشت. در طی این مراسم، کسانی که در سال گذشته با غسل و روز هگیری خود را تطهیر کرده بودند، برای پاک‌نشانی، به تالار تشریف داخل میشدند و روزه خود را با معجونی مقدس از آبی آمیخته با آرد گندم، و نیز با نان مقدس، میشکستند. اما تشریفات پنهانی که از آن پس صورت میگرفت، چون رازی در دل تاریخ باستان مخفی مانده است. هیچ کس حق فاش کردن آنها را نداشت، و اگر این نکته را رعایت نمیکرد، به قتل میرسید. اشیل (آیسخولوس)، نمایش‌نگار بزرگ، محض اشارهای به این تشریفات سری، به خطری عظیم افتاد. فقط میتوان گفت که این تشریفات نمایشی رمزی درباره دیونوسوس بود و احتمالاً داستان ربوده شدن پرسفونه به وسیله هادس، و غم خوردن دمتر و بازگشت پرسفونه را عملاً مجسم میکرد. کاهنان هر یک از حوادث داستان را در جایی مناسب نمایش میدادند. مثلاً، برای تجسم زیرزمین، آنها را به اتاق تاریکی میبردند. به طور خلاصه، این نمایش چنین بود: مردمی کاهن (به جای زنوس) و زنی کاهن (به جای دمتر) با یکدیگر وصلت میکردند. این ازدواج مرموز با سرعتی شگفت‌آور به ثمر میرسید، زیرا بلافاصله پس از ازدواج اعلام میشد که ((بانی ما پسری مقدس زاده است!)) سپس خوش‌های پر از گندم را، که نماد فرزند دمتر و نیز علامت محصول کشتزارهاست، به مردم نشان میدادند. آنگاه سالکان را در پرتو نور خفیف مشعل‌ها به غارهای تاریک زیرزمین، که نشانه دوزخ است، میبردند و پس از آن به اتاق‌های بسیار روشن، که ظاهراً نماد بهشت یا جایگاه نیکوکاران است، می‌رساندند.

در آنجا، تصویرها و مجسمه‌ها و آثار مقدسی را که تمام لحظه از ایشان مکتوم داشته شده بود به آنان عرضه میکردند. در پایان مراسم، سالکان به حال مستی و خلسه میافتادند و خود را با خدا یکی مییافتند.

احساس میکردند که خدا در آنان حلول کرده است و محدودیتهای فردی از میان برخاسته است.

در عهد پیسیستراتوس، اسرار دیونوسوسی اهمیت بیشتر یافت. یاکخوس خدا بادینوسوس یکی شد و پسر پرسفونه به شمار آمد. همچنین، افسانه دیونوسوس با افسانه دمتر آمیخت. این مناسک اسرار آمیز،

که البته در جریان زمان دگرگون شد، پیامی ثابت داشت، و آن این بود: پس از مرگ میتوان به زندگی تازه‌ای رسید، بر کنار از زندگی پر نکبت روی زمین و زندگی شبحوار زیرزمین. این پیام تسلا بخش در اسکندریه با معتقدات کهن مصری آمیخت و به هنگام خود به مسیحیت انتقال یافت و اروپا را فرا گرفت.

در قرن هفتم، آیین رازورانه دیگری از مصر و تراکیا و تسالی به یونان آمد و بیش از اسرار الئوسیسی رواج گرفت. این آیین، در عصر آگونوتها، به وسیله اورفئوس پایه گذاری شد. اورفئوس از مردم تراکیا بود و، به قول دیونوروس، ((در فرهنگ و موسیقی و شعر، از همه مردانی که میشناسیم، فراتر رفت.)) اطلاعات ما به دست آمده است، باز کمابیش میرساند که چنین شخصی وجود داشته است. مطابق اساطیر، اورفئوس مردی ظریف و فکور و پرشور است. گاهی موسیقی مینوازد و گاهی در سلك کاهنان زاهد دیونوسوس در میاید. چنگ مینوازد و آواز میخواند و، با ساز و آواز خود، چنان شوری بر میانگیزد که مردم او را یکی از خدایان میدانند و پرستش میکنند. درندگان صحرا از شنیدن آواز او سبغت خود را از دست میدهند و صخره‌ها و درختها از شنیدن نواي چنگ او از جای خود میجنبند و دریای او به راه میافتند. با ائورودیکه زیبا ناشویی میکند، و پس از مرگ نابهنگام همسر خویش، از انثوه به سر حد جنون میرسد و در جستجوی او به عالم زیرزمینی اموات میرود. در آنجا، پرسفونه را محنوب میکند. پس، پرسفونه به او اجازه میدهد که ائورودیکه را با خود ببرد، بدین شرط که در حین بازگشت و پیش از رسیدن به سطح زمین، بدو نظر نیفکند. اما اورفئوس که شکیبایی ندارد، از بیم آنکه مبادا ائورودیکه به دنبال او نیاید، هنگامی که به آخرین حایل بین خود و سطح زمین میرسد، سر میگرداند تا دلدان را ببیند. بر اثر نگاه او، ائورودیکه به عالم اموات عودت میکند و او را تنها میگذارد. زنان تراکیا چون از اورفئوس روی خوشی نمیبینند، کینه او را به دل میگیرند و در جشن دیونوسوس او را مثله میکنند. زئوس، برای آنکه کفاره گناه زنان را داده باشد، چنگ اورفئوس را به عنوان یکی از منظومه‌های آسمان در فضا استقرار میبخشد. اما مردم سر او را، که هنوز مترنم است، در غاری در لسبوس به خاک میسپارند. گویند که این غار بعدها محل نزول وحی میشود و کانون بلبلانی که شیرینتر و لطیفتر از همه بلبلان جهان نغمه سرایی میکنند.

سروده‌های مقدس فراوانی به اورفئوس نسبت میدهند، و دور نیست که این سخن درست باشد. از روایات متواتر یونانی بر میاید که به دستور هیپارخوس، دانشمندی به نام اونوماکریئوس، حدود سال 520، این سرودها را تنظیم کرد، همچنانکه منظومه‌های هومر در يك قرن پیش از آن تدوین شد. این سرودها در قرن ششم، یا پیش از آن، رنگی فلسفی یافتند و آیین رازورانه‌های را که بسته به شعایر دیونوسوس، ولی از لحاظ محتوا و شعایر و تاثیر اخلاقی بسی برتر و عالیتر از آن بود، بنیان نهادند. این آیین اصولاً بر نمایشهای آلام (رنج)، مرگ و رستاخیز دیونوسوس زاگرتئوس و نیز رستاخیز همگی افراد آدمی، و پاداش و کیفر آن جهانی تکیه داشت. چون انسان از نسل تیتانهاست، و تیتانها دیونوسوس را کشته‌اند، پس همه آدمیان در ذات خود عنصری از شر دارند و، به قول مسیحیان، همه آلوده ((گناه نخستین)) میباشند. ولی در عین حال، انسان بهرهای از خدا دارد، زیرا اجداد انسان، یعنی تیتانها، دیونوسوس خدا را خورده‌اند. پیروان اورفئوس، در جشنی، گاوی را به نشانه دیونوسوس میکشند و گوشت او را خام خام میخورند تا از وجود خدا بهرهای بیابند.

مطابق الاهیات اورفئوسی، که سخت به الاهیات مصریان قدیم میماند، روح، پس از مرگ به جهان زیرین اورفئوس، مومنان را برای حضور در مجلس داوران آماده میکند. در این داوران، روحی که گناهکار شناخته شود بسختی به کیفر میرسد و، به قولی، به عذاب جاویدان (دوزخ) گرفتار میاید. از بعضی سروده‌های اورفئوسی میتوان نتیجه گرفت که روح نه يك بار، بلکه بارها متولد میشود، چنانکه از همه گناهان خود برهد و بتواند به ((جزیره خجستگان)) یعنی بهشت راه یابد. بنابر بخشی دیگر از

تعالیم اورفئوس، اگر کسی قبل از مرگ کفاره گناهان خود را بدهد، یا پس از مرگ او، دوستانش گناهان او را بخرند، کیفر او در زیرزمین پایان میپذیرد. مفهوم خرید گناه، که لوتر را سخت متنفذ کرد، مورد انتقاد شدید افلاطون هم قرار گرفت. افلاطون گفته است: مدعیان فریبکار پیامبری، در خانه ثروتمندان را میگویند و به آنان تلقین میکنند که گناهان ایشان و پدرانشان با قربانی یا طلسم بخشوده میشود... سپس توده‌های بزرگ از کتابهای موسایوس یا اورفئوس بیرون میآورند... و مطابق آنها مراسمی برپا میدارند و نه تنها افراد، بلکه تمام شهرها را قانع میکنند که مردگان و زندگان میتوانند با دادن کفاره و قربانی آمرزیده شوند. اینان چنین تشریفاتی را اسرار مینامند و ادعا میکنند که اینها سبب خلاصی مردم از رنجهای دوزخ است و، اگر از آنها غفلت ورزیم، عذابی سخت به ما روی خواهد آورد.

با اینهمه، آیین اورفئوسی دارای جنبه‌های معنوی بود و سرانجام به فلسفه اخلاقی و رهبانیت مسیحی منتهی شد. بر اثر این آیین، خدایان شهوی و سفاک اولمپی بتدریج رو به زوال نهادند عینا مانند زوال دستگاه خدایی یهوه در برابر شخصیت عیسی مسیح. شخصیت ظریف اورفئوس جای زنوس را گرفت. از آن پس موضوع گناه و وجدان و پاکی روح و ناپاکی جسم، مردم یونان را به خود مشغول داشت، و مهمترین کار دین آن شد که جسم را در برابر روح زیون کند و، بدین وسیله، روح را نجات دهد. پیروان اورفئوس دستگاه دینی و روش زندگی خاصی نداشتند. فقط لباس سفید میپوشیدند و از خوردن گوشت امتناع میورزیدند و زهدی که با زندگی سرخوش یونانی نمیساخت از خود نشان میدادند. در واقع، آیین اورفئوسی از جهاتی نوعی پیرایشگری بود، و در تصفیه دین و طرد خدایان اولمپی، موثر افتاد.

تأثیر این فرقه در یونان عمیق و ممتد بود. شاید فیثاغورس و شاگردانش، در مورد محدودیت غذایی و طرز لباس پوشیدن و همچنین عقیده به تناسخ روح، از آن الهام گرفته باشند. باید دانست که کهنترین آثار مذهب اورفئوسی در جنوب ایتالیا به دست آمده است. افلاطون گرچه قسمت اعظم تعالیم اورفئوس را رد کرد، مفهوم تضاد جسم و روح و تکیه بر زهد و امید به خلود را از او آموخت. رواقیان هم احتمالاً تا اندازه‌های مفهوم زهد و وحدت وجود را از پیروان اورفئوس گرفتند. در حوزه نوافلاطونیان اسکندریه، ایشان گشت. همچنین، اعتقاد پیروان فرقه اورفئوسی به دوزخ و برزخ و بهشت، تخالف روح و جسم، پسر خدا که کشته و دوباره زاده میشود، و خوردن گوشت و خون خدا، به طور مستقیم با غیر مستقیم، در مسیحیت رخنه کرد. از این رو هنوز مفاهیم و مراسم بنیادی مذهب اورفئوسی در زندگی ما برای خود جایی دارند.

IV - عبادت

شیوه‌های عبادت یونانی هم مانند خدایان یونانی بسیار متنوع بود. یونانیان برای دفع شر خدایان زمینی به عبادت آنان میپرداختند، ولی خدایان آسمانی را صمیمانه پرستش میکردند. هیچ یک از عبادات به کاهن احتیاج نداشت؛ در خانواده، پدر نقش کاهن را داشت، و در دولت، حاکم اصلی. زندگی در یونان چندانکه گفته‌اند ناسوتی نبود؛ دین در همه جا نقشی اساسی بازی میکرد، و هر دولتی برای حفظ نظم اجتماعی و ثبات سیاسی خود از کیش رسمی حمایت میکرد. لیکن، برخلاف مصر و خاور نزدیک کاهنان بر دولت تسلط داشتند، در یونان دولت کاهنان را زیر سلطه خود داشت و رهبری مذهبی را عهده دار بود. کاهنان صرفاً به وظایف کم‌اهمیت در معابد رسیدگی میکردند. اداره اموال معابد، یعنی زمین و پول و بردگان، در دست ماموران دولت بود و آنها به حسابها رسیدگی میکردند. کاهنان تربیت مخصوصی نمیدیدند. هر کس که با شعایر و تشریفات دینی آشنا میشد، میتوانست کاهن شود. در

بسیاری از مناطق، افراد با پرداخت پولی به حکومت، بدین مقام میرسیدند. کاهنان، صنفی مستقل و دارای سلسله مراتب به شمار نمیرفتند. میان کاهنان معبد‌ها یا شهرها معمولاً رابطهای وجود نداشت. در یونان، کلیسا و دیانت تعصب‌آمیز و خشکه مذهبی وجود نداشت؛ معنی دینداری صرفاً شرکت در مراسم رسمی بود، نه اعتقاد به عقایدی خاص. مردم در عقاید خویش آزادی داشتند، مشروط بر اینکه علناً منکر خدای شهر نشوند و حرمت آنها را نگاه دارند. عملاً، دین با دولت یکی بود.

اجاق خانه، مانند آتشدان بزرگ شهر که در میدان عمومی قرار داشت، محل عبادت بود. معابد و غارها و شکافهای زمین، که مسکن خدایان زمینی محسوب میشدند، برای عبادت به کار میرفتند. یونانیان حریم معابد را مقدس می‌شمردند و بدان تجاوز نمیکردند. در آنجا مومنان گرد می‌آمدند، و تمام قراربان، حتی اگر مرتکب جنایتی خطیر هم شده بودند، میتوانستند در امان باشند. یونانیان معبد را خانه خدایان می‌شمردند، نه عبادت‌کنندگان. تندیس خدایان در معبد قرار داشت، و در برابر این تندیس‌ها، آتش جاودان شعله میکشید. بسیاری از مردم، تندیس خدا را خود خدا میدانستند و، از این رو، در شستن و پوشانیدن و میورزیدن، او را سرزنش میکردند و بسا از سر سادگی چنین می‌پنداشتند که تندیس‌های خدایان عرق میریزند و می‌گیرند و چشمان خود را می‌بندند. کاهنان، تاریخ و شرح اعیاد خدای اصلی معبد و سوابق خدا و حوادث مهم شهر را ثبت میکردند؛ این کار مبدا و اولین شکل تاریخنگاری در یونان شد.

مراسم شامل راه اندازی دسته، سرود، قربانی، دعا و گاهی غذای مقدس بود. گاهی جادوگران یا بازیگران نمایش میدادند. عناصر اصلی مراسم دینی متعلق به گذشته‌های دور بود. سرودها و دعاها همه در کتابی مقدس ثبت شده بودند، و خانواده‌ها و حکومتها در نگاهداری و رعایت آن کتاب میکوشیدند و هر گونه تغییر در مطالب آن را ناپسند و مایه خشم خدایان میدانستند. پس، زبان دینی از زبان زنده دور شد. به مرور زمان، مردم معنی کلماتی را که به زبان می‌آوردند نمی‌فهمیدند، ولی جذب کلمات کهنه نیازی به فهمیدن نداشت. اکثراً، مردم حتی علت و حکمت بسیاری از مراسم دینی را فراموش کردند، و کاهنان، برای تشریح و تفهیم آن مراسم، اساطیر جدیدی ابداع میکردند. اسطوره و کیش میتوانست متغیر باشد، ولی مراسم تغییر نمیکرد. موسیقی در تمام مراحل یکی از عناصر اصلی عبادت بود. مراسم مذهبی بدون موسیقی دچار اشکال میشد؛ مذهب و موسیقی دست در دست هم پیش رفتند. شعر نیز، که بعداً به وسیله آریلوخوس و آناکرئون و ساپفو و دیگران تعالی یافت، از معابد برخاست.

مومنان، در جریان عبادت، خود را به مذبح که در جلو معبد قرار داشت می‌رساندند و به وسیله قربانی و دعا از خشم خدا ایمنی می‌یافتند و او را به یاری می‌طلبیدند. هر چیز نفیس، مثلاً مجسمه و تصویر و ظرف و میز و جامه و سلاح، را به خدایان تقدیم میکردند؛ اگر خدایان از این هدایا بهره‌ای نمیردند، کاهنان از آنها سود می‌جستند. لشکریان، قسمتی از غنایم خود را به آستان خدایان عرضه میداشتند، چنانکه گزنوفون چون با ارتش ده هزار نفری خود به یونان بازگشت، چنین کرد. گذشته از میوه باغها و دامها، افراد انسانی نیز، در مواردی جزو هدایا بودند، چنانکه آگاممنون دختر خود ایفیگنیا، و اخیس ده تن از جوانان تروا را به خاطر دوستش پاتروکلوس قربانی کرد. در قبرس و لئوکاس، برای شادی آپولون، انسانها را از صخره‌ها فرو می‌افکندند. در خیوس و تندوس، با قربانی کردن انسان، رضایت دیونوسوس را می‌جستند. گفته‌اند که تمیستوکلس گروهی از اسیران ایرانی را در جنگ سالامیس قربانی کرد. اسپارتیان در عید آرتیمیس، در حضور مردم، جوانان را تازیانه می‌زدند، چنانکه برخی از آنان می‌مردند. در آرکادیا، تا قرن دوم میلادی به زئوس قربانی انسان تقدیم می‌داشتند. هنگام شیوع بیماری‌های خطرناک در ماسالیا، یکی از بینوایان شهر را جامه متبرک میپوشاندند و از بیت المال اطعام میکردند و سپس او را با شاخه‌های مقدس می‌آراستند و از بالای صخره‌های به زیر

میانداختند، به این گمان که عمل آنان باعث بخشوده شدن گناهان شهر و دفع بیماری میشود. بر همین شیوه، آتنیان، در موقع خشکسالی و شیوع طاعون و امراض دیگر، یک یا چند نفر از افراد بشر را به قربانگاه میبردند. این رویداد هر ساله در جشنواره تارگلیا تکرار میشد. بازگشت زمان، موضوع قربانی کردن بشر محدودتر شد، و تنها مجرمان محکوم به اعدام را، پس از آنکه با شراب فراوان مست میشدند، قربانی میکردند. بعداً حیوانات جای انسان را گرفتند.

پلوپیداس، سردار بئوسی، در شب قبل از جنگ لنوکترا (371 ق م) به خواب دید که اگر انسانی را قربانی کند، پیروز میشود. اما برخی از مشاورانش اعتراض کردند و گفتند: ((این رفتار وحشیانه و ناپسند نمیتواند مورد رضایت موجودات آسمانی قرار گیرد. فرمانروای زمین، پدر خدایان و همه خلق است و با ستمکاران کاری ندارد. اعتقاد به خدایان و نیروهایی که از کشتن و قربانی کردن آدمیان شاد میشوند، از بیخردی است.)) قربانی کردن حیوان به جای انسان یکی از پیروزیهای تمدن انسانی است. در یونان، گاو و گوسفند و خوک بیش از جانوران دیگر برای قربانی به کار میرفتند. سپاهیان، قبل از آغاز جنگ، برای پیروزی خود، قربانیهای متعدد به خدایان عرضه میداشتند. در آتن، برای تبرک محل مجالس عمومی، خوکی قربانی میکردند. ولی نکته مهم این بود که فقط استخوان و پیه قربانی را به خدایان میدادند، باقی را کاهنان و نیایشگران مصرف میکردند. گفتهاند که پرومته گوشت قربانی را در پوست آن قرار داد و استخوانهای آن را نیز در چربی پیچید. آنگاه از زئوس خواست که هر کدام را بهتر میدانند برگزیند. زئوس با هر دو دست چربی را برگزید، و چون احساس کرد که فریب خورده است، سخت خشمناک شد، اما دیگر چارهایی جز قبول پیه و استخوان نداشت. با اینهمه، یونانیان، هنگامی که برای خدایان زمینی به قربانی میپرداختند، چیزی برای خود بر نمیداشتند، بلکه لاشه قربانی را در محلی عمومی میسوزانیدند و خاکستر میکردند. علت این بود که از خدایان زیرزمینی بسیار بیمناک بودند و نمیخواستند با آنها همسفره شوند! قربانی برای اولمپی از روی ترس یا برای كفاره گناهان نبود؛ معتقد بودند که با قربانی کردن، خدایان را به مهمانی میخوانند و از حضور آنها لذت میبرند و، به برکت نیروی آنها، به نیروی خود میافزایند. به همین دلیل، شراب را هم نخست روی قربانی و سپس در پیالههایی خود میریختند و وانمود میکردند که خدایان با آنان شراب نوشیدهاند. اعتقاد مردم به اهمیت همسفرگی در ایجاد دوستی، از اینجا ناشی شد.

قربانی کردن حیوانات، تا رواج مسیحیت، در یونان دوام آورد، سپس جای خود را به مراسم رمزی دین ادیان جدید است. اینان به انسان، که در هر قدم با مصایب مواجه است، آموختند که با نیایش میتواند خود را تسلا و امید بخشد.

V - خرافات

یونانیان که بین دو قطب خدایان زمینی و خدایان آسمانی در نوسان بودند، به هزاران خرافه بستگی داشتند. مردم ساده دل که دین یونانی را پر از وحشت میدیدند، برای دلخوش کردن خود، محتاج خرافات بودند. داستانهایی مانند برخاستن تسئوس از میان مردگان برای نبرد در ماراتون، یا تبدیل آب به شراب به وسیله دیونوسوس از اینجا پدید آمد. ظهور این داستانها، که در همه جوامع وجود دارد، امری متعارف و قابل چشمپوشی است. مردم در پرتو این گونه داستانها، تاریکیهای زندگی خود را در پرتو تخیلات خود از بین میبرند و مثلاً چنین میدانند که با نقل استخوانهای تسئوس به آتن یا نقل استخوانهای اورستس از تگنا به اسپارت، زندگی بر وفق مراد میشود. حکومتها هم برای تثبیت قدرت خود، اعتقاد به کرامات و معجزات را رواج میدادند. به عقیده یونانیان، ارواح و شیاطین پیوسته

میکوشیدند تا در قالب انسانها رشد کنند. پس، هر فرد یونانی میبایست پیوسته از شیاطین بپرهیزد و برای راندن آنها به جادوگری متوسل شود.

این قبیل خرافات مقدمه علوم طبیعی به شمار میروند، و مخصوصاً پیشاهنگ میکروشناسی کنونی هستند. به گمان یونانیان، ((کرس)) یا خرده دیو چون در بدن کسی رخنه کند، باعث بیماری و حتی مرگ میشود. اگر کسی بیماری را لمس کند، پلیدی بیمار به درون او راه مییابد. در این صورت، مردگان پلید و در خور پرهیزند. نزدیک در خانهای که کسی در آن مرده بود، ظرفی پر از آب میگذاشتند تا کسانی که از آن خانه بیرون میآیند از آن آب به خود بیاشند و بدین وسیله روح مرده را از خود برانند. بر اثر این تصور، مردم همواره از بیم ارواح دغدغه داشتند. آمیزش مرد و زن، مانند قتل نفس و ولادت کودک، موجب ناپاکی میشد، و کودک نوزاد نیز نجس به حساب میآمد. درباره جنون میگفتند که روحی غریب در پیکر دیوانه حلول کرده و او را از خود ببخود کرده است. برای دفع پلیدیها وسایل گوناگون به کار میبردند. گاهی خانهها و معابد و لشکرگاهها و حتی تمام یک شهر را به وسیله آب و دود تطهیر میکردند. ظرفی از آب پاکیزه نزدیک در ورودی معبدها قرار میدادند تا کسانی که به عزم عبادت بدانجا میآیند، به برکت آب، طاهر شوند. کاهنان با اصول تطهیر آشنا بودند و میتوانستند ارواح شریر را به وسیله نواختن ضربهای بر یک ظرف مفرغی و خواندن دعا، یا جادوگری، از بدن اشخاص بیرون رانند، و حتی کسی را که بر اثر قتل پلید شده است، طهارت بخشند. در این گونه موارد، توبه ضرورت نداشت، و کسی که میخواست پاک شود، فقط میبایست شیطان یا دیو شریری را که در او رسوخ کرده است، از خود براند. دین را اساساً وسیله مناسبی برای دفع ارواح میدانستند و به جنبه اخلاقی آن چندان توجهی نداشتند. اما اجتناب از محرمات و لزوم تطهیر مکرر، یونانیان را عملاً به نوعی صفای دینی یا پیرایشگری میکشانید. از مطالعه آثار پینداروس و اشیل بر میآید که، برخلاف مشهور، احساس گناه و ناراحتی وجدان برای یونانیان اهمیت داشته است.

تئوفرستوس، جانشین فلسفی ارسطو، در کتاب ((شمالی)) خود برخی از آنها را ذکر کرده است، پابند بودند: ظاهراً اعتقاد به خرافات، نوعی ترس است در برابر قدرتهای آسمانی. ... خرافه پرست باید، در آغاز روز، با آب ((نه چشمه)) خویشتن را بشوید و یک شاخه از برگ بو، که در معبدی روییده باشد، در دهان بگذارد. اگر در سر راه به گریه‌های برخورد، یا سه سنگ در راه میافکند یا چندان در راه میایستد تا کسی فرا رسد و پیش از او بگذرد. اگر ماری سرخ رنگ در خانه خویش ببیند از دیونوسوس یاری میجوید، و اگر آن مار از نوع مهرهای مقدس باشد، فوراً در همان نقطه حرمی برای آن میسازد. سنگهای همواری را که در چهار راهها میگذارند با روغن تدهین میکند و، پس از زانو زدن و دعا خواندن، به راه خود میرود. هنگامی که موش انبان غذایی او را بجود، نزد جادوگر میرود و از او چاره میجوید. اگر به او بگویند که باید انبان را برای تعمیر نزد پاره دوز ببرد، از این کار روی برمی تابد و به جای آن، به مراسمی که برای دفع شر به عمل میآورند متوسل میشود. ... اگر دیوانه یا مردی مصروع ببیند، بر خود میلرزد و بر سینه‌اش آب دهان میاندازد.

یونانیان ساده دل به انواع گوناگون دیو باور داشتند و این باور را به کودکان خود تلقین میکردند. چه بسا که مردم یک شهر حادثهای مانند تولید یک انسان یا حیوان عجیب الخلقه را به فال بد میگرفتند و دست از کار خود میکشیدند. ایام را به سعد و نحس تقسیم میکردند، و در ایام نحس عروسی نمیکردند، محکمه تشکیل نمیدادند، و به هیچ کار مهمی دست نمیزدند. یک عطسه یا لغزش مختصر سبب انصراف آنان از کاری که در پیش داشتند میشد. یک کسوف یا خسوف جزئی حرکت لشکرها را متوقف و آتش جنگ را موقتاً خاموش میکرد. برای بعضی از مردم نیروی عجیبی قایل میشدند و میگفتند که اینان میتوانند هر که را بخواهند، دچار مصیبت کنند. خشم پدر و نومیدي گدا سبب لعن و نفرین میشد، و

مردم از لعن و نفرین سخت میترسیدند. جادوگری رواج داشت. به گمان ساده دلان، جادوگران می‌توانستند نیروی تناسل را بیفزایند، یا برعکس، مرد یا زنی را کاملاً عقیم کنند. این موهومات سبب شد که افلاطون، در کتاب ((نوامیس))، جادوگری را مستحق کیفر داند. سحر و جادو از ابداعات متاخر نیست، بلکه سابقه‌های کهن دارد. ((مدیا)) اثر اورپید و ((سیماینا)) اثر تئوکریتوس از وجود جادوگران خالی نیستند، و این میرساند که موهومپرستی یکی از نیرومندترین پدیده‌های تاریخ بشر است و در همه مراحل تمدن، بدون اندک تغییری، دوام آورده است.

VI - و خشها (غیگویان)

یونانیان، که در جهانی پر از نیروهای لاهوتی و غیرطبیعی زندگانی میکردند، چنین میدان داشتند که حواشی زندگی بستگی به اراده شیاطین و ارواح و خدایان دارد. پس، برای آگاهی از اراده خدایان و شیاطین و ارواح، به غیگویان، ستاره شماران، خوابگزاران، و خشها، و غیره متوسل میشدند و درباره زندگی خود با آنان مشورت میکردند. غیگویان حرفه‌ای به خدمت خاندانها و ارتشها و دولتها در میآمدند. نیکلاس، پیش از آنکه به سیسیل لشکرکشی کند، گروهی از فالگیران، غیگویان، و متصدیان قربانی و نذر را استخدام کرد. سرداران دیگر هم در خرافه پرستی دست کمی از این سردار نداشتند. گاهی مردان و زنانی یافت میشدند که خود را محط الهام وحی میشمردند. در یونیا زنانی بودند به نام سیبولاها ((مشیت خدا)) که پیشگویی میکردند و مورد اعتماد میلیونها یونانی بودند. گویند که یکی از سیبولاها موسوم به هروفیلا از اروتراي آغاز کرد و به شهرهای یونان رفت و بعد در کومای ساکن گشت و از همه رقیبان خویش مشهور شد و هزار سال عمر کرد.

آتن، نظیر روم، تعداد بسیاری و خش داشت، و دولت، در تالار پذیرایی سفرا و محترمین، از مردانی که خوابگزاران نیک میدانستند نگاهداری میکرد.

در بسیاری از معابد یونان، و خشهای بسیار وجود داشتند. معززترین و مشهورترین آنها در روزگار قدیم و خش معبد زئوس در دودونا، و در دوره بعد، و خش معبد آپولون در دلفی بود. گذشته از یونانیان، بیگانگان نیز با و خش معبد دلفی به مشورت میپرداختند، چنانکه رومیان قاصدانی میفرستادند تا اراده خدایان را از او جویا شوند. یونانیان زنان را برای پذیرفتن وحی و الهام آماده‌تر میدانستند. از این رو، در معبد آپولون سه پیرزن خدمت میکردند. در این معبد، از شکافی که در کف معبد قرار داشت گازی مرموز بیرون میآمد. مردم میگفتند که این گاز از لاشه اژدهایی به نام پوتون، که به دست آپولون کشته شده است، برمی خیزد. زن غیگو که برای پذیرفتن وحی آمادگی داشت، پشت میز بلند سه پایهای مینشست و گاز مقدس را، که بسیار بدبو بود، استنشاق میکرد و برگهایی تخدیر آور میجوید و به حال بیخودی میافتاد. سپس بریده بریده سخنانی بر زبان میآورد که به وسیله کاهنان برای حاضران ترجمه میشد. معمولاً سخنان او معانی متناقض داشت، و از این رو کسی نمیتوانست به او نسبت کذب دهد. بسیاری از کاهنان و غیگویان، با گرفتن رشوه، به میل رشوه دهنده سخن میگفتند، یا موافق انتظار متنقدترین مقامات یونانی به غیگویی میپرداختند. اما هنگامی که زیر نفوذ عوامل خارجی قرار نمیگرفتند، افکار سیاسی شایسته‌ای به مردم الفا میکردند. از این رو، این معبد در استقرار حکومت قانون و آزادی بردگان تأثیری عمیق نهاد. حتی کاهنان مستقیماً عده زیادی از بردگان را خریدند و آزاد کردند. اینان قربانی انسانی را، که کمکم در سراسر یونان مورد تنفر واقع میشد، مردود دانستند و علیه مفاسد دین یونانیان سخن نگفتند، و از این بالاتر، حکومتها را مورد تائید و تقدیس قرار دادند. ولی در عین حال عدالت و حریت را ترویج کردند و میان شهرهای متفرق یونان وحتی به وجود آوردند.

قدیمترین پیمانی که میان شهرهای یونان برقرار شد، نتیجه این وحدت بود و ((اتحادیه آمفیکوئونی)) خوانده میشد. این اتحادیه در آغاز رنگی دینی داشت و به وسیله وابستگان معبد دمتر، در نزدیکی تنگه ماگنسیا، فتیوتیس، دوریس، فوکیس، بئوسی، اثوبویا، و آخایا بودند. نمایندگان این شهرها هر شش ماه یک بار اجتماع میکردند. بهار در دلفی، و خزان در ترموپیل گرد میآمدند. همه آنها متعهد بودند که شهرهای یکدیگر را ویران نکنند، منابع آب یکدیگر را قطع نکنند، حافظ خزانه معبد آپولون در شهر دلفی باشند، و با هر شهری که مواد این پیمان را محترم نشمارد به نبرد برخیزند. این اتحادیه، که پیشاهنگ ((جامعه ملل)) اروپایی قرن بیستم بود، سبب شد که حکومت‌های عضو آن با یکدیگر نجنگند. با این وصف، اتحادیه بر اثر نفوذ و رقابت شهرها استوار نماند، و تسالی، به کمک برخی دول دیگر، جنبه واحدی تشکیل داد و قیادت خود را بر اتحادیه تحمیل کرد. شهرهای دیگر هم اتحادیه‌های مشابهی به وجود آوردند، از قبیل اتحادیه کالائوریا که آتن عضویت آن را داشت. هر یک از اتحادیه‌ها گرچه صلح را میان اعضای خود برقرار میساختند، با یکدیگر رقابت و جنگ میکردند.

VII - جشنواره‌ها (فستیوال‌ها)

دین یونانی، اگر نمیتوانست جنگها را پایان بخشد، به وسیله جشنواره‌های فراوان، از رنج‌های اقتصادی مردم تا اندازه‌های میکاست. آریستوفان نمایشنامه نویس میگوید: ((قربانی‌هایی که به خدایان تقدیم میشدند، معبد‌ها و مجسمه‌هایی که برای آنها برپا میکردند، و اجتماعات مقدسی که به نام خدایان تشکیل میدادند چنان فراوان بودند که در تمام سال عیدهای دینی و قربانی‌هایی آراسته به گل مایه سرگرمی مردم میشدند)) هزینه این مراسم را ثروتمندان میپرداختند، و دولت مخارج بازیها و نمایش‌هایی را که در اعیاد مقدس صورت میگرفت از محل اموال مقدس تامین میکرد.

تقویم آتن اساسا جنبه دینی داشت و بیشتر ماه‌های سال به نام اعیاد دینی آن ماه‌ها خوانده میشد. در ماه هکاتومبایون (تیر) که نخستین ماه سال بود، عید کرونیای (برابر با عید ساتورنالیای در روم) برگزار میشد. این عید شامل مراسمی شاهپختی بود و همه مردم آزاد و برده در آن شرکت میجستند. یونانیان هر چهار سال یک بار در همین ماه بازی‌های پان آتنیا را برپا میداشتند و در طی چهار روز به بازیها و مسابقات بسیار میپرداختند، سپس در صفوف منظم به راه میافتادند و جامه‌های فاخر نزد کاهنه معبد آتنه میبردند تا بر تندیس خدای شهر بپوشانند. همین مراسم بود که به وسیله فیدیاس در معبد پارتنون نقش شد. در ماه دوم سال (متاگینتیون) جشنواره کوچکی به نام متاگینتیا برای تکریم آپولون ترتیب میدادند. در سومین ماه سال (بویدرومیون)، اهالی آتن برای کشف ((اسرار بزرگ)) به الئوسیس میرفتند. در ماه چهارم (پوانپسیون) جشنواره‌های پوانپسیا، اوسکوفوریا، و تسموفوریا روی میداد در جشن اخیر، زنان آتن به احترام دمتر مراسم شگفت انگیزی اجرا میکردند. مثلا به نمایش اشیایی به نشانه دستگاه تناسلی مرد دست میزدند، به یکدیگر سخنانی وقاحت‌آمیز میگفتند،

میساختند، و میکوشیدند تا با کارهای جادویی، بر باروری زمین و انسان بیفزایند. ماه میماکتریون تنها ماهی بود که جشنواره‌ای نداشت.

در ماه پوسیدئون، مردم آتن جشنی به نام ایثالوآ برای نویر میوه‌ها، و در ماه گاملیون جشنی به نام لانیای برای بزرگداشت دیونوسوس ترتیب میدادند. در ماه آنتستریون، سه جشن بهاری در سه روز پیایی دایر میشد: پس از جشن مقدماتی، جشن قربانی برای زئوس یا دیاسیا، و جشن گلها یا آنتستریا ترتیب مییافت.

در این جشنواره‌های بهاری، برای گرامی داشتن دیونوسوس، شراب، مثل آب جوی، فراوان بود، و همه در می‌گساری بر یکدیگر سبقت می‌جستند، و فریاد شادی مستان در کوچه‌ها و برزنها به گوش می‌خورد.

همسر حاکم بزرگ شهر، در کنار پیکر دیونوسوس، بر ارباهی سوار میشد و، به نشانه بستگی آتن با دیونوسوس، به همسری او در می‌آمد. مردم، در ضمن مراسم شورانگیز، از بیم مردگان، میکوشیدند تا با خشنود ساختن آنان، از آزار ایشان ایمن بمانند. با وقاری فراوان، به منظور زنده ساختن یاد پدران خویش، جمعا غذا می‌خوردند و ظرفهایی پر از خوردنی و آشامیدنی برای مردگان مینهادند و در پایان مراسم، برای طرد ارواح مردگان، چنین می‌گفتند: ((آری، ارواح مردگان! بیرون شوید، عید آنتستریا به سر آمد)) این جمله بعداً، برای دفع شر گدایان سمج، ضرب المثل شد.

در ماه نهم (الافبولیون) عید بزرگ دیونوسیا برگزار میشد. این جشنواره را پیسیستراتوس به سال 534 در آتن مرسوم کرد و در همان سال اجرای نمایش را هم در مراسم آن گنجانید. به هنگام برگزاری این جشنواره، به اقتضای آغاز بهار، دریا آرام و آماده کشتیرانی میشد، و بازرگانان و مسافران در آتن موج میزدند. آتنیان برای شرکت در جشن دست از کار میکشیدند حتی محاکم قضایی را میبستند و زندانیان را موقتاً آزاد میکردند. مردم بهترین جامه‌های خود را میپوشیدند و برای تماشای تشریفات انتقال مجسمه دیونوسوس از آلتوترای به تماشاخانه، بیرون میرفتند. ثروتمندان سوار بر ارابه، و بینوایان پیاده حرکت میکردند. قطاری بزرگ از حیواناتی که برای خدایان میبردند در پی مردم حرکت میکرد. در این مراسم، گروه‌های متعدد از خوانندگان و نوازندگان شهرهای آتیک شرکت داشتند و در رقص و آواز با یکدیگر به رقابت میپرداختند. در دهمین ماه (مونوخیون) آتنیان هر سال جشن مونوخیا، و هر پنج سال یک بار جشن برائورونیا یا جشن آرتمیس را به احترام آرتمیس برپا میکردند. در ماه یازدهم (تارگیون)، جشنواره تارگیلیا یعنی عید درو، و در دوازدهمین ماه (سکیروفوریون)، جشنواره‌های سکیروفوریا، آرتوفوریا، دیبولیا، و بوفونیا برگزار میشد. هر چند همه این عیدها هر ساله برپا نمیشد، همه در تخفیف رنج‌های زندگی تأثیری بسزا داشتند.

جشن‌های یونان تنها در آتن برپا نمیشد، در همه جا مردم با شور فراوان کارهای عمده زندگی، مانند کاشتن و درویدن، را جشن می‌گرفتند. ولی بزرگترین جشنواره‌های آنان، جشنواره اجتماع مردم یونان یا ((پانگوریس))، جشنواره پانیونیا در مکهاله، عید آپولون در دلوس، جشنواره یونیایی در دلفی، جشنواره تنگه کورنت، جشنواره نمئا در خوالی آرگوس، و جشنواره اولومپیا در الیس بود.



تصویر 9- جام منقش به نقش آتنیو در این جشنواره‌ها، کشور شهرهای یونانی در زمینه ورزشهای گوناگون با یکدیگر مسابقه میدادند.

مسابقات ورزشی با مراسم مقدسی که در عیدها صورت میگرفت منافاتی نداشت، زیرا دین یونانی بخوبی با زندگی واقعی آمیخته بود، و این آمیختگی به ترقی هنر و شعر و موسیقی و بازی و اخلاق و خلاقیت انجامید.

VIII - دین و اخلاق

در نظر نخست، میتوان گفت که دین در اخلاق مردم تاثیر زیادی نداشت، زیرا دین یونانی از آغاز مجموعه‌ای از مراسم جادویی بود و به اخلاق مربوط نمیشد. در دین یونانی، اجرای صحیح تشریفات سنتی بیش از درستی و پاکی انسان اهمیت داشت، و خدایان آسمانی و زمینی یونانیان از لحاظ عفت و شرافت و نجابت سرمشقهایی عالی به انسان ندادند. حتی در اسراسر النوسی، اجرای مراسم بزرگترین وسیله رستگاری و رهایی از عذاب به شمار میرفت، و پاکی روحی و کرامت اخلاقی مطمئن نظر نبود. در این باره، دیوجانس از سر طنز میگوید: ((پائاکسیون دزد، پس از مرگ خوشبختتر از آگسیلائوس یا اپامینونداس خواهد بود، زیرا در مناسک اسراسر النوسی شرکت داشته است.)) با این وصف، دین یونانی، برخلاف آنچه در بادی امر به نظر میرسد، از لحاظ اخلاق به

مردم و دولت کمک‌هایی نهانی میکرد، چنانکه مراسم تطهیر، گرچه اموری تشریفاتی بودند، یونانیان را به عادات اخلاقی خو میدادند. همچنین خدایان یونانی با همه ضعف‌های خود کمابیش در نشر فضیلت موثر افتادند، زیرا معمولاً بر ستمکاران خشم می‌گرفتند؛ از متکبران انتقام میکشیدند؛ دورافتادگان از وطن و نیازمندان را پناه میدادند؛ و با قدرت خود، پیمان شکنان را به کیفر میرساندند. مثلاً دیکه (خدای عدالت) ظلم را بی‌پاسخ نمی‌گذاشت، و ائومنیس (مهربانان) قاتلانی چون اورستس را تا سر حد جنون و مرگ تعقیب میکرد. از این گذشته، دین یونانی به مهمترین عناصر زندگی مانند ولادت، ازدواج، خانواده، طایفه، و دولت جامه تقدس میپوشانید و آنها را از صورت امور زودگذر دنیوی بیرون میآورد. بر اثر پرستش و بزرگداشت مردگان، میان مردم قرون متمادی رابطه و وحدتی عمیق برقرار میشد، و هر فرد خود را نه عضو یک خانواده، بلکه حلقه‌ای از زنجیره انسانی‌های پیشین و اکنون و آینده می‌نگاشت. خانواده عاملی است برای بقای فرد در جریان نسلها. هر کس از لحاظ دینی موظف به همسرگیری و فرزندآوری است. کیست که مرد بیفرزند را به خاک سپارد و به زیارت قبر او رود و او را به ایندگان پیوند دهد دین یونانی نه تنها مردم را به تولیدمثل تشویق میکرد و باعث افزایش جمعیت میشد، بلکه، با تکیه بر حفظ استمرار نسلها، آنها را به حفظ نظام اجتماعی و دفاع از وطن برمیآمیخت. در هر شهر، خدا یا خدایان خاص آن شهر بیش از خدایان دیگر معزز بودند، و همه قوانین و سازمان‌های گوناگون جامعه در میان هاله‌ای دینی قرار داشت.

براستی، دین، جامعه را بر برابر خود خواهی و سود جویی فرد چون سدی دفاعی درآورد.

در آغاز، دین از ادب و هنر و فلسفه نیرو گرفت، ولی بعد از آنها زیان دید. هنر فیدیس به خدایان جلوه‌هایی زیبا و شگوهمند داد، و شعرهای پنداروس و سوفوکل و اشیل به نوامیس دینی عمق اخلاقی بخشید. همچنین افلاطون و فیثاغورس فلسفه را با دین آمیختند و، با طرح مفهوم خلود، در پیشرفت اخلاق انسانی موثر افتادند. اما، در برابر اینان، پروتاگوراس دین را با دیده تردید نگریست، نیمقراطیس فایده دین را انکار کرد، اوریبید خدایان را به ریشخند گرفت، و بر روی هم فلسفه یونانی دین را، که مبنای اخلاق بود، به نابودی کشانید.

فصل نهم

فرهنگ عمومی دوره کهن یونان

I - فردگرایی و دولت

اوج فرهنگ اروپایی در دو دوره همتا، یعنی یونان باستان و رنسانس ایتالیا، بر سازمان سیاسی استوار بود که از محدوده کشور شهرها فراتر نمیرفت. در یونان، وضع جغرافیایی به این امر کمک میکرد. زیرا کوه‌ها و رودهای فراوان بین شهرها جدایی انداخته بود، و شهرها، به سبب کمی راه‌ها و پلها، بدشواری با یکدیگر ارتباط می‌یافتند. البته راه‌های دریایی متعددی وجود داشت. ولی دریا فقط شهرها را با ظرفهای تجاری پیوند میداد، نه همسایگان جغرافیایی. باید دانست که عوامل جغرافیایی به تنهایی نمیتوانند جدایی کشور شهرهای یونان را تبیین کنند. شهرهای تب و پلاتایا که هر دو در

دشت بئوسې بودند، مانند دو شهر دور، مثلا تب و اسپارت، از هم جدا بودند. جدایی سوباریس و کروتونا، که هر دو در يك طرف سواحل ایتالیا بودند، از جدایی سوباریس و سیراکوز بیشتر بود. منافع اقتصادی و سیاسی مختلف، شهرها را از یکدیگر دور میکرد، آنها را برای به دست آوردن بازارها و سود به جنگ میکشانید، و اتحادیه‌های متخاصمی برای تسلط بر راه‌های دریایی به وجود می‌آورد. خصوصیات ویژه آبا اجدادی، جداییها را دامن میزد؛ یونانیان همگی خود را از يك نژاد میدانستند، ولی اختلافات قبیله‌ای میان اقوام آیولی، یونیایی، آخایی، و دوری شدیداً حس میشد؛ اهالی آتن و اسپارت چنان از هم نفرت داشتند که اختلافات قومی عصر حاضر را تداعی میکند. اختلافات مذهبی هم، با تشدید اختلافات سیاسی، شدت گرفت. ویژگی‌های مسلکی در مناطق و قبایل مختلف جشنواره‌ها، تقویمها، سنتهای متمایز، قوانین، محاکم و بهره، و حتی مرزهای مشخص را باعث شد، زیرا سنگچینه‌های مرزی نه تنها حدود اجتماعات، بلکه حیطه خدایان را هم محدود میکرد: *religio regio Cujus, ejus*. این اختلافات، و مجموع بسیاری دیگر از عوامل، کشور شهرهای یونان را به وجود آورد.

نظام کشور شهرها در جهان تازگی نداشت، زیرا چنانکه میدانیم صدها یا هزارها سال پیش از هومر و پریکلس، در سومر و بابل و فنیقیه و کرت کشور شهرهایی برقرار شدند. کشور شهرها از نظر تاریخی صورت تکامل یافته اجتماع روستایی است که دارای بازار عمومی و مرکز اجتماع و دادگاه است. مردم آن زمینهای يك منطقه را کشت میکنند و به يك نژاد تعلق دارند و يك خدا را میپرستند. از نظر سیاسی، کشور شهر بهترین وسیله تحصیل نظم و آزادی به شمار میرود. اجتماعات کوچکتر از عهده تامین امنیت برنمیایند، و اجتماعات بزرگتر بزودی تبدیل به جامعه استبدادی میشوند. از اینجاست که در عموم جوامع، نظم و آزادی به صورت دو عنصر متضاد ظاهر میشوند. کمال مطلوب بنابر آروزی فیلسوفان یونانی بود متشکل از کشور شهرهای مستقل که در نوعی هماهنگی فیثاغورسی تعاون داشته باشند. ارسطو دولت را اجتماعی از آزادگان میدانست که از يك حکومت اطاعت کنند و بتوانند در يك مجلس با یکدیگر به مشورت پردازند. عقیده داشت که اگر دولتی بیش از ده هزار شارمند داشته باشد، اداره دولت غیر عملی میشود. بدین سبب، در یونان شهر و دولت را به يك نام یعنی پولیس میخواندند.

تمام دنیا میداند که این اتمیسم سیاسی برادر کشیهای غم انگیزی برای یونانیان به بار آورد. چون یونیا نتوانست برای دفاع متحد شود، زیرا سلطه ایران رفت؛ و چون یونان، علی رغم اتحادیه‌ها و پیمانها، نتوانست جبهه متحدی تشکیل دهد، سرانجام آزادی مطلوب خود را از دست داد. با این وصف، باید یادآور شد که موجودیت یونان بستگی تام به این کشور شهرهای متفرق داشت، و به برکت استقلال و غرور و رقابت شهرها و تنوع فرهنگی آنها بود که یونان قدرت خلاق عظیمی یافت. چنین خلاقیتی در جهان کهن هیچ نظیری نداشت. حتی در عصر پیشین ما، دولتهایی که از لحاظ جمعیت یا وسعت به اندازه دول یونانی باشند، در فرهنگ و تمدن خلافت از آن نیستند.

II - کتابت

در زندگی کشور شهرهای یونانی که به انزو و اطلسی گرایش داشتند، به پارهای عوامل مشترك نیز برمیخوریم. مثلاً در سراسر شبه جزیره یونان، از آغاز قرن سیزدهم ق م به بعد، يك زبان رایج بود. زبان یونانی مانند زبانهای ایرانی، سانسکریت، اسلاوی، لاتین، آلمانی، و انگلیسی جزو زبانهای هند و اروپایی به شمار میرفت. هزاران لغت برای بیان روابط و اشیای اولیه زندگی در این زبانها وجود دارد که دارای ریشه واحدی هستند. این لغات مشترك از طرفی نشانگر رواج روابط و اشیای مشابه

در دنیای قدیم، و از طرف دیگر، گویای قرابت و نزدیکی مردمانی است که در آغاز تاریخ از این لغات استفاده میکردند. دوری، یونانی، و آتیکی بود، ولی گویندگان این لهجه‌ها سخن یکدیگر را دریافت میکردند. در قرنهای پنجم و چهارم قم، لهجه‌های گوناگون به يك لهجه مشترك منتهی شدند. این لهجه که عمدتاً در آتن رواج گرفت و به صورت زبان اهل دانش درآمد، زبان آتیکی نام داشت. زبان آتیکی، قوی و نرم و خوش آهنگ و مانند هر زبان زنده دیگر، پر از استثنا و بیقاعدگی بود، ولی بخوبی میتوانست، با ترکیب کلمات و ریشه‌ها، مفاهیم دقیق فلسفی و معانی لطیف و انواع تعبیرات عالی ادبی را برساند. از این رو، هم به کار هومر میخورد و هم به کار افلاطون.

بنابر روایات، در قرن چهاردهم قم، خط مردم فنیقیه به یونان رسید. قدیمترین آثار مکتوب یونانی به قرنهای هشتم و هفتم تعلق دارند و سخت به کتیبه‌های سامی در قرن نهم میمانند. خط این آثار، مانند خطوط سامی، از راست به چپ است، اما نوشته‌های قرن ششم (مثلاً نقشی که در گورتونا یافت شده است) بتناوب از راست به چپ، و از چپ به راست نگارش مییابد. بعداً این خط یکسره از چپ به راست نوشته شد. یونانیان برخی از حرفها را وارونه نوشتند، ولی نامهای الفبای فنیقی را با اندکی تغییر به کار بردند. سپس در خط فنیقی دست بردند، از جمله حروف صدادار را داخل آن کردند، بدین نحو که پارهای از حرفهای بیصدای سامی را برای صداها مورد استفاده قرار دادند. کاتبان، علاماتی برای صدای کشیده به وجود آوردند. بتدریج در شهرهای یونانی ده نوع الفبای متفاوت فراهم آمد، و هر شهری کوشید تا الفبای خود را در سراسر یونان رواج دهد. سرانجام الفبای یونانی پیروز شد و از یونان به اروپای شرقی رفت و دوام آورد. الفبای خالکیس به روم راه یافت و بعداً، به صورت الفبای لاتین، در خدمت زبانهای اروپایی درآمد.

یونانیان، در آغاز، کتابت، را برای کارهای دینی و تجاری به کار بردند و ناگفته نماند که سرودهای رهبانان منشأ شعر است، و اسناد تجاری میدا نثر. خط یونانی از ابتدا دو شکل یافت: یکی خط دقیق و آراسته رسمی، دیگری خطی که برای کارهای روزانه به کار میرفت. در هر دو نوع خط، کلمات، پیوسته مطلبی دیگر را به وسیله ((پاراکرفون))، یعنی يك خط افقی کوتاه، مشخص میکردند. برای کتابت از وسایل گوناگون بهره میجستند. به گفته پلینی، در آغاز برگ یا پوست درختان به جای کاغذ به کار میرفت، و کتیبه‌ها را روی سنگ و مفرغ و سرب حک میکردند. برای نوشته‌های روزانه، یا مانند مردم بین النهرین لوحه‌هایی گلی به کار میبردند، یا لوحه‌هایی از چوب میساختند و سطح آنها را با قشری از موم میپوشانیدند و در اختیار شاگردان مدارس میگذاشتند. برای نوشته‌های ماندگار، نخست از برگهای بردي (پاپيروس)، که فنیقیان از مصر میآوردند، و سپس، در دوره نفوذ یونان گرایی (هلنیسم) و دوره نفوذ روم، از پوست گوسفند استفاده میکردند. با قلمهای فلزی روی لوحه موم آلود، و با قلمهایی از نی و آلوده به مرکب، روی پوست یا برگ بردي مینگاشتند. در صورت لزوم، آنچه را روی موم مینگاشتند، به وسیله تهِ پهن قلم فلزی محو میساختند، و آنچه را با مرکب روی پوست یا برگ بردي مینوشتند، به وسیله قطعه‌های اسفنج میزدودند. مارتیالیس شاعر شعری را با قطعه‌های اسفنج نزد دوستی فرستاد، تا اگر شعر را نپسندید، بیرنگ پاکش کند.

از زبان یونانی واژه‌های فراوان، مخصوصاً واژه‌های مربوط به نوشتن، داخل زبانهای اروپایی شده است، چنانکه کلمه ((کاغذ)) در زبان انگلیسی صورتی از کلمه یونانی پاپيروس است. در یونان، کاغذ مخصوص نوشتن معمولاً شش تا نه متر طول داشت و دور يك میله چوبی پیچیده میشد. این گونه کاغذهای طومار مانند را به نام یکی از شهرهای فنیقی، که برگ بردي را به یونان میفرستاد، ((بیبلس)) و طومارهای کوچک را ((بیبلیون)) مینامیدند. بر همین شیوه ((کتاب مقدس)) را ((طومارها)) (بیبلیاها) میخواندند. يك طومار فقط بخشی از يك کتاب بود، و واژه ((برش)) را بر آن

اطلاق میکردند. به نخستین برگ هر طومار ((پروتوکولون)) میگفتند. دو طرف چوب طومار را با سنگی متخلخل صیقل میدادند و گاهی رنگ میکردند.

در مواردی، طومار را در غلافی خاص ((ذیفترا))، معادل ((لوم)) لاتینی قرار میدادند. البته این گونه تلفات فقط در مواردی صورت میگرفت که یا مولف میتوانست هزینه آن را تعهد کند یا ناشر، به سبب اهمیت کتاب، زیر بار هزینه اضافی میرفت. چون استفاده از طومارهای بزرگ بسهولت امکان نداشت، معمولاً ناشران آثار ادبی را بر چند طومار مینوشتند، چنانکه ناشران متأخر، ((تاریخ هرودوت)) را در نه طومار، ((جنگهای پلوپونزی)) اثر توسیدید را در هشت طومار، ((جمهور)) اثر افلاطون را در ده طومار، و ((ایلیاد)) و ((اودیسه)) اثر هومر را در بیست و چهار طومار منتشر کردند. کتابها بهایی هنگفت داشتند و، برخلاف اکنون، بآسانی به دست نمیآمدند، زیرا گیاه بردی گرانها بود و همه کتابها با دست نوشته میشد. اساساً توانایی خواندن و نوشتن امتیازی به شمار میرفت، و همگان از آن برخوردار نمیشدند. تحصیل علم از راه تعالیم شفاهی صورت میپذیرفت. کتب ادبی را ادیبان به صدای بلند میخواندند و حاضرین از طریق گوش فرا میگرفتند. قبل از قرن هفتم ق.م، اشخاص باسواد بسیار نادر بودند، و تا زمان پولوکراتس و پیسیستراتوس که در قرن ششم کتابخانه ایجاد کردند، در یونان کتابخانه‌های وجود نداشت. در سده پنجم برای نخستین بار از وجود کتابخانه‌های نمایشنامه‌نویس، و یکی از آرخونها به نام ائوکلیدس خبردار میشویم، و در قرن چهارم سخن از کتابخانه ارسطو میشنویم. میدانیم که آیا پیش از کتابخانه عمومی اسکندریه کتابخانه عمومی دیگری وجود داشته است یا نه. اما میدانیم که در شهر آتن، تا عصر هادریانوس از کتابخانه عمومی خبری نیست. شاید بتوان گفت که چون یونانیان زیاد کتاب نمیخواندند، یونان در عصر پریکلس عظمت فرهنگی یافت!

III - ادبیات

ادبیات نیز مانند دین از یک نظر عامل وحدت، و از نظر دیگر از عوامل تفرقه و تنوع شهرهای یونان است. شاعران، ترانه‌هایی به لهجه‌های محلی خود میسرودند و مناظر سرزمینهای خویش را توصیف میکردند. اما مردم تنها به فصیحترین نغمه‌ها گوش فرا میدادند و گاه گاه شاعران را تشویق میکردند تا در آثار خود به موضوعاتی کلیتر از موضوعات کوچک محلی بپردازند. اشعار قدیم یونان بر اثر مرور زمان نابود شده‌اند؛ از این رو، ما اکنون نمیتوانیم معلوم کنیم که شعر قدیم شامل چه مطالب بکری بوده است، و چه ثروت سرشاری از دست ما رفته است. اگر در جزایر و شهرهای یونان قرن ششم ق.م گردش کنیم، مقدمه آثار عالی عصر پریکلس را در هر سو میبینیم و دچار شگفتی میشویم. شعر بزمی این عصر، که همچون آینه نمودار یک جامعه اشرافی بود و در دوره دموکراسی رو به زوال رفت، و زنهای گوناگون داشت و معمولاً به قافیه مقید نبود.

در همان هنگام که سرایندهگان شعر بزمی سرودهای عاشقانه و احیاناً جنگی خود را میسرودند، شاعران دوره گرد در مجالس بزرگان ترانه‌هایی در توصیف کارهای قهرمانی گذشتگان میخواندند. این خنیگران، در ادوار گوناگون، سرودهایی راجع به محاصره‌نروا، محاصره تب، و بازگشت جنگجویان به وطن خویش میساختند. همه آنان موضوعات مشترکی داشتند و از داستانهای کهن مایه میگرفتند و هیچ یک مدعی خلق حوادث منظومه‌های خود نبود. در خیوس، گروهی خنیگر خود را از تبار هومر میشمردند و میگفتند که آنچه ایشان میخوانند، به وسیله هومر سروده شده است. ولی شخصیت تاریخی هومر مسلم نیست. شاید این شاعر نابینا، پدر خیالی یک قبیله یا گروهی از مردم و فاقد واقعیت تاریخی باشد، چنانکه هلن و دوروس و یون چنین بودند. یونانیان قرن ششم تنها ایلیاد و

اودیسه را از ساخته‌های هومر نمیدانستند، بلکه همه افسانه‌های حماسی معروف آن روزگار را به او نسبت میدادند. منظومه‌های خود، و نیز اشاراتی که در مورد خنیاگران کهن دارند، صورتهایی زنجیرهای از سرودها محسوب میشدند که از اعصار قدیم شروع شده و تحول بسیار کرده‌اند. در آتن قرن ششم ق.م، و احتمالاً در عهد سولون، و به احتمال بیشتر در عهد پیسیستراتوس، گروهی از طرف حکومت مامور تنقیح و تنظیم ایلید و اودیسه شد.

این گروه پس از مقابله روایات و تدوین آنها، منظومه‌های منسوب به هومر را به صورتی یگانه به یونانیان عرضه داشت.

براستی این خود از معجزات ادبی است که این دو منظومه با آنکه از منابع گوناگون ریشه گرفته‌اند، بدین پایه لطف هنری دارند. البته منظومه ایلید از معایب صوری خالی نیست، در خلال آن آمیختگی لهجه‌های یونانی و آیولیایی به چشم میخورد. گویی يك تن که به چند زبان سخن میگوید آن را سروده است.

ناسازگاریهای فراوان نیز در آن راه دارد؛ مثلاً يك حادثه در يك مورد بسیار مهم تلقی میشود و در مورد دیگر، کم اهمیت. حوادث زندگی برخی از قهرمانان آن نیز متناقض است. حتی گاهی قهرمانان يك داستان در طی داستان دو یا سه بار به قتل میرسند. موضوع اصلی منظومه، یعنی داستان اخیلس، به وسیله داستانهای دیگر، که مسلماً مربوط به او نیستند، آشفته شده است. با اینهمه، این منظومه در عین پریشانی، داستان واحدی است و زبانی محکم و عالی و زنده دارد و ((رویه‌رفته بزرگترین اثری است که از زبان فرزند آدم تراویده است.)) محققا ایلید به هنگام جوانی یونان به وجود آمده و در دوره اعتلای هنر یونان به کمال خود رسیده است. اشخاصی که در آن ذکر شده‌اند، اگر خود جنگجو نباشند، همسران جنگجویان هستند.

حتی حکیمانی مانند نستور شخصیتی جنگی دارند. هر يك از شخصیت‌های داستانی به صورتی زنده توصیف شده‌اند. داستان اخیلس واقعا پر شور است. وی باطنا مردی است که از صفات قهرمانی خالی است و از اینکه باطنا چنین است و بخت او با مقام نیمه خدایی او برابری نمیکند، نزد مادرش مینالد و میگوید که آگاممنون اسیر زیبایی او، بر سینه‌اش، را ضبط کرده است. هنگامی که جنگاوران یونانی دسته دسته می‌میرند، اخیلس در کشتی یا خرگاه خویش به خوردن و خوابیدن می‌پردازد، و پاتروکلوس را، بدون آنکه کمکی بدو کند، به آغوش مرگ می‌فروشد. سپس، چون پاتروکلوس محبوب او کشته میشود، عربده سر میدهد. با خشم به میدان جنگ می‌رود، دست به وحشیگری می‌زند، و از جوانمردی دور میشود. محرك او در جنگجویی، خشم و انتقام شخصی است نه وطن‌دوستی. کارهای او حاکی از عقلی ناقص، ناپخته، و بی ثبات است. اختیار خود را در دست ندارد. انتظار مرگ، زندگی را بر او ناگوار میکند. پیش از آنکه لوکائون را به زمین بیفکند، در پاسخ استرحام او میگوید: ((همان گونه که دیگران مردند، تو نیز بمیر! از گریه‌های که امید خیری در آن نیست، تو را چه سود پاتروکلوس که بهتر از تو بود، مرد. به من نگاه کن، آیا خوش چهره و بلندبالا نیستم از پیری بزرگوار و مادری که از خدایان بود زاییده شدم. با وجود این، مرگ در گرداگرد من گردش میکند تا چنگالهای خود را در من فرو برد. سرانجام، روزی از روزها صبح، ظهر، یا عصر دستنی ناشناس مرا به مرگ می‌سپارد.)) سپس، بدون اعتنا به استرحام لوکائون، ضربهای برگردش وارد می‌آورد و تن او را به رود می‌افکند. بعد خطبهای دلنشین می‌خواند که زینت بخش ایلید است و پایه سخنوری یونانیان. نیمی از یونانیان اخیلس را خدا میدانند و پرستش میکنند، ولی ما او را تنها يك کودک سالدار می‌بینیم، و از این رو گناهان او را نادیده می‌گیریم.

به هر حال، هر چه باشد، او یکی از زیباترین چهره‌هایی است که از تخیل شاعران پدید آمده است.

هنگامی که به هوای دل خود ایلیاد را میخوانیم، آنچه ما را به پیش میراند، تنها تنوع حوادث نیست، بلکه شکوه و روانی اشعار نیز در ما تاثیر عمیق میگذارد، به طوری که از مکررات منظومه ملول نمیشویم.

هومر پارهای از توصیفات و تشبیهات را تکرار میکند. مثلا این جمله را دوست دارد و مکرر در ایلیاد میآورد: ((وقتی که دختر بامداد با انگشتانی همرنگ گل سرخ آشکار شد.)) ولی این گونه مکررات، در میان آنهمه الفاظ زیبا و استعارات و تشبیهات لطیف، قابل اغماض است. از این رو، حماسه او در بحبوحه غوغا و بحران جنگ به ما آرامش میبخشد. هومر با این عبارات، گرد آمدن لشکرهای یونانی را توصیف میکند: ((یونانیان با موهای بلند در بالای دشت اجتماع کردند،

همان گونه که دسته‌های مگس، در فصل بهار، هنگامی که سطرها از شیر تازه پر میشوند، در چراگاه‌ها گرد می‌آیند.)) در وصف آوردگاه اخیلس میگوید: همان گونه که آتش فراوان در بیابانهای پهناور و میان کوه‌ها راه خود را میگشاید و درختهای ستبر و بلند را میسوزاند و، در اثر وزیدن باد، به چپ و راست میگرداند، اخیلس خشمگین کینه توز نیز در میدان جنگ از این سو به آن سو میرود و راه فرار بر قربانیان خود، هر کجا که باشند، میندد و زمین را از خونشان رنگین میکند.

منظومه دیگری که منسوب به هومر است، اودیسه نام دارد. این منظومه همانند ایلیاد نیست، چنانکه انسان در نخستین نظر آن اثر مولفی دیگر میندازد. برخی از دانشمندان اسکندریه اودیسه را از آن هومر نمیدانستند. ولی آریستارخوس، با نقوذی که در میان ناقدان داشت، دهان آنان را بست. اودیسه و ایلیاد دارای تعبیری مشترکند، مثلا ((با چشمی شبیه جغد)) و ((یونانیان دراز موی)) و ((دریای سیاه همچون نیل)) و ((سپیده دم یا انگشتانی همرنگ گل سرخ)). اما در اودیسه لغاتی به کار رفته است که ظاهرا بعد از تنظیم ایلیاد مصطلح شد. در این منظومه دوم، بارها نام آهن آمده است، اما در ایلیاد تنها از مفرغ یاد شده است.

همچنین در اودیسه از نوشتن، ملکیت زمین، بردگان آزاد شده و آزادی سخن رفته است، در صورتی که هیچ کدام از اینها در ایلیاد نیامده است. خدایان و کارهای آنان هم در دو منظومه تفاوتی فراوان دارند. اما هر دو منظومه، مانند عموم حماسه‌های یونانی، به یک وزن سروده شده‌اند. ولی سبک آن چندان متفاوت بسراید، مگر آنکه خداوند همه سبکها باشد. شک نیست که گوینده منظومه دوم بیش از گوینده منظومه نخستین در ادبیات و فلسفه دست دارد. کمتر اسیر خشونت و جنگاوری است، و در نتیجه، فکورتر و متمدنتر است، رقت و لطافت اودیسه بدان پایه است که، به نظر بنتلی، صرفا برای زنان نوشته شده است.

آیا اودیسه اثر یک شاعر است، یا چند شاعر آن را سروده‌اند پاسخ این پرسش هم دشوار است. زیرا از طرفی در آن مطالبی هست که ظاهرا بر اصل منظومه اضافه شده است، و از طرف دیگر این اضافات چنان ماهرانه به اصل تلیف شده‌اند که مایه حیرت است. حوادث اودیسه سخت مرتبطند. هر حادثهای خواننده را به حادثه دیگر میکشاند و پیش میرد. از این رو، کتابهای چهارگانه منظومه از وحدت برخوردارند. به ظن قوی، هر دو منظومه بر سرودهایی که از دیرباز وجود داشته استوارند. ولی اودیسه منسجمتر و کاملتر از ایلیاد است. آنچه میتوانیم با تردید فراوان بگوییم این است که اودیسه یک قرن پس از ایلیاد تالیف شده، و قسمت اعظم آن از ذهنی واحد تراویده است.

اشخاص منظومه اودیسه به قوت و وضوح شخصیت‌های منظومه ایلیاد نیستند، چنانکه پیلوپه شخصیتی مبهم دارد، و فقط در پایان داستان، که بر اثر بازگشت شوهرش لحظه‌ای دچار شك و بلکه حسرت میشود، اندکی خود را مینمایاند. هلنه دارای شخصیتی مشخصتر است. این زن بی نظیر که به خاطر او بادیانهای هزاران کشتی کشیده شده و هزاران مرد و زن به کام مرگ رفتند، هنوز چون خدایی در میان زنان می‌درخشد.

در پیری از زیبایی کامل برخوردار و آزاده‌تر و آرام‌تر از پیش است. چیزی از بزرگی خود را از کف نداده است، و همه تجلی‌ها را که نسبت به تاجداران روا میدارند، با وقار فراوان می‌پذیرد و حق خاص خود می‌شمارد. سرگذشت ناوسیکاونا منظومه زیبایی است از شناخت يك مرد درباره زنان؛ چنین توصیف لطیف و شاعرانه‌ای از يك یونانی بعید به نظر میرسد. تلماخوس شخصیتی نامشخص است. مانند هملت، قهرمان شکسپیر، از تردید رنج میکشد. اودوسئوس کاملترین و بزرگترین شخصیتی است که شعر یونانی به خود دیده است. بر روی هم، اودیسه داستانی است زیبا و جذاب، با قالبی شاعرانه، پر از عواطف رقیق و ماجراهای شگفت. کسانی که دوره پر آرمش کهولت را می‌گذرانند، از منظومه ایلیاد که سرشار از خونریزی است، به قدر منظومه اودیسه لذت نمی‌برند.

این دو منظومه، که تنها بازمانده‌های حماسه‌های فراوان یونانیانند، گرانمایه‌ترین میراث ادبی آن کشور کهن، که خاستگاه هزاران داستان و نمایشنامه است، به شمار می‌روند و یکی از ارکان آموزش و پرورش یونانیان بوده‌اند. از اینها بالاتر، مانند کتابی مقدس، دین یونانیان را تعالی بخشیده‌اند. هرودوت در این باره سخنی مبالغه‌آمیز دارد، می‌گوید: ((هومر و هزیود به خدایان اولمپی چهره‌هایی انسانی دادند و نظم انسانی خدایان هومر نشانه‌های عظمت بفرآوانی دیده میشود. اما این خدایان، معصوم و متعالی نیستند، و از این رو برخی از محققان به هومر خرده می‌گیرند که چرا در آثار خود، که به مثابه کتاب مقدس یونانیان است، خدایان را بد جلوه میدهد. خدایان، انسانوار، با یکدیگر می‌جنگند؛ هرزگی میکنند؛ و به قدر آدمیزادگان، به عشق و خواب که به نظر اسکندر مایه ننگ بشریت است نیاز دارند. همه نیازمندیهای انسانی، مگر گرسنگی و مرگ، گریبانگیر عموم آنهاست. خدایان از لحاظ هوش به اودوسئوس، از لحاظ قهرماني به هکتور، از لحاظ رافت به آندروماخه، و از لحاظ بزرگواری به نستور نمیرسند. ظاهراً گویند این حماسه‌ها، مانند مردم یونیا در سده ششم قم، همه سنتها را مورد شك قرار داده و از این رو گستاخانه به استهزای خدایان پرداخته است. یکی از وقایع خنده آور تاریخ این است که این دو منظومه، گرچه خدایان را به مسخره گرفته‌اند، دیرزمانی پایه دین و اخلاق یونانیان و مورد توقیر بوده‌اند. تریچا خرق عادت شدت گرفت و طنز، اعتقادات را از بین برد و تکامل اخلاقی انسانها اخلاقیات خدایان را ملخا ساخت.

IV - بازی و ورزش

در یونان اگر دین از ایجاد وحدت ناتوان ماند، ورزش در این راه به موفقیت رسید. یونانیان به تماشای مسابقات قهرمانان علاقه وافر داشتند. از این رو، در اجتماعات بزرگی که با شرکت قبایل و اقوام متفاوت برپا میشد با اصرار حضور می‌یافتند. علت اصلی گرد آمدن یونانیان در شهرهای مقدسی مانند اولمپی، دلفی، کورنت، و نمئا عبادت نبود، بلکه تماشای مسابقاتی بود که در این شهرهای مقدس برپا میشد. بدین سبب، اسکندر مقدونی که همه دنیای قدیم را زیر پا گذاشت، اولمپی را پایتخت جهان می‌شمرد.

در این شهرها، دین حقیقی یونانیان یعنی پرستش تندرستی و نیرومندی و زیبایی تجلی میکرد.

سیمونیدس در این باره میگوید: ((نیکوترین چیز برای آدمی در درجه اول سلامت کامل است، در درجه دوم زیبایی، و در درجه سوم ثروتی است که بدون فریب و نیرنگ به دست آید، و در مرتبه چهارم درک محضر دوستان است.)) a در اودیسه چنین آمده است: ((در سراسر زندگی، آدمی را مقامی والاتر از آنچه به کوشش پای و دست خود فراهم میآورد، وجود ندارد.)) برای يك ملت اشرافی که در میان گروه کثیری از بردگان به سر میبرد و هر دم مجبور به سرکوبی متجاوزان بود، تلاش برای حفظ نیروی جسمانی شاید ضروریترین وظیفه بود. در زمان قدیم، جنگ به نیرو و چابکی نیاز داشت، و نیرو و چابکی از ورزشها و مسابقات به دست میآمد. اگر يك مرد یونانی متعارف را فردی طالب علم و هنر و دوستار افلاطون و اشیل انگلیسی یا امریکایی شیفته ورزش بود و ورزشکاران محبوب خود را خدایان روی زمین میشمرد.

مسابقات یونان انواع گوناگون داشت، از آن جمله: مسابقات خصوصی، مسابقات محلی، مسابقات شهری، و مسابقات کشوری. آثار باستانی، حتی آثار در هم شکسته، از وجود اقسام گوناگون بازیهای ورزشی خبر میدهند، چنانکه در موزه آتن سنگی هست که بر يك طرف آن صحنهای از يك مسابقه کشتی، و بر طرف دیگر آن تصویری از بازی دیگری مانند بازی هاکی حك شده است. شنا کردن، عریان تاختن، به هنگام تاخت تیرانداختن و خود را از اصابت تیر حریف مصون داشتن، بیشتر جزو خصایل عمومی شار میدان محسوب میشد تا ورزش. شکار وقتی ضرورت خود را از دست داد، به ورزش تبدیل شد. انواع توپ بازی مانند امروز رواج داشت، تا آنجا که در اسپارت، لغت ((جوان)) و ((توپ باز)) دو لفظ مترادف بودند.

در ورزشگاهها غرفههایی خاص برای انواع توپ بازی وجود داشت. این غرفهها را سفایرستریا، و معلمان توپ بازی را سفایرستای مینامیدند. در برخی از نقشهای باقیمانده، مردانی دیده میشوند که تویی را که از زمین یا دیوار غرفه به سوی ایشان باز میگردد، بار دیگر با کف دست میزنند. این موضوع که آیا توپ بازیهای یونانی مانند توپ بازیهای کنونی مستلزم رعایت نوبت و ترتیب بوده است یا نه، تاکنون دانسته نشده است. یکی از انواع توپ بازی یونانی همانند بازی هاکی کنونی است. پولوکس، یکی از نویسندگان قرن دوم میلادی، این بازی را چنین توصیف میکند:

چند تن از جوانان اجتماع میکنند و به دو دسته متساوی منقسم میشوند و به يك زمین هموار، که از پیش برای این کار آماده کردهاند، میروند. تویی از پوست به اندازه يك سیب را به میان میاندازند، و هر دسته برای راندن آن به دسته دیگر حمله میکند. گویی آن توپ جایزهای است که در میان آنان قرار دادهاند. حمله میبایست از نقطهای که برای شروع تعیین شده است صورت گیرد. هر يك از بازیکنان، چوگانی به نام ((رابدون)) در دست راست خود دارد که به انحنايي منتهی میشود و قسمت وسط انحنا با توری که از روده حیوانات به دست میآید پوشیده شده است. هر يك از این دو دسته میکوشد تا، در میدان، توپ را از موضع خویش به قسمت مقابل براند.

این مولف يك نوع بازی دیگر را هم توصیف میکند: گروهی از بازیگران میکوشند که توپ را از بالای سر یا از میان پاهاي دسته مقابل بگذرانند، و تا هنگامی که یکی از این دو دسته دیگری را تا پشت خط دروازه پس بزنند، به بازی ادامه میدهند. آنتیفانس، در قرن چهارم قم، در توصیف یکی از بازیگران ماهر و برجسته چنین میگوید: ((هنگامی که توپ را به دست آورد، آن را با شادمانی به یکی دیگر از بازیکنان، و سپس به بازیکن ثالثی داد. آنگاه توپ را از دست بازیکنی ربود، و در حالی که با فریادهای بلند یکی از بازیکنان را بعد پرتابی کوتاه.)) گذشته از بازیهای خصوصی، به مناسب حوادث گوناگون، مثلاً عزیمت سپاه ده هزار نفری گزنوفون یا مرگ پهلوانی نظیر پاتروکلوس، مسابقات محلی و عمومی نیز برپا میشد. هر کشور شهر مسابقاتی ترتیب میداد و ورزشکاران همه

نواحی خود را فرا میخواند. در مسابقات کشوری، مثلاً مسابقات همگانی آتن که چهار سال یک بار روی میداد و به وسیله پیسیستراتوس در سال 566 آغاز شد، همه ورزشکاران سراسر یونان حق شرکت داشتند. بیشتر شرکت کنندگان از ساکنان آتیک بودند، ولی مردم آتیک دیگران را هم با خوشرویی میپذیرفتند. این مسابقات، ورزشهای متنوعی مانند دویدن، اربابه رانی، پارو زنی، و نیز هنرهایی چون نوازندگی، آواز، رقص، و خواندن اشعار هومر را در بر میگرفت. هر یک از ده بخش آتیک، از میان سالمترین و زیباترین و نیرومندترین مردم خود، بیست و چهار تن را برمیگزید و به میدان مسابقه میفرستاد. آن دسته بیست و چهار نفری که در تماشایان تأثیر خوشتری بر جای میگذاشت، جایزه ((مردانگی عالی)) را میربود.

از آنجا که ورزش یکی از ضرورتهای جنگ شمرده میشد، یونانیان، برای ترغیب جوانان به ورزش، مسابقات کشوری دامنه داری در اولمپیا ترتیب دادند. این مسابقات در سال 776 قم (که نخستین تاریخ مشخص یونان است) آغاز، و از آن پس هر چهار سال یک بار تکرار شد. در ابتدا به مردم النا اختصاص داشت، ولی رفته رفته، در طی یک قرن، بر همه یونان اشمال یافت. در صورت نامهای برندگان این مسابقات در سال 476، ساکنان نواحی گوناگون یونان از سینیوپه تا مارسیا را میبینیم. در حین این مسابقات، شهرها به شور و شادی میپرداختند، و اگر در حال جنگ بودند، و تن به متارکه میدادند. کسانی که به عزم شرکت در مسابقات، موطن خود را ترک میگفتند، اگر در قلمرو یک شهر آسیب یا خسارتی میدیدند، میتوانستند از حکومت آن شهر غرامت بگیرند. در یک مورد، برخی از سپاهیان مقدونی اموال یکی از مردم آتن را که رهسپار اولمپیا بود، زدیدند. ولی فیلیپ، شاه مقدونیه، به زد زده غرامت پرداخت.

میتوانیم باز یکنانی را که، ماهی پیش از مسابقات، از شهرهای دور دست سفر خویش را آغاز میکردند در نظر آوریم: هزاران تن در دشتی فراخ گرد میآیند. مردم محل در ایام مسابقه بازارهای عمومی تشکیل میدهند و، برای حفظ تماشاگران از گرمای سوزان خورشید تابستانی، خیمههای فراوان برپا میدارند.

نزدیک خیمهها، فروشندگان دوره گرد، از زیر سایبانهای کوچک، به فروش امتعه گوناگون از شراب و میوه تا مجسمه و اسب اشتغال میورزند. بندگان ورن و شعبده گران سرگرم نمایش میشوند. بعضی از آنان به توپ پرانی، و برخی به چابک کاری (ژیمناستیک) میپردازند. عدهای نیز آتش یا شمشیر در دهان خود میکنند آری، سرگرمیهای انسانی، همانند خرافات، یادگار روزگاران کهن میباشند. در روزهای مسابقات، چون گورگیاس در تالارهای مسجد زئوس نطق میکنند، یا آثار خود را برای حاضران میخوانند. این مسابقات نوعی تعطیلات برای مردان محسوب میشود، زیرا زنان شوهر دار حق شرکت در این جشنها را ندارند. این زنان در جشن خود، یعنی جشن هرا، شرکت میکنند. مناندروس، منظره دشت اولمپیا را در ایام مقدس مسابقات در پنج کلمه جامع خلاصه کرده است: ((از دحام، بازار، بازیها، سرگرمیها، و دزدان.)) در مسابقات اولمپیا فقط مردان آزاد یونانی حق شرکت داشتند. داوطلبان شرکت در مسابقات اولمپیا پس از بررسیهای گوناگون برگزیده میشدند و مدت ده ماه زیر دست مربیان جوانان و مربیان ورزشکاران پرورش مییافتند و برای مسابقات آماده میشدند. هر ورزشکار پس از رسیدن به اولمپیا، مورد بازرسی قرار میگرفت و سوگند میخورد که قوانین مسابقات را رعایت کند. در این مسابقات، نامردی یا خدعه نادر بود، ولی ناممکن نبود، چنانکه ائوپولیس مشتزن کوشید که با رشوه دادن، از رقیبان خود پیش افتد. ولی سختی کیفرهایی که بر نادرستان روا میشدند، نامردی و فریب را به حداقل میرسانید. با ورود هر ورزشکار به میدان مسابقه، نام او و نام شهری که از آنجا میآمد به وسیله یک منادی اعلام میشد. هیچ یک از مسابقه دهندگان هر که بود لباس نمیپوشید، و فقط در مواردی کمربندی روی سرین خود میبست.

اکنون، از میدان مسابقات اولمپیا، جز سنگهای باریکی که دوندگان در آغاز مسابقه انگشتان پای خود را روی آنها قرار میدادند، چیزی باقی نمانده است. اما نوشته‌اند که در آن میدان 45000 تماشاگر به تماشا می‌نشستند و از گرما و تشنگی و حشرات ناراحت میشدند. آب، غیر قابل آشامیدن؛ فضا پر از پشه و مگس؛ و کلاه بر سر گذاشتن غدغن بود وضع میدانهای ورزشی کنونی هم بهتر نیست! با این وصف، یونانیان در فواصل مسابقه‌ها قربانیهایی به حضور رئیس، نابود کننده مگسها، تقدیم میکردند.

مهمترین مسابقاتی که تواما صورت میگرفت، پنتاتلون یا ((پنج مسابقه)) نام داشت. هر کس که در یکی از این مسابقات شرکت میکرد، از شرکت در چهار مسابقه دیگر هم ناگزیر بود، و کسی به مقام قهرمانی میرسید که حداقل در سه مسابقه از پنج مسابقه فاتح میشد. مسابقه اول، مسابقه پرش بود؛ ورزشکار وزنه‌هایی در دستها میگرفت و میجست، بنا به گفته نویسندگان قدیم، بعضی از این ورزشکاران 50 پا (در حدود 16 متر) میجستند، ولی این امر باور نکردنی است. مسابقه دوم پرتاب گرده (دیسک) بود؛ صفحه فلزی یا سنگی مدوری را که تقریباً 6 کیلو وزن داشت پرتاب میکردند. حد نصاب گرده برآنان را سی متر نوشته‌اند. مسابقه سوم پرتاب نیزه بود؛ یونانیان به وسیله یک تسمه چرمی که به وسط نیزه متصل بود، نیزه را پرتاب میکردند. چهارمین مسابقه، که در حقیقت مسابقه عمده به شمول میرفت، مسابقه دو در مسافتی به طول تقریبی 180 متر بود. کشتی پنجمین مسابقه را تشکیل میداد، و داستانهای بسیار درباره اهمیت آن و قدرت کشتی‌گیران یونانی باقی مانده است.

یکی از ورزشهای کهن، که از کرت و موکنای به سراسر یونان رسید، مشتزنی است. برای تمرین، توپهایی پر از دانه‌های انجیر یا آرد یا شن را در هوا می‌آویختند و با آن به تمرین میبردند. در دوره کلاسیک یونان، یعنی در قرون پنجم و چهارم قم، مسابقه دهندگان دستکشهای نرمی که تا آرنج میرسید به کار میبردند.

این دستکشها را از پوست گاو میساختند و روی آنها را چرب میکردند. مشتزن فقط بر سرهای یکدیگر میزدند. برای جلوگیری از زدن کسی که بر زمین میافتاد، قانونی وجود نداشت. مسابقه برای استراحت قطع نمیشد، بلکه تا تسلیم یکی از دو حریف ادامه مییافت. از این گذشته، مسابقه دهندگان بر حسب وزن گروهبندی نمیشدند، بلکه با هر وزنی که داشتند در مسابقه شرکت میکردند. به همین جهت، و چون وزن در پیروزی موثر بود، مشت زنان رفته رفته بر وزن و زور تکیه کردند و از مهارت یابی غفلت ورزیدند.

به مرور زمان، مشتزنی به خشونت گرایید. بر نتیجه، تدریجاً مشتزنی را با کشتی آمیختند و مسابقه جدیدی به نام ((مسابقه تمام نیروها)) به وجود آوردند. در این مسابقه، هر عملی مجاز بود، مگر گاز گرفتن و بر چشم کوبیدن. حریفان از هیچ خشونتی خودداری نمیکردند و حتی بر شکمهای یکدیگر لگد میزدند.

سه تن از قهرمانان این ورزش که نامشان به ما رسیده است، بر اثر شکستن انگشتان حریفان خود فاتح شدند. یک قهرمان دیگر سבעانه با انگشتهای محکم و ناخنهای تیز خود چنان به حریف حمله برد که شکم او را درید و روده هایش بیرون ریخت. میلیون، که آن مردم گروتونا بود، با ملایمت میجنگید.

گویند که او، برای نیرومندی خود، هر روز گوسالهای را بر دوش میگرفت و راه میبرد، و همچنانکه گوساله بزرگتر میشد، بر قدرت او هم میافزود. مردم زور ورزیهای او را دوست داشتند: مثلاً بر سطح هموار لیزی میایستاد و، علی رغم فشار حریفان، از جا نمی‌جفت. اناری را چنان محکم در دست نگاه میداشت که هیچ کس نمیتوانست آن را از دستش بیرون آورد، و به انار هم صدمهای نمیرسید.

ر یسمانی به دور پیشانی خود میبست و، به وسیله قطع تنفس و راندن خون به پیشانی، ریسمان را میگیخت. میلیون قربانی زور ورزی خود شد. به قول پلوسانیاس، وی تصادفاً به درختی خشک برخورد که، برای شقه کردن تنه آن، تنه را شکافته و در آن چند اسکنه گذاشته بودند. میلیون مصمم شد که با فشار دستهای خود درخت را دو شقه کند، ولی به محض آنکه بر اثر فشار دستهای او اسکنه‌ها بر زمین افتاد، بدن او در وسط تنه درخت گیر کرد، و در آن حال ماند تا طعمه گرگان شد.

مسابقات دویدن منحصر به مسابقه تند دویدن نبودند، بلکه مسابقات گوناگونی صورت می‌گرفت، مانند مسابقه دو مسلح، یعنی دویدن با سپری سنگین، و مسابقه دو 350 متری و مسابقه دو طولانی (24 استادیوم، برابر با 3,4 کیلومتر). ما حد نصابهای مسابقات یونانی را نمیدانیم، ولی آگاهییم که ورزشگاه‌ها وسعتی کوتاه موجود نبود. درباره مسابقات یونانی داستانها شنیده‌ایم. مثلاً یکی از قهرمانان دو از خرگوش پیش افتاد، و دیگری پا به پای اسب از شهر کورونیا تا شهر تب (قریب 30 کیلومتر) دوید و سرانجام اسب را پشت سر گذاشت، و نیز فیدیبیدس فاصله آتن و اسپارت یعنی 250 کیلومتر را دو روزه با دو پیمود و سپس، به بهای جان خود، مژده پیروزی یونانیان، را در جنگ ماراتون، که تا آتن 39 کیلومتر فاصله داشت، در حال دو به آتنیان رسانید لیکن در یونان مسابقه دو ماراتون وجود نداشت.

صاحبان اسبهای تیز تک چه مرد و چه زن اسبهای خود را در اسپریس اولمپیا به مسابقه می‌گذاشتند.

مانند امروز، جایزه‌ها را به صاحبان اسبهای برنده میدادند، و به سوارکاران چیزی تعلق نمی‌گرفت، و گاهی مجسمه‌های اسبهای برنده را می‌ساختند. مسابقه ارابه رانی هم مطلوب همگان بود. معمولاً ده ارابه چهار اسبی با یکدیگر مسابقه میدادند. چون در مسیری دشوار شامل 23 پیچ حرکت میکردند، تصادفات خطرناک روی میداد و تماشاگران را به هیجان می‌انداخت. در یک مسابقه که 40 ارابه شرکت داشت، فقط یک ارابه به پایان مسیر رسید. بی‌گمان تماشاگران روی ارابه‌ها شرط می‌بستند و هیاهو به راه می‌انداختند.

مسابقات اولمپیا پس از پنج روز خاتمه می‌یافت، و جایزه‌ها توزیع میشد. هر یک از قهرمانان نواری بر سر میبست، و داوران تاجی از برگ زیتون وحشی بر آن نوار مینهادند، و منادیان نام قهرمان و نام شهر او را اعلام میکردند. این تاج پیروزی تنها جایزه مسابقات المپیا بود، با این وجود ورزشکاران تمام سعی خود را برای به دست آوردنش به کار میبردند و آن را مهمترین علامت تشخص در یونان میدانستند. بر روی هم مسابقات اولمپیا به قدری اهمیت داشت که حتی اردوگشی ایرانیان مانع اجرای آن نشد. در حالی که قلبی از یونانیان در تنگه ترموپیل در برابر سپاه خشیارشا ایستادگی میکردند، هزاران تماشاگر اولمپیا سرگرم تماشای رقابت ورزشکارانی چون تئاگنس، قهرمان شهر تاسوس، بودند. آورده‌اند که یک سرباز ایرانی به فرمانده خود گفت: ((شگفتا! اینان کیانند که ما را به جنگ آنان آورده‌ای مردانی که نه برای پول، بلکه برای شرف با یکدیگر مبارزه میکنند!)) ظاهراً این ایرانی ساده دل، یا سازنده یونانی این سخن، زیاد به یونانیان خوش بین بوده است. همان طور که گذشت، جایزه‌های مسابقات المپیا ارزش مالی نداشتند. اما نکته در اینجا است که قهرمانان به طور غیرمستقیم از امتیازات مالی گوناگون بهره ور میشدند. بسیاری از شهرها قهرمانان موفق خود را با استقبال شاهانه باز میگرداندند و مقاماتی به آنان عرضه میکردند. بعضی از شهرها قهرمانان را حتی به سرداری سپاه خود برگزیدند. بیشتر قهرمانان به دریافت مستمری یا هدایای بزرگ نایل می‌آمدند. از اینها گذشته، شاعرانی مانند سیمونیدس و پنداروس به افتخار آنان مدیحه میسرودند، و مردم از دل و جان آنان را میستودند، چندانکه حتی فیلسوفان را به رشک می‌انداخت.

روایات مشکوک، میلیون قهرمان روزی يك گوساله چهار ساله، و تنگس روزی يك گاو میخورد. اگر چنین باشد، میتوان حدس زد که اینان چه هزینه‌ها و درآمدهای گزافی داشته‌اند! در قرن ششم، ورزشکاران یونانی به دوره عظمت رسیدند. در سال 582، ((اتحادیه آمفیکتئون))، به افتخار آپولون، مسابقاتی در دلفی دایر کرد. در همان سال، مسابقاتی دیگر در کورنت به افتخار پوسیدون برپا شد. شش سال بعد، شهر نمنا برای تجلیل زئوس مسابقاتی ترتیب داد. مسابقات این سه شهر از آن پس دوام آوردند و مکمل مسابقات اولمپی شدند. مردم شهر دلفی مسابقه موسیقی و شعر را بر مسابقات ورزشی افزودند، زیرا این مسابقه مدتها قبل از مسابقات ورزشی در آن شهر رواج داشت. از دیرباز شاعران به یاد و احترام غلبه آپولون بر اژدها شعر میسرودند، و از 582، مسابقات آواز و نواختن چنگ و نی به مسابقه شعرگویی دلفی افزوده شد. کورنت، نمنا، دلس، و برخی دیگر از شهرها در برگزاری مسابقات موسیقی کوشیدند، زیرا عقیده داشتند که این مسابقات، علاوه بر پرورش استعداد مسابقه دهندگان، ذوق و سلیقه تماشاگران را نیز بهبود میبخشد. این اصل در مورد سایر هنرها هم مراعات شد و سفالگری و پیکرتراشی و نقاشی و نمایش را به پیش راند. بدین طریق، مسابقات ورزشی در هنر و ادب و حتی تاریخنویسی موثر افتاد. مورخان یونانی دوره‌های بعد، وقایع را بر حسب نام و عصر قهرمانان اولمپیا طبقه بندی کردند. زیبایی بدنی ورزشکار در قرن ششم، مجسمه سازی عالی یونان را، که به وسیله مورون و پولوکلیتوس به کمال خود رسید، به حرکت درآورد. ورزشکارانی که با بدنهای عریان در جشنها نمایان میشدند، مجسمه سازان را برانگیختند که مستغرق در آنها و حرکت بدنی قهرمانان باشند و آنان را به صور متنوع مجسم کنند. بدین ترتیب، ورزش، با همکاری دین، هنر عالی یونانی را به وجود آورد.

V - هنرها

هنرها کاملترین جلوه‌های تمدن یونانی هستند، ولی متأسفانه خیلی از آثار هنری باقی مانده‌اند. در جریان رمان، بر ادبیات یونانی لطافت بسیاری وارد شده است، اما این لطافت، نسبت به صدماتی که هنرهای یونانی دیده‌اند، بسیار ناچیزند. گو تندیس کهن یکی مجسمه مفرغی ارا به سوار دلفی و دیگری مجسمه مرمری هرمس، اثر پراکسیپلس برای ما مانده‌اند، اما حتی يك معبد سالم موجود نیست. معابد نسبتاً کهنه، مانند معبد زیبای تسئوم، به هیچ وجه نمایی باستانی خود را حفظ نکرده‌اند. از پارچه‌ها و مصنوعات چوبی و عاجی و اشیای طلا و نقره قدیمی، که همواره مورد توجه غارتگران بوده چیزی به ما نرسیده است. از این رو، بر ماست که، با تخته پاره‌های موجود، کشتی هنر یونانی را بازسازی کنیم.

هنر یونانی با ساختن پیکر خدایان و تزیین معابد و نمایش شخصیتهای ورزشی شروع شد. یونانیان قدیم، همچون سایر ملل ابتدایی، در مرحله‌ای از تکامل خود، مجسمه‌هایی ساختند و به جای موجود زنده در گور مردگان گذاشتند. همچنین به ساختن پیکرهای انسانی پرداختند. پیکرهای نیاکان را در خانه‌ها نگاه میداشتند و پیکرهای زندگان را به معبد‌ها هدیه میکردند تا بدین وسیله از حمایت خدایان برخوردار شوند. دینهای قدیم کُرت و موکنای مبهم و آشفته و وحشتناک بودند و از این رو با هنرهای زیبا پیوندی نداشتند. ولی خدایان انسانی اولمپ، و معابد زمینی آنها، سبب شدند که پیکرتراشی و معماری و صدها هنر دیگر رواج یابد. میتوان گفت که هیچ دینی، جز مسیحیت کاتولیک، به قدر آیین یونانیان در ادب و هنر تاثیر ننهاده است. تقریباً هر کتاب یا مجسمه یا ساختمان یا گلدانی که از یونان قدیم به ما رسیده است، از جهتی صیغه دینی دارد.

اما تنها الهام دینی موجد هنر گرانمایه یونانی نشد. بر اثر تماسهای فرهنگی و پیشرفت صنایع یدی، مهارت فنی در یونان بسیار ترقی کرد و به تکامل هنرهای گوناگون انجامید. آثار هنری نزد یونانیان در شمار کالاهای صنعتی بود، و هنرمندان به طور طبیعی از میان کارگران و صنعتگران به وجود میآمدند. هنر یونانی بر زیبایی، مخصوصا زیبایی انسانی، تاکید میورزید. پیکرسازان با رموز ساختمان بدن آشنا بودند و تناسب اندامهای سالم و نیرومند و زیبا را مورد اعتنا قرار میدادند و میکوشیدند که، با زحمات توانفرسا، زیبایی زنده را صورتی پایدار بخشند. زنان اسپارته در اطاق خواب خود مجسمه‌های آپولون، ناركیوسوس، هواکینتوس، و سایر خدایان زیباروی را میگذاشتند، به امید آنکه فرزندان خوش سیما بزایند.

گوییوس در قرن هفتم مسابقه زیبایی برای زنان ترتیب داد، و بنابر گفته آتناپوس، این مسابقات تا پیدایش مسیحیت مرتبا به طور ادواری تشکیل میشد. تئوфраستوس میگوید که در برخی از نواحی، میان زنان مسابقه حسن رفتار برقرار میشد، و نیز در جاهایی مانند تندوس و لسبوس، مسابقه زیبایی.

1- ظرفها

افسانهای زیبا هست گویای این نکته که نخستین جام شراب از روی پستان هلنه قالب گرفته شد. اگر چنین باشد، باید گفت که هجوم قوم دوری این مدل را از میان برده است، زیرا ظرفهایی که از یونان باستان مانده است، شباهتی به پستان هلنه ندارند! ظاهرا قوم دوری به هنرهای زیبا آسیب فراوان رساند. صنعتگران به سرعت افتادند، مدارس بسته شد، و داد و ستد فنون متوقف ماند. از این رو بار دیگر ظرفها به وضع ساده و خشن پیشین بازگشتند، تو گویی که اصلا از میراث هنری کرت بهره نبردهاند.

پس از عصر هومر، نقشهای ظرفها به تصنع کثرتی با زیبایی جلوهگر شده بودند، از لطافت عاری شدند. کوزه‌های بزرگ نازیبايي که از مصنوعات برجسته این دوره‌اند، اساسا برای نگاه داشتن شراب یا روغن یا غلات ساخته شده‌اند، نه برای لطف و جذبه هنری. تزئینات این دوره تقریبا به اشکال هندسی مانند مثلث، دایره، زنجیره، چهارخانه، لوزی، صلیب شکسته، و خطوط متوازی منحصرند. حتی پیکرهای انسانی به صورتهایی هندسی هستند. تنه پیکر به شکل دایره، و ران ساق پای آن به شکل مخروط است. این گونه تزئینات، که از روی ببقیدی صورت میگرفت، در سراسر یونان رواج یافت و بالاخره به پیدایش سبک تزئینی **دییولون** انجامید. روی خمهای بزرگی که معمولا برای خاک سپاری مردگان به کار میرفت، تصاویری از عزاداران و ارايه سواران و جانوران کشیده شده است، ولی همه آنها از لحاظ هنری بسیار نااهلاند. در اواخر سده هشتم، پیشرفت در نقاشیهای ظرفهای سفالی دست داد. زمینه ظرفها را به دورنگ درآوردند و به جای خطوط مستقیم، خطوط منحنی به کار بردند. همچنین به کشیدن صورتهای جانوران و گیاهان پرداختند و شیوه تزئینی شرقی را جانشین سبک ساده هندسی کردند.

پس از آن، یونانیان دیرزمانی دست به آزمایش زدند. گلدهای سرخ‌رنگ میلوس، گلدهای مرمرین سفید ساموس، ظرفهای سیاه‌رنگ لسبوس، ظرفهای سفیدآلودوس، ظرفهای خاکستری رنگ کالزومناي، و شیشه‌های نیم شفاف نوکراتیس در بازارها فراوان شد. ظروف نازک اروتراي، ظرفهای بی عیب خالکیس، شیشه‌های عطر ظریف سیکوئون و کورنت، و کوزه‌های پر نقش و نگار این دو ناحیه، که به گلدان رومی چيگي میمانستند، شهرت بسزا یافتند. در حقیقت، میان کوزه‌گران

شهرهای گوناگون رقابتی سخت به وجود آمد. هر شهر میکوشید که در همه بنادر مدیترانه، و در داخل روسیه و ایتالیا و فرانسه، خریدارانی پیدا کند.

در قرن هفتم، کورنت به نظر فاتح میآمد، زیرا گلدانهای آن در همه جا دیده میشد، و کوزهگران آن روشهایی جدید برای نقش زدن و رنگ آمیختن ابتکار کردند و ظروف خود را به اشکال بدیع در آوردند. اما در 550 ق.م، استادان محله کرامیکوس در آتن گوی سبقت را از دیگران ربودند. اینان نفوذ کوزه گران شرقی را به یک سو افکندند و با جاذبه نگارهای سیاه رنگ خود بازارهای دریای سیاه، قبرس، مصر، اتروریا، و اسپانیا را قبضه کردند. از آن پس، بهترین کوزه گران و نقاشان روی سفال در آتن به دنیا میآمدند، و یا به آتن مهاجرت میکردند. در طی چند نسل، پسران آتنی هنرهای پدران را فرا میگرفتند، و بالاخره نسل بزرگی با شهرت و اعتبار زیاد برپا شد و ساختن ظروف سفالی نفیس یکی از صنایع مهم شد و در انحصار آتنیک درآمد.

برخی از نقشهای سفالهای یونانی نمایشگر کارگاههای سفالگری هستند، شاگردان، با همکاری یا نظارت استاد خود، گل را با رنگ میآمیزند، قالبگیری میکنند، تصویر میکشند، زمینه را رنگ میزنند، و ظروف ساخته شده را با آتش میپزند و احساس غرور و شادی میکنند. ما بیش از صد تن از کوزه گران آتنیک را به نام میشناسیم، ولی، بر اثر مرور زمان، شاهکارهای آنان از بین رفته است. روی

اکسیاس، که یکی از کوزههای مصنوع او اکنون در واتیکان موجود است، در شمار هنرمندان بیشماري است که در دوره صلح و صفای پیسیستراتوس به بار آمدند. در حدود سال 560، گلدان معروف فرانسوا به توسط کلیتیاس و ارگوتیموس ساخته شد. این گلدان توسط یک فرانسوی به نام فرانسوا در اتروریا کشف شد، و اکنون در موزه باستانشناسی فلورانس نگهداری میشود. نقشهای روی آن، در چند ردیف، صحنههایی از افسانههای یونانی را نمایش میدهند. این افراد جزو معروفترین استادان سفالگری با نقوش سیاه قرن ششم در آتنیک بودند. اگر بگوییم که استادان یونانی قرن ششم ق.م، از لحاظ هنرمندی، با بهترین هنرمندان چین در عصر تانگ یا عصر سونگ برابری میکنند، قدری مبالغه کردهایم. اما هدف یونانیان با هدف چینیان فرق داشت. هنرمندان یونانی به رنگ اهمیت نمیدادند، بلکه خطوط را مهم میشماردند. همچنین به تزیینات توجهی نداشتند، بلکه مجموع شکل یا نقش را مورد تاکید قرار میدادند.

اشکالی که روی گلدانهای یونانی نقش شده است، همه قراردادی و رسمی هستند. شانهها برجسته و پاها لاغرند، و این ویژگیها در تمام دوره کلاسیک دوام میآورند. بنابراین، باید بگوییم که هنرمند سفالگر یونانی هیچ گاه توجهی به واقعیت نمیکند، بلکه به طرزی شاعرانه با تخیلات خود سرگرم است و حقایق را به چیزی نمیگیرد. به رنگهایی خاص علاقه دارد. خاک سرخ محله کرامیکوس را با قدری رنگ زرد میآمیزد و سپس با دقت اشکال را بر گل حک میکند و زمینه را به رنگ سیاه براق در میآورد. در نتیجه، ظروفي که هم زیبا و هم مفیدند، میسازد مانند: ابریق، کوزه، جام شراب، فنجان، لیوان، و کاسه. سفالگر، به اتکای تجارب خود، موضوعاتی تازه ابتکار میکند و شیوههای جدیدی پیش میگیرد، و از این رهگذر به فلزکاران و حجاران و نقاشان و مجسمهسازان الهام میدهد و پیشقدم منظره سازی و مدل سازی و مناظر و مرایا میشود. همچنین با ساختن مجسمههای گوناگون گلی، راه مجسمهسازی را میکوبد و، از اینها بالاتر، از شیوه هندسی یونانی و افراط کاری شرقی میرمد و پیکر انسان را محور هنر خود قرار میدهد.

در پایان ربع آخر قرن ششم، کوزه گران آتنی از کشیدن سیاه بر زمینه سرخ خسته شدند و کار خود را معکوس کردند، یعنی اشکال را با رنگ سرخ کشیدند و زمینه را سیاه کردند. بدین طریق مدت 200

سال بر بازارهای مدیترانه دست یافتند، اما پیکرهایی که میساختند همچنان سخت و صلب بود. به طور کلی، بدن انسان را در حالت نیمرخ میکشیدند، با این وصف هر دو چشم را نمایش میدادند، لیکن، حتی با وجود چنین محدودیتهایی، سفالگران آزادی بیشتر و بعد عمیقتری از مفاهیم، و نحوه منعکس کردن آنها در مصنوعات خود، به دست آوردند. با قلمی نوک تیز، طرح کلی تصاویر را روی گل میکشیدند، سپس جزئیات آن را نقش میزدند و زمینه آن را به رنگ سیاه در میآوردند و با رنگهای براق تصرفاتی در آن میکردند. در این سبک نیز نام برخی از استادان جاودانه شد. مثلاً روی یک کوزه دو دسته نوشته شده است: ((به وسیله اتومیدس، فرزند پولیاس مصور شد، و اتوفرونیوس هرگز مانند آن نمیسازد!)) با این حال، اتوفرونیوس بزرگترین سفالگر زمان خود بود، و به عقیده بعضی از هنرشناسان، کاسه بزرگی که روی آن تصویر کشتی گرفتن هراکلس با آنتایوس به چشم میخورد، ساخته اوست. گلدان معروفی که به یکی از معاصران او، سوسیاس، نسبت داده شده است، نقش عالی دارد. نقش این گلدان اخیس را نشان میدهد که زخم بازوی پاتروکلوس را میبندد. این نقش متضمن مهارت و زیبایی کامل است و حالت



گلدان فرانسوا، موزه باستانشناسی،

در دناك و آرام سلحشور جوان را از خلال قرون نشان میدهد. شاهكارهاي بسيار از هنرمندان گمنام باقي مانده است. مثلا، در داخل يك ساغر، منظرهاي بديع مي بينيم: مادري براي فرزند مردهاش عزاداري ميكند.

همچنين، در يك اثر ديگر كه در موزه هنري مترلينتن نيويورك موجود است، يك سرباز يوناني، كه شايد اخيلس باشد، نيزه خود را بر پستان زيبايي يك زن جنگجو فرو ميبرد. جان كيتس، شاعر معروف انگليسي، به الهام يكي از اين قبيل گلدانها با روي پراشده، غزل بسيار زيبايي ساخت كه از هر گلدان يوناني زيباتر است.

2- مجسمه سازي

سكونت يونانيان در آسياي باختر و گشايش ابواب مصر به بازار تجارت يونان در 660 سبب شد كه سبكهاي مجسمه سازي خاور نزديك و مصر به يونيا و قسمت اروپائي يونان راه يابد. در حدود 580، دو مجسمه ساز كرني به نام ديوئوس و سكوليس پذيرفتند كه در سيكوئون و آركوس به كار پردازند. چون از آنجا بازگشتند، تعدادي مجسمه و شاگرد از خود باقي گذاردند، و از اين زمان به بعد يك نطه مهم مجسمه سازي در پلوپونز تاسيس شد. اين هنر عمدتا در خدمت دين و ورزش بود. در ابتدا، مردگان را با افراشتن ستونهاي ساده، كه رفته رفته قسمت فوقاني آنها تراشيده و نقش شد، تجليل ميكردند. پس از آن، نقوشي برجسته، نمايشگر مراسم تشييع جنازه، به وجود آوردند. بالاخره، مجسمه هايي از ورزشكاران فاتح (ابتدا بدون حفظ شباهت فردي، و بعدا با حفظ شباهت انفرادي) تراشيدند. بر اثر تخيلات ديني، مجسمه هاي بسياري از خدايان نيز ساختند.

تا قرن ششم، مجسمه سازان بيشتر چوب به كار ميبردند. درباره صندوق كوپسلس، جبار كورنت، داستانها گفته اند. مطابق گفته پلاستاس، اين صندوق را از چوب سدر ساختند و روي آن با عاج و طلا منبت كاري كردند و با حكاكي آن را زينت دادند. بتدريج كه ثروت مردم فزوني يافت، تمام يا قسمتي از مجسمه هاي چوبي را با فلزات قيمتي مي پوشانند، چنانكه فيدياس مجسمه ((آتنه پارتنوس)) و مجسمه ((زئوس)) را از طلا و عاج ساخت. در سراسر دوره هنر كلاسيك، در مجسمه سازي، مفرغ با سنگ رقابت ميكرد. با آنكه بسياري از مجسمه هاي كه ن را گذاشته و از بين برده اند، از تندیس ((ارابه ران))، كه در موزه شهر دلفي باقي و متعلق به حدود سال 490 است، ميتوان به ترقي اين هنر، پس از انتقال آن به وسيله رويكوس و تئودوروس ساموسي به يونان، پي برد. مجسمه ((تورانيكيدس)) (جباركشان)، كه نمايشگر هارموديوس و آريستوگيتون است، به دست آنتنور، اندكي پس از اخراج هيپياس از آتن، با مفرغ ريخته شد.

در آغاز، چندين نوع سنگ نرم براي مجسمه سازي به كار ميرفت، ولي بعدا مجسمه سازان يوناني سنگهاي سختتر را با چكش و قلم حجاري به صورت مجسمه هاي زيبا درآوردند. براستي، تقريبا تمام مرمرهاي ناكسوس و پاروس را استخراج كردند و با آنها مجسمه ساختند. در دوره قديم، يعني 1100 تا 490 ق.م، معمولا پيكرها را رنگ ميكردند، ولي در پايان اين دوره، متوجه شدند كه اگر پوست ظريف بدن زنان را با مرمر شفاف جلوه گر كنند، مجسمه موثرتر خواهد بود.

يونانيان يونيا، قبل از سايرين، نمايش جامه مجسمه ها را مورد توجه قرار دادند. در مصر



و خاور میانه لباسهای مجسمه‌ها بسیار خشن بود و لطف بدن زنده را میپوشاند. اما یونانیان در سده ششم توانستند چین و شکن لباس مجسمه‌ها را ظاهر کنند و، برای نمایاندن زیبایی بدن سالم انسانی، از لباس بهره جویند. با این حال، نفوذ پیکر تراشی مصر و آسیا در یونان به قدری زیاد بود که مدتها مجسمه‌ها سنگین و بیروح به نظر میرسیدند. پاهای آنها، حتی در حالت استراحت، کشیده و مصنوعی مینمود، و دستها به شکلی مرده از بدن آویخته بود. چهره، خشک و خشن بود، و چشمها همواره به بادام میمانست و احیاناً، به شیوه شرقی، به یک طرف تمایل داشت. پیکر تراشان یونانی، همانند مجسمه سازان مصری، پیکرها را طوری میساختند که مستقیماً به جلو بنگرند، و در نمایش بدن به قدری در قرینه سازی مبالغه میورزیدند که اگر خطی از میان چهره رو به پایین کشیده میشد، تمام بدن به دو بخش کاملاً مساوی تقسیم میگردد.

این خاصیت، که ((جبهه نمایی)) نام دارد، شاید به علت سکون جامعه و خشکی سنن اجتماعی به وجود آمد و دوام آورد. در یونان باستان، مجسمه ورزشکار با آنکه بفرآوانی ساخته میشد، بندرت ویژگیهای چهره یک ورزشکار معین را نمایش میداد. اساساً هیچ ورزشکاری حق تدارک تصویر یا تندیس شخص خود را نداشت، مگر آنگاه که در همه مسابقات پنج گانه اصلی به مقام قهرمانی میرسید. میتوان گفت که یونان هم، مانند مصر و سایر کشورهای قدیم، در نخستین مراحل تکامل، به اقتضای سکون جامعه و قیود دینی، مجسمه سازی را از پیشرفت بازداشت و پیکرها را به تصنع و یکنواختی کشانید.

دو موضوع سخت مطلوب پیکر تراشان یونان بود، یکی جوان ((کوروس))) و دیگری دوشیزه (کوره)).

جوان معمولاً به هیئتی برهنه و با قیافه‌ای آرام نمایش داده میشد: پای چپ را اندکی به پیش می‌گذاشت، دستها را از پهلوها می‌آویخت یا اندکی از بدن دور نگاه میداشت، مشت‌های او بسته بود؛ دوشیزه، با قیافه‌ای نجیب، گیسوانی مرتب، و جامه‌های سنگین، با یک دست جامه خود را جمع میکرد و با دست دیگر هدایایی به خدایان عرضه میداشت. تاریخ‌نویسان، تا این اواخر، مجسمه این جوانان (کوروس) را به آپولون نسبت میدادند مخصوصاً ((آپولون تنئا))، ((آپولون سونیون))، ((تخت آپولون)) در آموکلائی، ((آپولون سترنگفورد)) در موزه بریتانیا، و آپولون معروف به ((شوازل گوفیه)) که رومیان از روی یکی از مجسمه‌های سده پنجم قم ساخته اند - ولی، به احتمال زیاد، اینها مجسمه ورز شکاران یا مجسمه‌هایی برای مقابر هستند. تندیس دوشیزه، حداقل به دیده مردان، زیباتر از تندیس جوان است. بدن لاغر و دلپذیر و چهره متبسم و جامه‌های پرچین دوشیزه جلب نظر میکند. برخی از تندیسهای دوشیزه، منجمله تندیزی که در موزه آتن موجود است، از آثار هنری درجه اول به شمار میروند. یکی از آنها، که ما به آن ((دوشیزه‌ای از خیوس)) نام میدهیم، شاهکاری مسلم است. در تندیسهای دوشیزه، از خشونت و تصنع مصری و سادگی دوریک، که در مجسمه‌های آپولون منعکس شده‌اند، اثری نیست. آخر موس، پیکر تراش سده ششم قم، دست به ابتکار یا احیاناً احیای موضوعی تازه زد، به این معنا که در مقابل ساختن تندیس جوان یا تندیس دوشیزه، ساختن تندیسهایی به نام ((پیروزی)) را رواج داد. مجسمه‌های پیروزی، که بعداً در هنر مسیحی به صورت مجسمه‌های فرشتگان درآمد، فراوانند. مانند ((پیروزی دلس))،



((پیروزی پایونیوس))، و ((پیروزی بالدار)) ساموتراکه. اخیراً در نزدیکی میلئوس مجسمه‌هایی نمودار زنان با دامنهای چیندار و در حالت نشسته به دست آمده است. این مجسمه‌ها که برای معبد برانخیدای ساخته شده‌اند، خشن و بیرونده، ولی، در عین حال، فاقد گیرایی نیستند.

نقشهای برجسته یونانی چندان قدمت دارند که درباره منشأ آنها افسانه‌هایی به وجود آمده است. پلینی گفته است، دخترکی از مردم کورنت روی سایه بیکر عاشقش که بر دیوار افتاده بود نقشی کشید. سپس پدر او به نام بوتادس، که به سفالگری اشتغال داشت، از آن نقش قالبی برداشت و از آن نمونه‌هایی متعدد ساخت.

بدین طریق، نقش برجسته پدید آمد و بیش از مجسمه‌های کامل مورد استفاده قرار گرفت. در 520 ق.م، آریستوکلس نقشی برجسته از آریستیون ساخت و بر مقبره او نهاد. اکنون این نقش یکی از نفایس موجود در موزه آتن است.

چون تقریباً همیشه نقوش برجسته را رنگآمیزی میکردند، مجسمه‌سازی، نقوش برجسته، و نقاشی هنرهایی به هم پیوسته بودند، و هر سه در معماری مورد استفاده قرار گرفتند، و هنرمندان بسیاری در هر چهار شکل مهارت داشتند. در معابد، بعضی از قسمت‌های نقوش برجسته را رنگآمیزی میکردند، ولی قسمت اعظم آنها را به رنگ طبیعی باقی می‌گذاشتند. از نقاشی یونانی آثار مستقل چندان وجود

ندارد، ولی از بیانات شاعران میتوان دریافت که در زمان آناکرئون، با رنگهایی آمیخته با موم مذاب، دیوارنگاری میکردند. نقاشی یونانی پس از هنرهای دیگر به وجود آمد، و بعد از آنها از میان رفت.

هیچ هنر یونانی، جز معماری، در قرن ششم تعالی نیافت، در صورتی که فلسفه و شعر یونان در همان دوره به بلوغ خود رسید. شاید اشراف زمان، که هنوز روستایی و نسبتاً فقیر بودند، درست از هنرمندان حمایت نمیکردند، و شاید بازرگانان هنوز ثرویشان آن قدر زیاد نشده بود که به سلیقه و ذوق عالی گرایند. با این حال، همه هنرها در عصر دیکتاتورها به حرکت درآمدند، و مخصوصاً آتن در زمان پسیستراتوس و هیپیس از این لحاظ سخت پیشرفت کرد. در اواخر این دوره، سستی و خشکی مجسمه سازی از بین رفت و اصل ((جبهه نمایی)) نقض شد. مجسمه سازان کمکم در نقوش خود پاها را در حال حرکت نشان دادند، دستها را در حالات گوناگون مجسم ساختند، به چهره ها روح و نشاط بخشیدند، و بدن را به اشکال مختلف جلوه گر کردند، که بیانگر مطالعات بیشتر در کار تشریح بدن و حرکات بود. این تحول مجسمه سازی، یعنی پویاگردانیدن مجسمه های ایستای سنگی، در تاریخ یونان اهمیت بسزایی دارد. در حقیقت، فرار از شیوه مصری ((جبهه نمایی)) یکی از موفقیت های بزرگ یونانی به شمار میرود. زیرا، بر اثر آن، نفوذ هنری مصر آسیایی از میان رفت، و هنر یونانی اصیل پدید آمد.

3- معماری

علم معماری، بکنده، از زمان هجوم قوم رواج یافت. در طول دوران عتیق از عصر آگامنون تا تریاندروس مردم موکنای اصول ساختمانی خود را به یونان انتقال دادند. عمارات به شکل مکعب مستطیل ساخته میشد؛ در داخل و خارج عمارت، ستونهای فراوان به کار میرفت؛ و سر ستونها چارگوش و ساده بودند. بعد معماری موکنای، که ظاهراً فقط جنبه دنیوی داشت و برای قصرها و خانه ها به کار میرفت تدریجاً به صورت معماری کلاسیک یونان، که کاملاً هیئتی دینی دارد، درآمد. بارگاه وسیع دربار موکنای کمکم به معبد شهری تبدیل شد، زیرا بتدریج از قدرت حکومت سلطنتی کاسته شد و دموکراسی پدید آمد و یونانیان برای تجلیل خدای شهر، که به عنوان نماینده شهر مورد پرستش بود، خود را نیازمند معبد یافتند.

نخستین معابد یونان، به سبب فقر جامعه، از چوب و آجر ساخته میشد. در مرحله بعد که معابد را از سنگ ساختند، سبک پیشین که مخصوص ساختمانهای چوبی بود همچنان محفوظ ماند. از این رو، ستون مارپیچ یونانی را میتوان گلی دانست که روی قطعه های چوب کنده شده است. هر چه ثروت و سیادت یونانیان زیادتیر شد، بیشتر بر مصرف سنگ افزود، و پس از سال 660 ق.م، که راه تجارت یونان به مصر باز شد، ساختمانهای سنگی بسرعت جای ساختمانهای چوبی را گرفتند. قبل از قرن ششم، سنگ آهک مورد توجه یونانیان قرار گرفت، و در حدود سال 580، سنگ مرمر برای تزیینات، سپس برای نمای عمارتها، و بالاخره برای تمام بنای معبد ها به کار رفت.

در یونان سه سبک معماری به وجود آمد: سبک دوریک، سبک یونانی، و سرانجام سبک کورنتی در قرن چهارم. چون قسمت داخلی معبد به خدایان و خدمتگزارانش اختصاص داشت و مراسم پرستش در خارج از معبد صورت میگرفت، در هر سه سبک معماری، توجه زیادی به نمای بیرونی معابد مبذول میداشتند.

معماران، پس از انتخاب زميني مرتفع، پي گذاري ميكردند و ستونها را بالا ميردند. موافق سبك دوريك، ستونها در قسمت بالا كمی باريك ميشدند و به شكل درخت در ميآمدند، و از اين لحاظ سبك دوريك با شيوه هاي كرتي و موكنايي تفاوت داشت. اما ستون دوري ظاهراً نسبت به ارتفاعش خيلي سنگين و حجيم بود. بر فراز ستون دوري، يك سرستون ساده، ولي درشت قرار ميگرفت.

احتمالاً ستونبندي ساختمانهاي مصري قديم، كه در ديرالبحري و بني حسن به نظر ميرسند، در سبك دوريك موثر افتادند، چنانكه سبك يونيائي از معماری آسيائي الهام گرفت. در سبك يونيائي، ستونها بلندتر و نازكتر از ستونهاي دوريك بودند. سرستون سبك يونيائي نيز با سرستون دوري فرق داشت. بر روي هم، سبك يونيائي از سبكهاي معماری حثيا و آشوريا و اقوام ديگر آسيائي الهام گرفت، اما، در عين حال، نمايشگر ظرافت و علاقه قوم يونيائي به ريزه كاري بود، بدان سان كه سبك دوريك خشونت و قدرت زياد و سادگي قوم دوري را ميرسانيد. مجسمه سازي، ادبيات، موسيقي، و طرز رفتار و لباس اين اقوام هم، مانند معماری آنها، يكسان نبود. قوم يونيائي، مانند قوم دوري، با سنگ عمارت ميساختند. اما معماری دوري، مانند رياضيات، دقيق و خشك است، در حالي كه معماری يونيائي شاعرانه است. يكي شيوه هاي شمالي يا نورديك است، و ديگري شيوه هاي شرقي، يكي مذكر است، ديگري مؤنث.

معماری يوناني، به وسيله ستونها، هم زيبائي ميآفريد و هم عمارت را حفظ ميكرد. سنگهاي بزرگي كه سرستونها را به يكديگر پيوند ميدادند، در سبك دوريك جلوه هاي ساده داشتند، ولي در سبك يونيائي مركب از سه ميرسيد. در قرن پنجم، در ساختمانها، از هر دو سبك يونيائي و دوريك استفاده ميشد. مجسمه سازان، در مثلثهاي واقع در زير سقف عمارات، نقوش برجسته بسيار زيبا و جذابي ميساختند. پشت بام، مفروش از آجرهاي كاشي رنگين و، به نوبه خود، زيبا بود و آبروهاي زيبائي داشت. در معابد، معماری به حد اشباع از مجسمه سازي بهره ميگرفت. در ميان ستونها، و روي ديوارها و هر جاي مناسب ديگر، مجسمه به چشم ميخورد. تمام يا قسمتي از عمارت به وسيله نقاشان رنگين و نقش ميشد. محتملاً، بيشتر زيبائي آثار هنري يونان از آنجاست كه به مرور زمان از شدت رنگها كاسته است، و تصاوير به صورتهاي طبيعي در آمده اند. شايد روزي نقاشيهاي امروزي نيز، از همين لحاظ، زيبائي بيشتر يابند! اين دو سبك رقيب، در قرن ششم عظمت يافتند و در قرن پنجم به درجه كمال رسيدند و، از لحاظ جغرافيايي، كشور يونان را به دو بخش غير مساوي تقسيم كردند. سبك يونيك در نواحي آسيائي و نواحي اطراف اژه، و سبك دوريك در شبه جزيره يونان و نواحي باخترى رايج شد. معبد آرميس در افسوس، معبد هرا در ساموس، و معبد برانخيداي در نزديكي ميلتوس از شاهكارهاي سبك يونيك در سده ششم هستند ولي از ساختمانهاي سبك يونيك پيش از جنگ ماراتون فقط ويرانه هايي باقي مانده است. برخي از معابد كه پائستوم و سبيل از آثار سبك دوريك در سده ششم به شمار ميروند. از معبد عظيمي كه بين سالهاي 548 - 512 با نقشه سپينتاروس، معمار كورنت، در دلفي ساخته شده، آثار مختصري باقي مانده است. اين بنا در سال 373 بر اثر زلزله فرو ريخت و مجدداً مطابق نقشه قديمش بازسازي شد و موقعي كه پائوسانياس از يونان بازديد كرد، هنوز برپا بود. در آتن سبك دوريك رواج داشت، و تقريباً در 530، پيسيستراتوس، بر اساس همين سبك، معبد زئوس را در دشت مقابل آكروپوليس بنا نهاد. پس از سال 546 كه ايرانيان يونان را گرفتند، صدها تن از هنرمندان يونان به آتيك مهاجرت كردند و سبك يونيك را در آتن رواج دادند. در پايان اين قرن، معماران آتني هر دو سبك را مورد استفاده قرار دادند و زمينه دوره پريكلس را آماده ساختند.

4- موسيقي و رقص

کلمه ((موسیقی)) (موسیکه) در میان یونانیان اصلاً به معنای بستگی به موسایها یا موزها یعنی الاهیگان هنر است. آکادمی افلاطون را موسیون یعنی موزه، که امروزه بر مخزن آثار فرهنگی اطلاق میشود، مینامیدند، زیرا به فعالیتهای فرهنگی که مورد توجه خدایان هنر بود میپرداخت. به همین دلیل، حوزه اسکندریه را، که در حقیقت دانشگاهی برای پژوهشهای ادبی و علمی به شمار میرفت، ((موزه اسکندریه)) میخواندند.

موسیقی در میان یونانیان همان اندازه رواج داشت که امروزه در نزد ما رایج است. مثلاً در آرکادیا، تمام مردان آزاده تا سی سالگی به تحصیل موسیقی میپرداختند، و هر کسی حداقل یک ساز مینواخت، و کسی که نمیتوانست آواز بخواند بیذوق محسوب میشد. یونانیان به اشعار لطیفی که همراه نغمه جنگ ترنم میکردند ((شعر جنگی)) میگفتند. کسی که ((شعر جنگی))، یا به اصطلاح امروزیها ((شعر بزمی))، میساخت، آن را براساس یکی از دستگاههای موسیقی تنظیم میکرد و خود، آن را به آواز میخواند. قبل از قرن ششم تقریباً هیچ اثر ادبی یونانی جدا از موسیقی وجود نداشت. تعلیم و تربیت و ادبیات و دین و جنگ، همه آمیخته با موسیقی بودند، آهنگهای جنگی در تربیت نظامی نقش عمدهای ایفا میکردند، و تقریباً آموزش همه دانشها به میانجی شعر صورت میگرفت. در قرن هشتم موسیقی یونانی به کمال خود رسید و صدها آهنگ و دستگاه به بار آورد.

آلات موسیقی ساده و مثل امروز شامل ابزارهای زهی و بادی بودند. نی تا زمان آلکیبیادس در آتن بسیار مورد توجه بود. اما آلکیبیادس نی زدن را به ریشخند گرفت و متعرض شد که گونه‌های نی زن به هنگام نی زدن به شکلی مضطرب میآید. پس، جوانان آتنی از آن روگردانند و اعلام داشتند که چون مردم بئوسی بهتر از آنان میزنند، نی زنی کاری عامیانه است! نی ساده یا اولوس دارای دو تا هفت سوراخ بود.

بعضی از نی زن‌ها دوتایی به کار میبردند که یکی را نی ((نر)) یا بم مینامیدند و در دست راست خود نگاه میداشتند، و دیگری را نی ((ماده)) یا زیر مینامیدند و در دست چپ نگاه میداشتند. یونانیان کیسهای به نی آویختند و بدان وسیله نی کیسه دار را به وجود آوردند. همچنین با پیوستن چند نی مدرج، سازی موسوم به سورینکس یا نی بیک یا ((نی پان)) ساختند. و نیز انتهای آن را گشاد کردند و جاهای انگشتان را بستند و بدین وسیله دست به اختراع شیپور زدند. به گفته پلوسانیاس، آوای نی آوایی حزن آور به شمار میرفت و برای مرثیه خوانی و نوحه سرایی استعمال میشد. ولی اولترایدی، یعنی ((دختران نی زن)) یونان ظاهراً نوحه سرایی نمیکردند. سازهای زهی با انگشت یا مضراب نواخته میشد، و آرشه مرسوم نبود.

همچنین نوعی عود و چنگی مشابه گیتار داشتند که به هنگام خواندن شعر به کار میبردند.

یونانیان داستانهای عجیبی راجع به موسیقی دوستی خدایان پر داختهاند. گفتهاند که هرمس و آپولون و آتنه آلات موسیقی را اختراع کردند. آپولون چنگ خود را از نئوی نیهای مارسواس، کاهن معبد الاهی کوبله، اختراع کرد، و این افسانه میرساند که در تاریخ موسیقی، چنگ بیش از نی اهمیت یافت. داستانهای دیگری درباره موسیقیدانان قدیم و سازندگان آلات موسیقی زبانزد یونانیان است: اولومپوس، شاگرد مارسواس، در 730، برخی از گامهای موسیقی را اختراع کرد؛ لینوس، معلم هرakles، تنهای موسیقی یونانی و بعضی از نواهای موسیقی را به وجود آورد. اورفئوس، کاهن معبد دیونوسوس، کارهای عمدهای انجام داد؛ شاگردش موسایوس آواز را برای آدمیان موهبتی خوشایند میداد. این استادان همگی در حوزه موسیقی صاحب کرامت بودند. از این گونه افسانه‌ها چنین بر میآید که موسیقی یونانی از لیدی و فروگیا و تراکیا گرفته شده است.

سرود و آواز تقریباً در تمام شئون زندگی یونانیان راه داشت. مثلاً در تعظیم دیونوسوس و آپولون و هر خدای دیگر، سرودها و آهنگهایی میساختند، و برای متمولین، مدایحی به نام ((انکومیا))، و برای ورزشکاران فاتح، سرودهایی به نام ((اپینکیا)) یا ((سرود پیروزی)) میسرودند. همچنین آهنگهایی به نام ((سومپوسیکا))، ((سکولیا))، ((اروتیکا))، ((هومنایوی))، ((الگیای))، و ((ترنوی))، برای غذا خوردن، باده نوشیدن، عشق ورزیدن، زناشویی، سوگواری، و خاک سپاری تنظیم میکردند. چوپانان آوازهایی به نام ((بوکولیکا))، دروگران آهنگهایی به نام ((لیتئرسس))، تانک نشانه‌ها آوازهایی به نام ((اپلنیا))، ریسندگان آوازهایی به نام ((ایلولوی))، و بافندگان سرودهایی به نام ((الینوی)) داشتند. مانند مردم ساده‌ما، در خانه و مهمانی و کوچه و خیابان نیز به ترنم ترانه‌هایی که البته مانند اشعار سیمونیدس ((ادبی)) نبود، میپرداختند. در جریان اعصار پیاپی، موسیقی عامیانه و موسیقی رسمی پایاپای یکدیگر پیش رفتند.

در نظر یونانیان، عالیترین وجه موسیقی، همسرایی یا حراره بود. همسرایی برای یونانیان از ارزش فلسفی و عاطفی عمیقی، که انسان کنونی برای کنسرتو و سمفونی قابل است، برخوردار بود. دسته‌های همسراییان در جشنهای درو، پیروزی، و مراسم دیگر حاضران را به شور میافکندند. گاه‌گاه در شهرها، به هزینه صاحبان مکنات، مسابقات بزرگی برای دسته‌های همسراییان برپا میشد. معمولاً دسته‌های همسران، به وسیله هنرشناسان، بر اشعار و آهنگهای زیبا دست مییافتند و مدتها برای مسابقه تمرین میکردند. در این مسابقه‌ها، به شیوه کلیسای یونان در زمان حاضر، کسی منفرداً سرود نمیخواند، و خوانندگی یا نوازندگی همراه نبود. قرن‌ها گذشت تا یونانیان موسیقی سازی را با آواز همراه کردند. این موسیقی معمولاً 1/5 از صدای خوانندگان بالاتر یا پایینتر بود. به این ترتیب، موسیقی یونانی رفته رفته تکامل پیدا کرد و به عواملی مانند هماهنگی و کونترپوان نزدیک شد.

رقص وقتی که به کمال خود رسید، با آواز موسیقی کنونی ما از رقص گرفته شده است. یونانیان رقص را همانند موسیقی گرامی میدانستند. لوکیانوس چون نتوانست منشا رقص را در زمین بیابد، کوشید که رقص را بازتاب حرکات منظم اختران بشمارد.

هومر میگفت که دایدالوس محض رقص از دیانه صحنهای ساخت، و در طی جنگ تروا رقاصی نامدار موسوم به مریونس همواره، و حتی در میدان کارزار، به رقص میپرداخت، و بدین سبب، هیچ نیزه‌ای به او اصابت نمیکرد. به نظر افلاطون، رقص زاده شوقی طبیعی است برای ابراز شخصیت با حرکات بدن.

ارسطو بر آن بود که رقص حرکاتی است موزون برای نمایش امیال و صفات و افعال انسانی. سقراط خود را با رقصیدن سرگرم میکرد و آن را میستود؛ معتقد بود که رقص به همه اندامهای بدن صحت میبخشد البته او به رقصهای خاص یونانی نظر داشته است.

رقص یونانی با رقصهای ما غربیان فرق بسیار دارد. برخی از وجوه رقص یونانی محرك تمايلات جنسی است. اما، برخلاف رقصهای دوفری امروزی، برای هماغوشی مرد و زن صورت نمیگیرد. فعالیت هنری است و، مانند رقصهای شرقی، دست و بازو را به اندازه یا به کار میاندازد. رقصهای یونانی، همانند ترانه‌ها و سرودهای آنان، فراوان بودند. نویسندگان قدیم از 200 رقص نام برده‌اند. از این جمله‌اند رقصهای دینی، مثل رقصهای اسرار دیونوسوسی. رقصهای ورزشی، مثل رقصهای گومپیدیا در جشن جوانان عریان اسپارتي؛ رقصهای جنگی، مثل رقص پورهیخه که جزو مشقهای نظامی به نونهالان آموخته میشد؛ رقصهای تشریفاتی سنگین، مثل رقص هپورخما که در ضمن آن

دو دسته به طور هماهنگ به خواندن و رقصیدن میپرداختند. از اینها گذشته، مردم به مناسبت حوادث مهم طبیعی و اجتماعی، به رقصهای گروهی گوناگون اشتغال میورزیدند.

همه این هنرهای زیبا، یعنی شعر بزمی، آواز، موسیقی سازی، و رقص، در یونان قدیم با هم ارتباط نزدیک داشتند، اما از قرن هفتم به بعد کم کم به تخصص و استقلال گراییدند. پس، شعر از موسیقی جدا شد.

آرخیلخوس که اشعار بزمی را بدون موسیقی میخواند، پیشاهنگ دوره انحطاطی درازی است که شعر را به یک فرشته بال شکسته خاموش مبدل کرد. رقصهای گروهی هم تجزیه شدند، به این معنی که از آن پس آواز گروهی بدون رقص صورت میگرفت، و رقص بدون آواز. لوکیانوس اعلام داشت که رقص، این ورزش سخت، نفس را به تنگی میاندازد و در نتیجه به آواز خواندن آسیب میرساند. همچنین موسیقی نوازانی به وجود آمدند که آواز نمیخواندند و با اجرای قطعات زیبایی که بسرعت اجرا میکردند، مورد استقبال مردم قرار میگرفتند. بعضی از موسیقیدانان معروف، از قبیل آموبیوس آواز خوان و چنگ نواز، هر بار که هنر خود را به مردم عرضه میداشتند، معادل شش هزار دلار میگرفتند. ولی البته طی همه نسلها از افتخار گرسنگی برخوردار بودهاند!

در یونان کهن، بزرگترین شهرت نصیب کسانی میشد که در چند هنر مهارت داشتند و ماهرانه میتوانستند آواز گروهی بسازند و ساز بنوازند و به تنظیم رقص پردازند. هنرهای مرکب اینان شاید بمراتب بیش از ایراها و ارکسترهای امروزی هماهنگی داشت. از این زمره باید ترپاندروس، آریون، آلکمان، و سنسیخوروس را نام برد. معروفترین این هنرمندان آریون است؛ یونانیان راجع به او افسانههای دارند: میگویند که چون از تاراس رهسپار کورنت شد، ملاحان پولش را سرقت کردند و به او گفتند که دو راه در پیش دارد، و باید یکی از آن دو را برگزیند: یا باید با کارد کشته شود و یا در دریا غرق گردد. آریون برای آخرین بار سرودی خواند و خود را به دریا انداخت. ولی در میان امواج بر پشت یک ماهی (که شاید چنگ او باشد) سوار شد و به ساحل رسید. این هنرمند در اواخر سده هفتم در شهرهای گوناگون، مخصوصاً کورنت، خوانندگان نازموده را تربیت کرد و دسته همسرایان پنجاه نفری ترتیب داد. موضوع آوازهای او معمولاً آلام و مرگ دیونوسوس بود، و به افتخار ملازمین افسانههای این خدا، شرکت کنندگان در مراسم معمولاً به هیئت بز در میآمدند. بدین شیوه، بنیاد نمایش تراژدی نهاده شد.

5- آغاز نمایش

قرن ششم، که در بسیاری از سرزمینها قرن پنجم است، از لحاظ هنر نمایش اهمیت فوق العاده دارد.

در این قرن، زمینه نمایش یونانی فراهم آمد، حال آنکه انسان قبل از این قرن از نمایش صامت (پانتومیم) جلوتر نرفته و به نمایش ناطق نرسیده بود.

به گفته ارسطو، نمایش کمدی از مراسم مربوط به پرستش آلت رجولیت (فالسیسم) برخاست. در این مراسم، تندیس بزرگی از آلت رجولیت را به عنوان نشانهای مقدس از نیروی بارآوری طبیعت حمل میکردند و برای خدایان باروری و زایش، مخصوصاً دیونوسوس، سرودهای گروهی میخواندند. این مراسم را کوموس میگفتند. هدف نهایی کوموس (که بعداً معنی عیشی به خود گرفت) این بود که، با تجسم روابط جنسی، خاک را بر سر غیرت آورند و به باروری برانگیزند. دو طی این مراسم، قیود

اجتماعی به طور موقت کنار گذاشته میشد. مردمی که در مراسم شرکت میکردند، دم بز و نیز آلت رجولیت بزرگی که از چرم سرخ ساخته میشد، به لباس مخصوص خود میپوشیدند. بعداً این لباس در نمایشهای کمیک متداول شد، و آریستوفان، نمایشنامه نویس آتنی، هم آن را در نمایشهای خود داخل کرد. دلقکان، تا قرن پنجم در امپراطوری روم غربی، و تا پایان کار امپراطوری روم شرقی، در خطه بیزانس، علامت آلت علاوه بر ارائه علائم جنسی، رقص فضحیت بار کورداکس نیز اجرا میشد. کمدهی کهن یونانی از این مراسم ناشی شد و تا زمان مناندروس جنبه جنسی قوی داشت و بیش از هر چیز، عشق و زناشویی و وصال را مورد بحث قرار میداد.

اول بار در حدود سال 560 ق.م، شخصی به نام سوساریون در نزدیکی شهر سیراکوز آن مراسم را دگرگون کرد و نمایش کمدهی غیر جنسی به وجود آورد. این گونه نمایش از سیسیل به پلپونز و سپس به آتیک راه یافت، و نمایش دهندگان سیار و نمایش دوستان محلی از آن تقلید کردند. پس از یک قرن، چنانکه ارسطو نوشته است، شهرها نمایش کمدهی جدید را جدی گرفتند و از 465 به بعد در جشنها مورد استفاده قرار دادند.

نمایش تراژدی از نمایش دسته‌های همسرایان در مراسم دیونوسوس سرچشمه گرفت. کلمه تراژدی به معنی ((سرو دین)) از آنجا پیدا شد که نقش پردازان آن مراسم به هیئت بز در میآمدند. مراسم دیونوسوس، تا زمان اوربید، اساساً مضحک بود، و چنانکه ارسطو میگوید، مدتی طول کشید تا نمایش تراژدی از خلال قطعات کمیک بیرون آمد و استقلال یافت. مسلماً عوامل بسیار در ظهور تراژدی دخالت داشتند؛ از جمله، پرستش مردگان و تجسم برخی از حوادث خدایان، مانند تولد زئوس، ازدواج زئوس با هرا، مصائب دمن و پرسفونه، و از اینها مهمتر، در پلپونز و آتیک، مرگ و رستاخیز دیونوسوس. این گونه نمایشها را به یونانی درونا میگفتند که به معنی مایه یا رویداد است، و کلمه درام به معنی نمایش از آن مشتق شد. نمایش تراژدی در نواحی متعدد پدید آمد، منجمه در سیکوئون که تا عصر کلیستنس، به یاد آلام آدرستوس، شاه باستانی آن دیار، سرودهای گروهی میخواندند و در ایکاریا که بزی را نثار دیونوسوس میکردند. شاید ((سرود بز)) که معنی واژه تراژدی است، در ابتدا مناجاتی در مورد این خدا بوده است.

در آتن، نمایشهای کمدهی و تراژدی جزو مراسم جشن دیونوسوس بود و، تحت ریاست کاهنان آن خدا، در تماشاخانه‌های به نام او، و به توسط بازیگرانی به نام ((هنرمندان دیونوسوسی)) اجرا میشد. مجسمه دیونوسوس را به تماشاخانه میآوردند و در برابر صحنه میگذاشتند تا او نیز از تماشای نمایش لذت برد.

پیش از شروع نمایش، حیوانی را برای خدا قربانی میکردند، و صحنه به صورت معبدی مقدس در میآمد.

اگر در تماشاخانه خطایی از کسی سر میزد، او را به عنوان ناقض قوانین دینی به مجازات میرساندند. همان طور که تراژدی در جشن دیونوسوس اهمیت داشت، کمدهی فعالیت اصلی جشن لنایا که آن هم به دیونوسوس مربوط بود به شمار میرفت. بر روی هم، نمایش یونانی در اصل، همانند نمایش دینی که کاتولیکهای قرون وسطی برگزار میکردند، به موضوع آلام و مرگ موجودات آسمانی میپرداخت، ولی بعداً، به پامردی شاعران، موضوع عذاب و مرگ قهرمانان افسانه‌های یونانی را پیش کشید. کمدهی، فرد را دیگران، از حدت تلخی فرد تماشاگر میکاست. نمایش یونانی با جو دینی خود، مردم را مسحور میکرد، و این است یکی از علل تفوق آن بر نمایش پیشرفته انگلیس در عصر الیزابت.

همسرایي، که آريون و سايرين به وجود آوردند، تا عهد اوربيد محور نمايشها بود. بازيگران را ((رقاص)) ميخواندند، زيرا قسمت اعظم فعاليت آنها رقص و همراه با آواز بود، و در واقعي، اين بازيگران معلم رقص نيز بودند. براي آنکه نمايش از عهده بيان روابط متقابل انسانها برآيد، ضرورت داشت که يك تن در برابر دسته همسرايان قرار گيرد و با آن مقابله کند. اين نکته را يكي از رقااصان نامدار به نام تسپيس دريافت.

وي از مردم ايكاريا بود، و ايكاريا شهري است نزديك مگارا و الئوسيس. تسپيس که با مراسم ديني ديونوسوس در مگارا و نمايشهاي ديني دتمتر و پرسفونه و ديونوسوس در الئوسيس آشنابي نزديك داشت و نقشهاي گوناگون را ماهرانه بازي ميکرد، در حين رقص، ظاهرا براي خودنمايي، از دسته همسرايان دور ميشد و منفردا آواز ميخواند. در نتيجه، رفته رفته، در صحنه نمايش، ميان او و دسته همسرايان گفتگو البته به آواز در ميگرفت. سولون از مشاهده يكي از نمايشهاي او سخت ناراحت شد و نمايش را وسيلههاي جديد براي فريب مردم، و مخالف اخلاق شمرد چنانکه ديگران هم، در ادوار ديگر، همين اتهامات را بر نمايش وارد ساختند. پيسيستراتوس نظري بازتر داشت و در جشن ديونوسوس مسابقه ميان نمايشنامه نويسان برپا کرد. در 534، تسپيس در اين مسابقه نمايشنويسي پيروز شد. سپس اين هنر سرعت پيش رفت، به طوري که در طي نسل بعد خوئريلوس توانست 160 نمايشنامه بنويسد. پنجاه سال بعد از تسپيس، وقتي اشيل و آتن از جنگ سالاميس فاتحانه برگشتند، زمينه براي آغاز تاريخ درخشان نمايش در يونان فراهم آمد.

VI - نظري به گذشته

اگر به اين تمدن عظيمي که در صفحات گذشته طرح کلي آن ذکر شد پس بنگريم، در خواهيم يافت که يونانيان براي چه در ماراتون در برابر ايرانيان جنگيدند. نظري اجمالي به آنچه رفت، نشان ميدهد که ناحيه اژه، مانند کندوي زنبور، از يونانيان جنگجوي و چابک و نوآوري که با سرسختي در هر بندري مستقر ميشوند و اقتصاد خود را از مرحله کشتکاري تا مراحل صنعت و تجارت کامل ميخشند و ادبيات و فلسفه و هنري عالي به وجود ميآورند، مالا مال است. شگفت آور است که اين فرهنگ جديد چگونه چنين سريع و پردامنه پراکنده شد و به دوران بلوغ خود رسيد. قرن ششم قم زمينه دستاوردهاي قرن پنجم را فراهم آورد.

دوره آغازين اين تمدن، در برخي از زمينهها، مانند شعر رزمي و بزمي، آزادي عمومي، فعاليت فکري زنان، است. حتي بنياد دموکراسي را هم بايد در اين دوره بياييم. زيرا در پايان قرن ششم، ديکتاتورها چنان يونانيان را به نظم آوردند که براي آزادي آمادگي يافتند.

اصل حکومت مردم بر مردم که در يونان پديد آمد، در جهان امري بيسابقه بود. هنوز هيچ اجتماع بزرگي جرئت آن نداشت که بدون وجود پادشاه، حيات سياسي را امکانپذير بداند. اين احساس غرور انگيز استقلال فردي و جمعي، انگيزه تمام فعاليتها در يونان شد. يونانيان، به برکت آزادي، در هنر و ادب و علم و فلسفه به پيشرفتهاي باور نکردني نایل آمدند. البته در آن زمان، مانند امروز، بخش اعظم جامعه به خرافات و کرامات و افسانهها دل خوش کرده بود و از اين راه خاطر خود را تسلا ميداد. با اين حال، زندگي يونانيان بر نظام دنيوي خردمندانهي استوار بود، و سياست و قانون و ادب و علم از تحميلات روحانيان بر کنار ماند.

فلسفه کمکم علم وجود انسان و تن و جان را با مقولات طبیعی تبیین کرد؛ علم، که تقریباً هیچ سابقه‌ای
نداشت، برای نخستین بار پایه‌گذاری شد؛ ((اصول هندسه)) اقلیدس تنظیم گردید؛ و اقلیتی از
ره‌ایسگران جامعه، روشنی و نظم و صداقت فکری را آرمان خود شمردند

bymansetareh@yahoo.com